

بحران سرمایه‌داری منطقه، و

سیاست‌های امپریالیست

صفحه	فهرست
۲	استراتژی ازهم گسیخته امپریالیسم در منطقه
۱۹	پیشروی داعش در رمادی و تدمر
۲۳	یمن، جولانگاه امپریالیسم و قدرت های سرمایه داری منطقه
۲۹	پیامد قیمت های پایین نفت برای اقتصاد جهانی
۳۶	نگاهی به انتخابات پارلمانی ترکیه
۴۵	اوجالان، «فرایند صلح» و درخواست خلع سلاح
۶۱	«جنایت جنگی» حماس و ارزیابی دوباره موضع مارکسیست های انقلابی
۶۶	جنگ حکومت های اسرائیل و حماس یا جنگ اسرائیل و مردم غزه
۸۴	بیرون راندن داعش از کوبانی: آیا پایان محاصره کوبانی، موج را علیه داعش برخواهد گرداند؟
۹۰	نبرد کوبانی بر سر دوراهی
۱۰۰	ملاحظات در حاشیه مبارزات کوبانی
۱۱۶	اتحاد آن ها و اتحاد ما: نگاهی به چشم انداز توافقات رژیم ایران و امپریالیسم، و افق جنبش کارگری
۱۵۱	اعتراضات مهلباد و باز هم خلاً رهبری انقلابی
۱۵۸	بدترین بحران جهانی پناهندگی از زمان جنگ جهانی دوم
۱۶۲	ضمیمه: داستان آلوده به خون؛ قایق پناهجویان لیبی و امپریالیسم «بشردوستانه»

استراتژی از هم گسیخته امپریالیسم در منطقه

سرژ جوردن

برگردان: آرام نوبخت

«دولت اسلامی عراق و شام» (داعش)، با گذشت یک سال از تسخیر شهر «موصل» و اعلام «خلفیه» خود، اکنون نزدیک به نیمی از سوریه، و یک سوم خاک عراق را تحت کنترل خود دارد؛ به این ترتیب قلمرو داعش هم اکنون وسیع‌تر از هر زمان دیگری نسبت به قبل است. میراث امپریالیسم، با چندین دهه اعمال سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن»، نزاع بر سر قدرت، چپاول ابرشرکت‌ها، حمایت از دیکتاتوری‌های بی‌رحم، لاس زدن با جهادیون، و مداخلات خونین نظامی خود، این دو کشور را به ویرانه مبدل کرده، به طوری که بازتاب آن را می‌توان در سرازیری سریع این کشورها به سوی تجزیه فرقه‌ای مشاهده کرد.

دولت-ملت‌های موجود، به عنوان محصولات به جای مانده از استعمار، بیش از پیش از درون می‌پوکند و نقشه قدیم خاورمیانه این بار با خون توده‌های مردم از نو بازترسیم می‌شود. نظم قدیم امپریالیستی که یک صد سال پیش به دنبال

فروپاشی امپراتوری عثمانی مستقر گردید، اینک در میدان نبرد فرقه‌هایی که بخش عظیمی از منطقه را در کام خود فروبرده‌اند، از بیخ و بن درحال تغییر شکل است. پیشروی داعش صرفاً نشانه‌ای از این فرایند عام است. نبرد علیه این گروه-به‌عنوان برنامه مشترکی که ظاهراً تمامی ملل را طی یک سال گذشته متحد نموده بود- بی‌رمق شده، چرا که قدرت‌های رقیب ناتوان از ارائه هرگونه استراتژی متحد بوده‌اند.

روز ۱۷ ماه مه، شهر «رمادی» عراق به دستان داعش افتاد. تسخیر «رمادی»، پایتخت استان «الأنبار»، بزرگ‌ترین استان عراق، بیانگر بزرگ‌ترین پیروزی نظامی این گروه بنیادگرای سنی از زمان سقوط «موصل» در سال گذشته بود. «یگان‌های نخبه» ارتش عراق با تکرار رویداد سقوط نظامی ناگهانی «موصل»، این بار نیز با گریختن شان، بخش اعظم تجهیزات نظامی امریکایی خود را رها و به ستیزه جویان داعش واگذار کردند.

طی چند هفته گذشته بیش از ۱۰۰ هزار نفر از مردم از «رمادی» گریخته‌اند. برخی از آوارگان که در بیابان سرگردان شده بودند، از شدت گرما و خستگی جان باخته‌اند. پیش‌بینی می‌شود که مردم بیش‌تری بگریزند، چرا که نیروهای ضد داعش درحال تدارک یک آزمون خونین نهایی

دست کم گرفتن فاجعه

با وجود تلاش های مقامات ایالات متحده برای کم اهمیت جلوه دادن سقوط «رمادی»، این رویداد بیانگر ضربه ای بزرگ به کارزار امپریالیسم غرب برای «تضعیف و نهایتاً نابودی» داعش بوده است. هواپیماهای امریکا با پیش بینی تسخیر شهر «رمادی»، مواضع داعش در اطراف آن را ۱۶۵ بار بمباران کردند. این فرض که بمباران ها اگر به شکست یکجای داعش منجر نشود، دست کم ضرب آهنگ و سرعت پیش روی آن را محدود خواهد کرد، کاملاً شکست خورده است.

برخلاف ادعای سرشار از شادمانی ارتش امریکا مبنی بر آن که حملات هوایی ائتلاف طی چند ماه اخیر آن ها را در موضع برتر نسبت به داعش قرار داده است، این شکست اخیر پرده از عبث بودن خون های ریخته شده به دست جنگ افروزان واشنگتن، و نتایج محکوم به شکست سیاست های آنان برمی دارد: از زمان تهاجم امریکا و اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، ارتش امریکا به خونین ترین نبردها دست زد تا «فلوجه» و «رمادی» را از شورشیان سنی بگیرد. هر دو شهر اکنون در دستان داعش قرار دارند؛ یعنی در دستان نیرویی بی تردید ارتجاعی تر و کشنده تر

برای بازپس گیری شهر هستند، و همین امر احتمال یک نزاع طولانی همراه با کشتار وسیع و ویرانی را بالا می برد.

صف بندی های کاذب فرقه ای در حال رسیدن به نقاط اوج جدیدی هستند. داعش از موقعیتی که به تازگی در «رمادی» به دست آورده، برای تهدید به حمله علیه شهر «کربلا»، به عنوان یکی از شهرهای مذهبی مقدس شیعیان، بهره برده است. از ورود سنی های آواره «رمادی» به بغداد رسماً ممانعت به عمل آمده است، آن هم به دلیل ترس از وجود عوامل نفوذی داعش در میان این افراد. یک چنین تبعیض آشکاری همراه با قطع هرگونه همیاری و مساعدت از سوی مقامات حکومت مرکزی، ممکن است به شکل مضحکی همین پناهندگان درمانده و بی پناه سنی را در جستجوی کمک به سوی ستیزه جویان داعش حرکت دهد.

در همان حال که خشونت در سرتاسر عراق گسترش می یابد، «سازمان بین المللی مهاجرت» (IOM) تخمین می زند که از زمان آغاز سال ۲۰۱۴، شمار مردم آواره در این کشور به رقم بی سابقه ۲.۸ میلیون تن رسیده است. حملات تروریستی به شهروندان غیرنظامی در حال شدت گرفتن است، و صدها تن از مردم هر ماه در جریان مصاف های مهلک کشته می شوند.

از گروه‌هایی که سربازان امریکا در آن مقطع درگیر نبرد با آنان بودند.

از زمان سقوط رمادی، حاکمین عراق و امریکا مرتباً بر سر این که چه کسی مقصر این شکست است، انگشت اتهام به سوی هم نشانه می‌رفته‌اند. مقامات رژیم ایران، موضع خود را با این عبارت از زبان قاسم سلیمانی روشن کردند که گفت امریکا تاکنون «هیچ غلطی» در مبارزه علیه داعش نکرده است. در پشت پرده این اظهارات، اعتماد به نفس روزافزون رژیم ایران در میدان نبرد عراق قرار دارد.



شبه نظامیان شیعه

حکومت عراق با کنار گذاشتن فرمان پیشین خود، این تصمیم خطیر را گرفته است که شبه نظامیان شیعه را در تلاش برای بازپس‌گیری «رمادی»، این شهر اکثراً سنی‌نشین در یک استان عموماً سنی، اعزام کند. در مرکز این سازمان چتر متشکل از شبه نظامیان شیعه - موسوم به «یگان

های بسیج مردمی» - «لشگر بدر» به عنوان شاخه نظامی «سپاه بدر» قرار دارد، حزبی شیعی که به عنوان شاخه‌ای از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران در دهه ۱۹۸۰ بنیان گذاشته شد.

نخست وزیر عراق، حیدر العبادی، تا این لحظه به این شبه نظامیان شیعه فرمان داده بود که خارج از استان «الأنبار» باقی بمانند. با این وجود، این تصمیم آخر وی، به دلیل سقوط مفتضحانه ارتش فاسد عراق ضروری شد، ارتشی که ضمن تسلیح و تعلیم با هزینه ۲۵ میلیارد دلاری واشنگتن، از سال گذشته نیز از کمک هزاران مربی امریکایی برخوردار بوده است.

پتریک کاکبورن، خبرنگار، در یکی از گزارش‌های خود درباره داعش، تخمین می‌زند که در حال حاضر شمار نیروهای شبه نظامی شیعه در عراق به ۱۰۰ تا ۱۲۰ هزار نفر می‌رسد، درحالی که ارتش دائمی که به دلیل نبرد و فرار سربازان لطمات عظیمی طی ۱۸ ماه گذشته دیده است، تنها بین ۱۰ تا ۱۲ هزار سرباز آماده نبرد در اختیار دارد.

تشدید تنش‌های فرقه‌ای

کارزارهای پیشین شبه نظامیان شیعه، با اقدامات تلافی‌جویانه فرقه‌ای نسبت به مردم سنی همراه

بوده، مردمی که گاهی سهواً با آن‌ها به عنوان هواداران داعش برخورد شده است. شبه نظامیان شیعه نقش مهمی در تلاش‌های حکومت برای بازپس‌گیری شهر شمالی «تک‌ریت»، زادگاه صدام حسین، از دست نیروهای داعش در اوایل سال جاری ایفا کرده‌اند. با این حال، این شهر از آن زمان تاکنون اساساً همانند شهر ارواح باقی مانده، به طوری که ساکنین سنی از بازگشت به آن وحشت دارند.

پس از بازپس‌گیری شهر، شبه نظامیان شیعه به تاراج و اعدام‌های گسترده، آتش‌کشیدن صدها خانه و وادار کردن هزاران سنی به فرار از شهر دست زدند. صحنه‌های مشابهی در «صلاح الدین»، «دیالی» و دیگر مناطقی که ستیزه‌جویان داعش از آن‌ها بیرون رانده شده‌اند، رخ داده است.

این سببیت و وحشی‌گری نیروهای شیعه در برابر مردم غیرنظامی، مشابه همان اقدامات داعش است، و می‌رود که شبیح یک حمام خون فرقه‌ای جدید را بر فراز سر عراق بگسترده. یکی از ساکنین «رمادی» اخیراً طی مصاحبه‌ای ضمن اشاره به نگرانی گسترده سنی‌ها درباره زندگی‌شان در قلمرو تحت کنترل داعش گفت: «نگرانی اصلی

ما این هست که نیروهای امنیتی ما را به خاطر ماندن در شهر به هواداری از داعش متهم کنند».

این ترس و دلهره‌ها که با آزار و اذیت‌های سابق نیروهای رژیم شیعی درهم آمیخته، همان عاملی است که ستیزه‌جویان داعش برای به دست آوردن پایگاه در درون این به حاشیه رانده شده‌ترین اقشار جمعیت سنی یا دست‌کم کسب حمایت ضمنی آن‌ها از حاکمیت خود، مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند. تبنانی نظامی آشکار میان شبه نظامیان شیعه، نیروهای حکومت عراق و کارزار حملات هوایی ضد داعش به رهبری ایالات متحده به این امر یاری رسانده است.

اعزام نیروی زمینی؟

حکومت آمریکا پذیرفته است که در تهاجم خود برای بازپس‌گیری شهر «رمادی»، تمامی نیروهایی را که تحت کنترل حکومت عراق فعال هستند، از پشتیبانی هوایی نزدیک خود برخوردار سازد. وابستگی روزافزون به شبه نظامیان شیعه که به لحاظ سیاسی در صف رژیم ایران هستند، گواهی است بر دوراهی شرم‌آوری که پیش روی حکومت اوپاما قرار دارد. این نیروهای شیعه شامل گروه‌هایی نظیر «کتاب حزب الله» (گردان‌های حزب الله عراق) می‌شود که مسئول صدها حمله به سربازان آمریکا پس از تهاجم سال ۲۰۰۳

هستند، و هنوز هم در فهرست سیاه سازمان های تروریستی حکومت امریکا قرار دارند.

از سرگیری موقت روابط حسنه با رژیم ایران، به ایجاد تنش هایی میان امپریالیسم امریکا و رژیم های سلطنتی خلیج، شکاف هایی در درون به اصطلاح «ائتلاف کشورهای داوطلب» و تنش هایی با حکومت اسرائیل انجامیده است- به خصوص به دنبال توافق احتمالی هسته ای با ایران، که هم اکنون این متحدین سنتی امریکا در منطقه را خشمگین کرده است.

این وضعیت، شکاف های درون دستگاه سیاسی ایالات متحده را نیز تشدید کرده است. فقدان پیشرفت واقعی کارزار چندماهه حملات هوایی علیه داعش و غیاب نیروی زمینی قابل اعتماد- خلأیی که بیش از پیش با حضور رژیم ایران پُر می شود- به بحث هایی در درون محافل حاکم امریکا درباره مداخله نظامی در عراق طی دوره منتهی به کارزار ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ دامن زده است.

طی این هفته اوپاما تحت فشار طرحی را برای راه اندازی یک پایگاه نظامی جدید در استان «الأنبار» و اعزام ۴۰۰ مربی اضافی امریکایی به منظور کمک به بازپس گیری شهر «رمادی»، اعلام داشت. نخست وزیر بریتانیا، دیوید کامرون،

ضمن تقلید از اوپاما، اعلام کرد که او نیز تا ۱۲۵ سرباز اضافی را برای تعلیم به نیروهای عراقی اعزام خواهد کرد. به دنبال این، پنتاگون اعلام کرد که در حال بررسی طرح ایجاد یک شبکه به- اصطلاح «لیلی پد» (Lily Pad) از مراکز است که در شمال عراق و همین طور نواحی مورد استفاده ارتش امریکا در زمان اشغال کشور، مجدداً حضور پیدا خواهد کرد.



هنگامی که اوپاما سال ۲۰۰۸ روی کار آمد، از پایان دادن به جنگ عراق و بیرون نگاه داشتن ایالات متحده از تنازعات نظامی جدید سخن می گفت. از این جهت بود که اوایل بر شعار «هیچ چکمه ای روی زمین نخواهد بود» تأکید داشت. اما اکنون چند ماه است که برخی رهبران نظامی امریکا بر این نظر بوده اند که برای ایفای نقش فعالانه تر، به نیروی زمینی امریکا نیاز هست. در بریتانیا، لورد دانیت، سرپرست سابق ارتش، خواهان

بحثی در پارلمان حول اعزام ۵ هزار سرباز بریتانیایی شد.

تاکنون چنین صداهایی در اقلیت باقی مانده اند. اوباما و سایر رهبران غرب ناگزیرند با مردم کشور خود رو به رو شوند که هیچ میل و رغبتی به ماجراجویی‌های جدید نظامی در خاورمیانه ندارند، چرا که شکست‌های مفتضحانه سابق هنوز در حافظه آنان زنده است. هرچند رسانه‌ها با نمایش پر تب و تاب خشونت‌های وحشیانه داعش مقدماً توانستند اقشاری از جامعه را به فکر «باید کاری کرد» و حمایت از نوعی مداخله نظامی بیاندازند، اما نظرسنجی‌های عمومی مؤید آن هستند که این حمایت رو به نقصان گذاشته است. باتلاق کنونی به احتمال زیاد نمی‌تواند تعداد شیفتگان مداخله را در میان مردم عادی بالا ببرد.

به همین دلیل است که حاکمیت ایالات متحده به نفع گزینه‌هایی رأی داده است که نیروهایش را تا حد امکان دور از خط مقدم جبهه نگاه دارد. حکومت امریکا این کار را از طریق ارسال تسلیحات جدید به حکومت عراق (نظیر موشک‌های ضد تانک)، و همین‌طور وعده به رفع کلیه محدودیت‌های دسترسی عراق به تسلیحات داده است (اگرچه بخش اعظم سلاح‌ها و مهماتی که

سابقاً به دست آمده بود، نهایتاً به دست داعش افتاده است).

به علاوه هیاهوی زیادی با خواست انتقال سلاح و کمک به طوایف سنی به گوش می‌رسد تا آن‌ها خود آماده رویارویی با داعش شوند؛ در واقع این ایده، نسخه جدیدی از «جنبش بیداری» در منطقه است، یعنی زمانی که برخی طوایف سنی از القاعده دل بریدند و در آن مقطع به همکاری نظامی با حکوت مورد حمایت امریکا در عراق در سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ روی آوردند. اما این روش تنها در آن مقطع جوابگو بود، چرا که کل عملیات، مورد پشتیبانی ۱۵۰ هزار سرباز امریکایی قرار داشت و القاعده نیز نیرویی به مراتب ضعیف‌تر از آن چه که امروز داعش شده است، بود.

در این شرایط، سناریویی از نوع «مأموریت خزنده» (۱) می‌توانست پیش برود. گسترش مأموریت اخیر تعلیماتی از سوی امریکا، روشن می‌کند که افزایش حضور نظامی امریکا در عراق، امری ناممکن نیست. با این حال تبعات یک چنین سناریویی، فاجعه کنونی را به نقطه اوج جدیدی خواهد رساند، درست همان‌طور که تجربیات گذشته به کرات و وسیعاً نمایش داده است.

مقاومت کردها

اگرچه داعش به پیروزی های نظامی قابل توجهی دست یافته، ولی وضعیت همچنان بسیار متغیر و همراه با افت و خیزهای فراوان است. برخی رویدادهای چند ماه اخیر، بر ضعف های ذاتی داعش صحنه گذاشته اند. یکی از برجسته ترین عقب نشینی هایی که به داعش تحمیل شد، ناتوانی این گروه از تسخیر شهر کوردشین «کوبانی» با وجود یک محاصره شدید ۱۳۴ روزه بود؛ داعش نهایتاً در مواجهه با مقاومت بی رحمانه واحدهای نظامی عمدتاً کرد «ی پ گ» (یگان های دفاع مردمی) و «ی پ ژ» (یگان های دفاع زنان) که پایگاهی را در سه کانتون شمال سوریه موسوم به «روژاوا» دایر کرده اند، وادار به عقب نشینی شد. از زمان آغاز ماه مه، واحدهای «ی پ گ» و «ی پ ژ» بیش از ۲۰۰ شهر کردی و مسیحی در شمال شرقی سوریه را همراه با کوهپایه های استراتژیکی که پیش تر داعش تصرف نموده بود، بازپس گرفته اند.

مقاومت «ی پ گ» و «ی پ ژ» در کوبانی و همین طور در داخل و اطراف «روژاوا»، نشان داده است که می توان داعش را شکست داد. متأسفانه، این مقاومت اساساً بیش تر متکی بر اقدامات قهرمانانه واحدهای چریکی است تا بسیج دمکراتیک و توده ای خود مردم. با وجود این محدودیت ها، نشان داده شد که وقتی انگیزه

جنگجویان ضدّ داعش، برنامه ای باشد که دفاع مسلحانه را با فراخوان به رهایی ملی توده های تحت ستم و تغییر اجتماعی پیوند دهد، به خصوص زنان را تشویق به ایفای نقش در مبارزه و نبرد برای حقوق خود کند، همدردی کارگران و دهقانان فقیر و جوانان را به سوی جلب کند، در آن صورت می توان شاهد تغییر بود و بی رحمانه ترین و ارتجاعی ترین گروه ها را نیز متوقف ساخت.

با در نظر داشتن پیروزی مقاومت کوبانی، در همان شکل ناقص آن، می توان تصور کرد که اگر یک مقاومت وسیع، غیر فرقه ای و با محوریت کارگران وارد عرصه منطقه شود، در آن صورت در مقیاس وسیع چه چیزی را می توان متحقق ساخت. این پیروزی بر این واقعیت صحنه می گذارد که نهایتاً موفقیت های نظامی داعش در هر جایی، ارتباط بسیار نزدیکی دارد با غیاب مبارزین جدی و فقدان کسانی که قادر باشند با صف آرای توده های مردم در پشت یک برنامه وسیع دگرگونی های رادیکال جامعه، برنامه ای که بسیاری از مردم این منطقه فقیر، جنگ زده و هراسان از ارباب دولتی و فرقه گرایی مشتاق آن هستند، داعش را به چالش بکشند.

داعش برای کسب حمایت و جنگجو مبدل شده اند، به کل تحلیل خواهد رفت.

به علاوه، کوبانی تماماً با بمباران ها ویران شده است. سطح نابودی شهر، هرگونه امید مردم محلی برای بازگشت سریع به زندگی عادی را درهم می شکند. این سطح از ویرانی، بخشاً به دلیل تاکتیک بمباران منطقه ای هواپیماهای نظامی امریکا و بی اعتنایی کامل آن ها به زندگی انسان ها و سکونتگاه های مردم بوده است.



ویرانه های کوبانی

موضوعی که جای نگرانی بیش تری دارد، گزارش های متعدد اخیر دال بر حملات رزمندگان «ی پ گ» و «ی پ ژ» به شهروندان عرب سنی است، و این که هزاران نفر از شهروندان عرب سنی در شمال سوریه از خانه های خود گریخته اند تا هدف آن چه که یک کارزار «پاکسازی قومی» آشکار توصیف می شود، نباشند. هرچند این موارد همچنان در حاشیه هستند و قطعاً مورد پذیرش

با این حال «کمیته انترناسیونال کارگری» از همان آغاز درباره خطوط نادرست استراتژی و روش های رهبری «حزب اتحاد دمکراتیک» (شاخه سیاسی «ی پ گ» و «ی پ ژ») هشدار داده است. انتظارات خطرناک رهبری «ی پ د» برای کسب امتیاز از امپریالیسم غرب، موردی است که باید مورد مخالفت سوسیالیست های حقیقی قرار بگیرد. یکی از رهبران «ی پ د» با نام «صنم محمد» ماه آوریل گذشته در اظهار نظری عنوان کرد که «ما خواهان ایجاد روابط خوب با ایالات متحده هستیم». «ی پ ژ» در ارتباط نزدیک با ائتلاف به رهبری امریکا است و گاهی پس از شناسایی مواضع داعش، خواهان حملات هوایی به آن ها می شود.

این که قوای غرب کوچکترین اعتقادی به آمال و آرزوهای ریشه دار و عمیق کردها برای حق تعیین سرنوشت ندارد، روشن است؛ اما فراتر از آن، این مسأله وجود دارد که چنانچه ابتکار عمل برای مبارزه علیه داعش به دستان قوای امپریالیست بیفتد، یعنی نیروهایی که مشغول همکاری با جوخه های مرگ شیعه ها و قتل عام شهروندان غیرنظامی سنتی هستند، صدای بالقوه این نبرد برای مخاطبین وسیع تر طبقه کارگر و به خصوص سنی های فقیری که به مخزن اتکای

هواداران «بهار کردی» در روژئاوا نیست، با این وجود به فرایند بسیار خطرناکی اشاره دارند که ادعاهای مترقی جنبشی را که چشمان بسیاری از کارگران و جوانان منطقه و فراتر به آن دوخته شده، تهدید به نابودی می کند.

پیش‌روی های داعش در سوریه

در حال حاضر، شمال سوریه تنها ناحیه ای است که به نظر می رسد داعش فاقد قلمروی قابل توجهی در آن باشد. در سایر نواحی این کشور، داعش به تهاجمات خود شدت بخشیده و پس از تثبیت خود از طریق تنگ کردن حلقه محاصره به دور قلمرو تحت کنترلش، می رود که نواحی جدیدی را به چنگ آورد.

چند روز پس از سقوط «رمادی»، شهر سوری «پالمیرا» به تصرف سربازان داعش درآمد. بلافاصله اخبار اعدام های گسترده مردم، از جمله کودکان به دست داعش گزارش شد. میادین گازی مهم اطراف تسخیر شد، و به این ترتیب رژیم اسد از یکی از منابع مهم تولید انرژی و درآمد خود محروم گشت. داعش هم‌چنین زندان نظامی بدنام «پالمیرا» را که چندین دهه به عنوان قلب سیاه نظام شکنجه و آزار رژیم سوریه فعال بود، ویران و تخریب کرد.

«پالمیرا» یک هدف استراتژیک است: این شهر، پایگاه های نظامی، یک فرودگاه و همین طور چهارراه های اصلی متصل کننده دمشق به شرق و غرب را تأمین می کند. به علاوه این شهر به هدف داعش مبنی بر ایجاد یک دژ بر فراز شهر «دیر الزور»، آخرین شهری که سربازان حکومت هنوز مشغول مقاومت در آن هستند، یاری می رساند. تهاجم جدیدی از سوی داعش در استان شمالی «حلب» در دستور کار است. اگر داعش این ناحیه را تصرف کند، قلمرو خود را در امتداد مرز ترکیه گسترش خواهد داد و ظرفیت خود را برای تأمین تدارکات و قاچاق جنگجویان خارجی تقویت خواهد کرد.

انفجار سوریه از درون

جنگ داخلی سوریه وارد پنجمین سال خود می شود، هیچ پایان واقعی در افق دید نیست، و مذاکرات صلح با وساطت سازمان ملل نیز همان طور که انتظار می رفت به هیچ نتیجه ای نرسیده است.

تخمین های صورت گرفته از شمار تلفات، تقریبی است؛ اما بسیاری از گزارش ها این رقم را بیش از ۳۰۰ هزار نفر برآورد کرده اند. جنگ، به کوچ میلیون ها پناهنده از فرط استیصال به کشورهای همسایه نظیر اردن، ترکیه و لبنان منجر شده

است. تقریباً نیمی از جمعیت سوریه از خانه های خود بیرون رانده شده اند. بسیاری از بخش های کشور به زحمت قابل شناخت هستند. اقتصاد، ویران شده و این همراه است با فروپاشی خدمات اجتماعی و آغاز سریع بیماری های مسری. «سازمان جهانی بهداشت» می گوید که ۵۷ درصد بیمارستان های عمومی سوریه آسیب دیده اند و از هر ۵ سوری، ۴ نفر در فقر به سر می برند. حملات پراکنده در نواحی غیرنظامی، از تمامی جهات، رو به افزایش هستند. از سلاح های شیمیایی استفاده می شود و کاربرد تجاوز به عنوان یک سلاح جنگی، اعدام های دلبخواه، گروگان گیری، شکنجه، استفاده از کودکان به عنوان سرباز، شدت گرفته است.

جنبش علیه دیکتاتوری بشار اسد در سال ۲۰۱۱، ملهم از خیزش های انقلابی در تونس و مصر بود. اما، به دلیل فقدان یک جنبش کارگری مستقل و به اندازه کافی نیرومند که قادر باشد تحریکات فرقه ای و خشونت آمیز دیکتاتوری اسد و بنیادگرایان سنی را به چالش بگیرد، عناصر مترقی و مردمی جنبش توده ای به حاشیه رفتند و جای آنان را یک جنگ داخلی فرقه ای و چند وجهی گرفت که کشور را تکه تکه می کرد. این فرایند با مداخله قدرت های خارجی رقیبی که هر یک

برای نفوذ خود در منطقه می جنگیدند، وخیم تر گردید.

جنگ نیابتی

تعدادی از متحدین نزدیک ایالات متحده در ائتلاف ضد داعش، به طور مداوم گروه های خشن جهادی در سوریه را تأمین مالی کرده اند. رژیم های عربستان سعودی، ترکیه و قطر، با وجود اختلافات سابق خود، روابط را بهبود بخشیده و طی ماه های اخیر به یک دیگر نزدیک تر شده اند. آن ها در تلاش اند که با تسلیح و تأمین مالی یک ائتلاف از گروه های شورشی بنیادگرای اسلامی موسوم به «جیش الفتح» که تحت سیطره شاخه القاعده در سوریه، یعنی «جبهه النصره» قرار دارد، مشترکاً برای مقابله با اردوگاه اسد تلاش کنند. این ائتلاف به شکل قابل توجهی قادر به تصرف شهر «ادلب» در اواخر ماه مارس و همین طور اکثر بخش های استان «ادلب» بوده است.

تغییر دورنمای سیاسی ترکیه به دنبال انتخابات اخیر این کشور، می تواند اتحاد جدید حکومت ترکیه با رژیم های قطر و عربستان و همکاری آن با جهادیون در سوریه را زیر سؤال ببرد.

امریکا هم‌چون یک بندباز روی ریسمان باریکی پا می‌گذارد و نمی‌داند که کجا باید بایستد.

از آن جا که طرح حکومت امریکا برای تسلیح و تعلیم یک نیروی شورشی «میانه رو» با شکست رو به رو شده است (به گفته منابع پنتاگون، تنها ۹۰ شورشی تاکنون در این برنامه شرکت کرده اند)، برخی تحلیل‌گران غربی در تلاش اند تا این شکاف را با انعکاس دادن تبلیغات ترکیه و دولت های خلیج، و همین طور ارائه دادن تصویری میانه رو تر از جهادیون «النصره» پُر کنند، و به این ترتیب ادعا می‌کنند که این سازمان، با وجود سابقه ننگین خود و با وجود برخورداری از پروژه ایدئولوژیکی که به زحمت تفاوتی با داعش دارد، می‌تواند وزنه مؤثری در برابر رژیم اسد و خود داعش باشد.

از آن جا که عربستان سعودی و قطر همانند ترکیه به هماهنگی فعالیت های خود از طریق گماشتگانی از نوع القاعده شدت بخشیده اند، رژیم ایران ظاهراً تصمیم گرفته است که خود ۱۵ هزار نفر از سربازان ارتش اش را برای حمایت از نیروهای رژیم اسد به این کشور گسیل کند. افزایش این حرکت، تنش های فرقه ای موجود را وخیم تر می‌کند، تنش هایی که نه فقط درحال تلاشی کشور و کشاندن مردم سوریه به رعب و



رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور ترکیه، درحال ملاقات با سلمان بن عبدالعزیز آل سعود، پادشاه جدید عربستان

اما این فصل، باری دیگر آشفته‌گی کاملی را که امپریالیسم امریکا به وادی آن درغلته، و همین طور عدم یکپارچگی و عدم وحدت رو به رشد در درون ائتلاف رسمی علیه داعش را به نمایش می‌گذارد؛ برخی متحدین امریکا در درون ائتلاف، مشغول گروه بندی هستند تا علناً سوخت لازم برای آتش جهادیون را تأمین کنند، چرا که مبارزه علیه اسد و محور تشیع را مهم‌تر از کارزار علیه داعش می‌دانند. فرسودگی تاریخی هژمونی امریکا در منطقه، فضای بیش‌تری را برای قدرت های منطقه ای برجای گذاشته تا برنامه های سیاسی خود را پیش بکشند، و منافع رقیب و متخاصم تمامی این بازیگران، به وضعیتی شبیه به نوشته های «کافکا» منجر شده است. حکومت

وحشتی فزاینده است، بلکه آینده کل منطقه را نیز با خطر دامن زدن به آتش نظامی وسیع تر نابود می کند.

اسد میدان را به حریف می بازد

طی چند هفته و ماه اخیر، جناح های مختلف اپوزیسیون مسلح به یک رشته از پیروزی های نظامی در برابر نیروهای اسد دست یافته است؛ تصمیم اخیر ایران، در این بستر خاص صورت گرفته است. به عنوان مثال، از میان رفتن یک پایگاه نظامی مهم در استان جنوبی «درعا» در تاریخ ۹ ژوئن، که از سوی رژیم به عنوان سکوی پرتاب موشک برای حمله و بمباران بسیاری از شهرها و روستاهای اطراف ناحیه مورد استفاده قرار می گرفت، این ضعف ها را بیش از پیش نمایان ساخته است. در همان حال که طایفه اسد هنوز در بخش غربی نیرومند است، اما خسارت های جنوب، شمال و شرق کشور شدیداً به او در برابر نه فقط داعش و النصره، که همین طور سایر گروه های مسلح سنی ضربه وارد آورده است.

همه این ها ماحصل چهار سال جنگ فرسایشی بی رحمانه است که توان نیروهای حامی رژیم را به آرامی می ساید. تلفات یا فرار از خدمت، به نیمی از سربازان ارتش ضربه زده و تقریباً یک سوم مردان علوی در سن سربازی تاکنون در نبرد

جان باخته اند. این امر جذب جنگجویان جدید از میان جمعیت علوی ناحیه را بیش از پیش دشوار کرده است.

این عقب گردها، رژیم اسد را وادار کرده است که برای جبران خسارات وارده، اساساً به جنگجویان متحدین منطقه ای خود اتکا کند؛ یعنی: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران، گروه شیعه «حزب الله» لبنان و همین طور جنگجویان و سربازان کهنه کار داوطلب شیعه از عراق، افغانستان، پاکستان و یمن.

ارتش اسد از نظر نیروی انسانی بسیار در مضیقه است، به همین دلیل ایران بنا به گزارش ها مهاجرین افغان را وادار کرده است که بین زندان و خدمت در جبهه های سوریه، یکی را انتخاب کنند. این مهاجرین اصالتاً از جمعیت پناهنده «هزاره» هستند، یک اقلیت شیعه که فقیرترین بخش از فقرای افغانستان را شکل می دهد. رژیم ایران از این مهاجران به عنوان گوشت دم توپ در طرح های جنگی خود بهره می برد.

به گفته منابع نظامی لبنان، شمار جنگجویان حزب الله در سوریه از سال ۲۰۱۳ تاکنون دو برابر شده است. این گروه، حوزه جغرافیایی فعالیت نظامی خود را گسترش داده و عملاً به گروه اصلی مشغول نبرد در کنار ارتش سوریه مبدل شده

است. حزب الله در چندین مورد به بازپس گیری نواحی تحت اشغال گروه های مختلف سنی کمک کرده است. حزب الله برای حفظ این آهنگ، فعالیت های خود برای جذب نیرو را در داخل لبنان شدت بخشیده است، و این فعالیت ها نه فقط شیعه ها، بلکه حتی سایر اقلیت ها نظیر درزی ها و مسیحیان را هدف قرار می دهد. از این جهت می توان گفت که خطر انفجار تنازعات فرقه ای در داخل لبنان نیز خطری واقعی و رو به رشد است.



شکاف در بالا

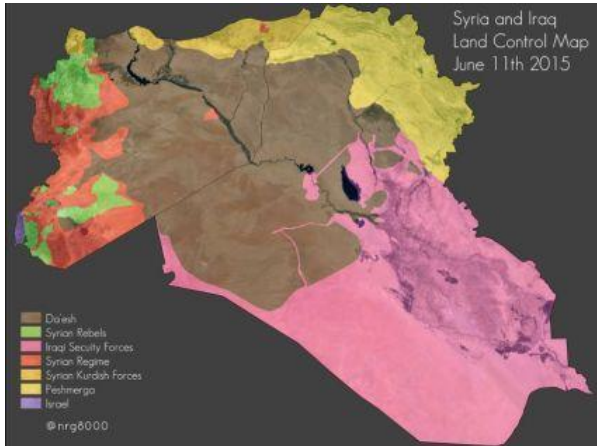
شکست های رژیم اسد در میدان نبرد، شکاف هایی را در درون حکومت سوریه و رده های بالایی قدرت ایجاد کرده است. هرچند آن ها خود به خود انتظار سقوط اسد را ندارند-اسد هنوز بخش اعظم نواحی پرجمعیت سوریه را که بنا به اکثر تخمین ها نزدیک به ۶۰ درصد است، تحت کنترل دارد- این شکست ها نشان می دهد که

رژیم او در حساس ترین موقعیت خود از زمان آغاز شورش های گسترده سال ۲۰۱۱ قرار داشت. خانواده های علوی به مراتب کم تر از پیش تمایل دارند که برای حفظ قدرت اسد، پسران خود را قربانی کنند. در نواحی اکثراً علوی، اعتراضاتی در برابر خدمت اجباری ارتش رخ داده است. اقتصاد سوریه با هزینه های جنگ دست و پنجه نرم می کند، و رژیم قادر به حفظ سوبسیدهای سوخت و مواد غذایی نبوده است که همین امر برخشم مردم در نواحی تحت کنترل آن افزوده است.

اقتصاد ایران هم خود به دلیل تحریم ها و سقوط قیمت های نفت، زمین گیر شده است، و چنین موقعیتی این پرسش را به وجود می آورد که رژیم ایران تا چه مدت می تواند میلیارد دلار برای حفظ اسد در قدرت تزریق کند. این تنگناها شاید منجر به آن شود که رژیم اسد دست به حرکت هایی تعیین کننده برای عقب نشینی نیروهایش به منظور حفاظت از پایتخت کشور (دمشق)، نواحی ساحلی، شهرهای غربی «حُمص» و «حما» و سایر مناطقی که برای بقای رژیم ضروری دیده می شوند، بزند.

عزل اسد، چه از طریق یک توافق مذاکراتی دیپلماتیک از سوی حامیان غربی او و چه به واسطه کودتایی از درون خود رژیم، امکانی است

اتکا می کنند. ای علامتی است که نشان می دهد تجزیه و فروپاشی وسیع تری در کار است، دولت-ملت های سابق عراق و سوریه عملاً درحال تجزیه و اضمحلال به نواحی فرقه ای تحت کنترل گروه های مسلح هستند.



نقشه تقسیم بندی قلمروها در عراق و سوریه به تاریخ ۱۱ ژوئن

این خود محصول سیاست های بلندمدت «تفرقه بیانداز و حکوت کن» از سوی قدرت های امپریالیستی و حکام منطقه است، کسانی که گروه های مختلف را برای تأمین امنیت ثروت، قدرت و امتیازات خود، در برابر یک دیگر قرار می دهند. تهاجم امپریالیستی خونین و اشغال عراق به طور اخص، فرقه گرایی را به ابعادی بی سابقه رسانده که جنگ در سوریه نیز آن را بیش تر تغذیه کرده است. هیولایی که داعش نامید می شود، محصول فرعی این هر دو جنگ است.

که نمی توان کنار گذاشت. عزل اسد احتمالاً بخش های اصلی ماشین دولتی سرکوب را حاضر و آماده نگاه خواهد داشت، و مانعی در برابر گروه های قدرت گرفته جهادی سنی و حامیان منطقه ای آن ها نخواهد بود؛ جنگ هم چنان بی رحمانه به پیش روی خود ادامه خواهد داد و هیچ نوع استراتژی را برای برون رفت واقعی پیش روی مردم سوریه قرار نمی دهد. هرچند اقداماتی که رنج و فلاکت مردم عادی را متوقف کند، تحولی خوشایند است، اما هرگونه برنامه ریزی از بالا به دست قوای خارجی، با یا بدون اسد، تنها به نفع این قدرت ها خواهد بود و مردم سوریه را زیر مشت گانگستردهای حریض جدیدی تنها خواهد گذاشت.

تجزیه فرقه ای

هم در عراق و هم سوریه، فرقه گرایی به مرحله ای غیرقابل کنترل رسیده، هیچ یک از گروه های مسلح موجود، به دلیل ماهیت فرقه ای خود، قادر نخواهند بود این کشورها را به وضع سابق باز گردانند. ارتش های «ملی» رسمی عراق و سوریه، در شرایطی که همان پایگاه حمایتی فرقه ای آن ها نیز آب رفته است، هر دو بیش از پیش ناکارآمدی خود را نشان می دهند و در عوض برای پشتیبانی، به شبه نظامیان فرقه ای خارجی

«نبود استراتژی»

نیرو هم‌چنان تکثیر شده است. این امر، چشم انداز امکان طغیان نیروهای تروریست را در سایر کشورها بالا می‌برد، همان‌طور که بمب‌گذاری‌های انتحاری اخیر در استان شرقی عربستان سعودی گواهی بر آن است. به دنبال عروج داعش، تمهیدات و قوانین سرکوبگرانه جدیدی نیز در سرتاسر منطقه و خارج از آن اتخاذ می‌شوند، بسیاری از این قوانین برای حمله به فعالین سیاسی و کارگری و نفرت‌پراکنی علیه جمعیت مسلمان در غرب نیز مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

هیچ‌گونه راه حل حقیقی را نمی‌توان از سوی نیروهایی انتظار داشت که در وهله نخست داعش و بنیادگرایی را متولد کرده‌اند. البته هیچ‌کسی نمی‌تواند این احتمال را کنار بگذارد که ائتلاف به رهبری غرب شاید نهایتاً بتواند ضربات نظامی تعیین‌کننده‌ای را به داعش وارد آورد و جهادیون را از برخی نواحی کلیدی تحت کنترل آن‌ها بیرون براند. اما حتی در حالتی که این اتفاق رخ بدهد، چنان‌چه با شرایطی که داعش را قادر به رشد و نمو کرد برخورد نشود، سایر سازمان‌های مشابه یا حتی وحشی‌تر احتمالاً جای آن را خواهند گرفت.

ایالات متحده از زمان آغاز بمباران‌های خود در ماه اوت، بیش از ۲.۷ میلیارد دلار برای جنگ علیه داعش (یعنی روزانه ۹ میلیون دلار) هزینه کرده است. با وجود آن که ائتلاف به بیش از ۳۷۰۰ مورد بمباران در عراق و سوریه ادامه داده و در این فرایند بسیاری از شهروندان غرنظامی را کشته است، این حمله هوایی ناتوان از تغییر و تحولی اساسی در وضعیت زمینی بوده است.

این زمین‌جنگ، در آینده نیز به کرات دست به دست خواهد شد، اما چندان دور از امکان نیست اگر بگوییم که ائتلاف به رهبری آمریکا درحال پیروزی در این نبرد علیه داعش نیست. اوباما خود مجبور بود در روز ۸ ژوئن اعتراف کند که آمریکا «استراتژی کاملی» برای رویارویی با گروه جهادی نداشت. تنها برندگان روشن این بُن‌بست، تولیدکنندگان سلاح هستند که فروش آن‌ها با پیش‌روی جنگ‌ها در خاورمیانه، سر به فلک کشیده است.

گمان می‌رود که هزاران جنگجوی داعش طی نبردها و حملات هوایی کشته شده‌اند، اما شواهد وسیع نشان می‌دهد که شمار جنگجویان بین‌المللی طی یک سال گذشته به طور ممتد رو به افزایش بوده است، و این که کانال‌های جذب

این وظیفه مردم عراق و سوریه است که به مقابله با داعش برخیزند، و نه وظیفه قوای نظامی خارجی. تغییر و تحولات سال گذشته نشان داده است که مداخلات خارجی، تنها وضعیت را برای توده های مردم منطقه حادتر خواهد کرد.

برخی گزارش ها حاکی از آن هستند که جهادیون برای جلب ساکنین «رمادی» به سوی خود، هر آن چه را که می توانسته اند انجام داده اند، از آغاز مجدد عرضه خدمات پایه ای در شهر گرفته تا توزیع رایگان مواد غذایی و سبزیجات تازه. در «موصل»، آسفالت کردن جاده، پاکسازی و پروژه های برق صورت گرفته اند. داعش آگاهانه در تلاش است که محبوبیت از دست رفته خود را باز یابد. نهایتاً حاکمیت وحشیانه داعش، به عنوان نیرویی که می خواهد تاریخ را وارونه کند، سنگ-سار و قطع سر، به بردگی کشاندن دختران جوان، نابودی تاریخ و فرهنگ، ممنوعیت فیلم، موسیقی، و کوچکترین انتقاد به فرمان های مافوق ارتجاعی و خفه کننده آن، همگی ناگزیر بسیاری از سنی ها را به مقاومت و شورش آشکار خواهد کشاند.

برخورد با علل ریشه ای

سرمایه داری و امپریالیسم که خود را با جنگ های ویرانگر و فقر گسترده تغذیه می کنند،

مسئول هر آن چیزی هستند که در منطقه در حال رخ دادن است. کارگران، کشاورزان خرد، بیکاران، جوانان و زنان عراق و سوریه، برای پایان دادن به این کابوس تنها می توانند متکی به خودسازماندهی باشند. در حال حاضر، مسأله دفاع از خود برای گروه ها و اقلیت های مختلف به شکل یکپارچه و غیرفرقه ای، امری حیاتی است، و می تواند اهرم مهمی باشد که به واسطه آن یک جنبش از پایین برای مبارزه در جهت تغییر دمکراتیک، اقتصادی و اجتماعی، از نو ساخته شود.

با مقاومت سازش ناپذیر در برابر کلیه نیروهای امپریالیستی، رژیم های ارتجاعی منطقه و جوخه های مرگ فرقه گرا، و با حمایت از حق تعیین سرنوشت برای تمامی اقلیت ها، چنین جنبشی می تواند در میان طبقه کارگر منطقه و جهان، از حمایت وسیع برخوردار شود. سازمان های کارگری سرتاسر جهان نیز در عوض باید در رأس جنبش های ضد مداخلات امپریالیستی در خاورمیانه بوده، و آماده حمایت از مبارزات کارگری منطقه باشند، از جمله اعتراضات مداوم کارگری در عراق برای دریافت حقوق معوقه، حق تشکل و علیه خصوصی سازی و سایر موارد.



اعتراض کارگران سیمان در کربلا، عراق، برای شرایط بهتر کار و حقوق صنفی، ماه مه ۲۰۱۵

در سال ۲۰۱۱، طنین اعتراضات توده ای و انقلابی عراق و سوریه که کل آفریقای شمالی و خاورمیانه را به لرزه درآورد، نشان داد که جنگ و افراط گرایی مذهبی، سرنوشت محتوم مردم منطقه نیست. تاریخ و سنت های طولانی مدت مبارزات وسیع کارگری در این کشورها، و همین طور تجربه پیشین احزاب نیرومند کمونیست با حامیان وسیع در میان تمامی گروه های مذهبی و قومی، این ادعا را تقویت می کند. با کمال تأسف، سیاست های شکست خورده و خیانت های رهبران استالینیست این احزاب، که به همکاری با بخش هایی از طبقات حاکم روی آوردند، به نابودی تقریباً کامل و به حاشیه رفتن این سازمان ها انجامید که زمانی نیرومند بودند.

امروز این فقدان وجود یک بدیل سیاسی وسیع چپ در برابر نیروهای مذهبی راست‌گرا، حاکمین اقتدارگرایی فاسد و مداخله امپریالیستی است که

به کابوس کنونی اجازه داده چنین آشکار شود. اما تجارب رعب انگیز جنگ و زهر فرقه گرایی، نخواهد توانست جنبش کارگری را از ورود دوباره به صحنه و بازسازی خود باز دارد. این جنبش برای آن که ماندنی باشد، نیاز خواهد داشت خود را متکی بر برنامه ای کند که ضمن احترام به کلیه مردمان و اقلیت ها برای تصمیم دموکراتیک و آزادانه درباره سرنوشت خود، به سوی اعمال کنترل دموکراتیک مردم بر ثروت های کلان منطقه نیز فعالیت کند. یک کنفدراسیون سوسیالیستی داوطلبانه متشکل از مردمان خاورمیانه، بنیانی پایدار و ماندنی برای پایان دادن به جنگ و بربریت در تمامی اشکال آن ایجاد خواهد نمود.

۱۲ ژوئن ۲۰۱۵

(۱) مأموریت خزنده (Mission Creep): مأموریتی که پس از موفقیت های اولیه، به دلیل جاه طلبی از پس هر موفقیت، سعی می کند فراتر از اهداف اولیه تعریف شده خود برود، و تنها جایی متوقف می شود که با یک شکست سنگین رو به رو شود.

<http://www.socialistworld.net/doc/7241>

پیشروی داعش در رمادی و تدمر

نایل مال‌هالند

برگردان: آرام نوبخت



داعش وادار شد که نزدیک به ۲۰۰ هزار کیلومتر مربع از قلمرو شمال عراق را واگذار کند.

اگرچه بمباران‌های غرب به داعش آسیب وارد آورد، اما به هیچ‌رو نمی‌توانست ضعف و فساد نیروهای زمینی عراق را جبران کند. ارتش عراق، درست مانند سقوط سریع شهر «موصل» در سال گذشته، پس از مواجهه با تهاجم داعش به «رمادی» از شهر گریخت، و توپخانه و مهمات را رها کرد. نیروهای داعش به حمله به شهر «حُصیبه» در نزدیکی «رمادی» ادامه داده‌اند. سیاست ایالات متحده مبنی بر بازسازی ارتش عراق و یاری رساندن به آن از طریق حملات هوایی برای شکست داعش، درست مانند طرح «فعال سازی» طوایف سنی در برابر داعش، در ازهم گسیختگی به سر می‌رود.

از نیروهای «نخبه» وفادار به بشار اسد در سوریه انتظار می‌رفت که متعهد به دفاع از میدان‌های مهم گاز شمال «پالیمرا» باشند. اما آن‌ها همین ناحیه را هم به محض آغاز نبردی سنگین‌تر از گذشته، به داعش تسلیم کردند. انبارهای مهمات رها شد. و به این ترتیب گفته می‌شود که داعش اکنون بیش از ۵۰ درصد سوریه را تحت کنترل دارد.

درست چند روز پس از آن که «دولت اسلامی عراق و شام» (داعش) شهر «رمادی»، مرکز «الأنبار» (بزرگ‌ترین استان عراق) را تصرف کرد، شهر «تدمر» (پالمیرا) در سوریه نیز به دست همین جهادپون سنی افتاد. در هر دو کشور، پیشروی سبک داعش باری دیگر به درهم شکستن ارتش ملی، موج پناهندگان فراری و پیشروی قابل توجه داعش انجامید.

به گفته ژنرال ریچارد کلین و حکومت امریکا، گمان می‌رفت که داعش در عراق در وضعیت تدافعی باشد. اوایل امسال، مقاومت کردها و حملات هوایی به رهبری امریکا در کوبانی، شمال سوریه، روی هم رفته داعش را شکست داد و سپس آن را از «تکریت»، واقع در مرکز عراق، بیرون راند.

دستاوردهای داعش بیشتر به ضعف دولت های سوریه و عراق ارتباط دارد تا به قدرت داعش. رژیم درنده‌ اسد چندین دهه به تبعیض علیه اکثریت سنی کشور مشغول بود؛ اقلیت سنی عراق نیز از رژیم شیعی این کشور هم می‌هراسد و هم نفرت دارد.

سقوط «رمادی» و «پالمیرا»، به فهرست بلندبالای فجایع انسانی در این دو کشور همسایه افزوده است. بیش از ۲۵ هزار نفر از «رمادی» و نزدیک به یک سوم از جمعیت ۲۰۰ هزار نفری نزدیک «پالمیرا» از این شهرها گریختند. کسانی که به حال خود رها شدند، اکنون با سببیت داعش رو به رو هستند. داعش تصاویری را در رسانه های اجتماعی منتشر کرد که اجساد اعدام شدگان در خیابان ها را نمایش می‌داد. علاوه بر این داعش مرکز میراث فرهنگی یونسکو را در «پالمیرا» غارت کرد. اگر به یاد بیاوریم که این گروه بنیادگرای اسلامی مراکز باستانی عراق را نابود کرد، نابودی ویرانه های باستانی شهر «پالمیرا» هم خطری واقعی و قریب الوقوع محسوب می‌شود.

حکومت عراق در حال حاضر برای هدایت مقاومت در برابر داعش و بازپس گیری «رمادی» و کل شهر اکثراً سنی نشین «الأنبار»، بر شبه

نظامیان شیعه تکیه می‌کند. این تنها خوراک تنش ها و توحش فرقه ای را فراهم خواهد کرد. به گفته دیدبان حقوق بشر، شبه نظامیان شیعه و نیروهای ویژه عراق پس از تصرف و بازپس گیری شهر «امرلی» از دست نیروهای داعش در ماه سپتامبر گذشته، به جنایاتی جنگی نظیر غارت، آتش سوزی، شکنجه و اعدام های خیابانی سنی ها دست زدند. در همان حال که اقدامات وحشیانه داعش مانند قطع سر از سوی حکومت های غرب قویاً محکوم می‌شود، اما از کنار سببیت و وحشی گیری مشابه متحدین شیعی ایالات متحده در عراق اساساً بدون توجهی خاص عبور می‌شود.

در درون محافل حاکم امریکا، بحثی درباره نحوه برخورد با داعش وجود دارد. تقریباً ۵ هزار نیروی زمینی امریکا در عراق به عنوان «مشاورین ویژه» مشغول دخالت هستند. از درون هیئت حاکم امریکا صداهایی مبنی بر خواست افزایش قابل توجه سربازان نیروی زمینی امریکا به گوش می‌رسد. اما اوباما تمایلی ندارد که امریکا را در یک نبرد زمینی طولانی، خونین و پرهزینه دیگر در عراق، آن هم بدون هرگونه تضمین موفقیت، به دام بیاندازد.

ایالات متحده با حملات هوایی در سوریه مشغول حمایت از شورشیان به اصطلاح «میانه رو» در

برابر داعش و رژیم اسد است. در حدود ۵۰۰ میلیون دلار صرف تعلیم شورشیان می شود. اما با توجه به ناکارآمدی بخش اعظم نیروهای ضد اسد، این کمک های امریکا عملاً در نهایت به دست جبهه «النصره»، یعنی «شاخه وابسته» القاعده در منطقه می رسد که مشغول نبرد با داعش است.

تناقضات سیاست غرب

تناقضات و ریاکاری آشکار سیاست امریکا و غرب، پیامد سال ها تهاجم امپریالیستی، جنگ های غیرمشروع، اشغال خونین و «مداخلات» نظامی از لیبی تا سوریه است. تخمین زده می شود که بیش از یک میلیون نفر در نتیجه قتل عامی که بذرهايش را فعالیت های امریکا و دیگر قوای غربی نظیر بریتانیا ریخته بودند، جان خود را از دست داده اند. دنباله روی از اهداف مهم ژئو-استراتژیک، تأمین نفت و به چنگ آوردن سودهای نجومی برای سرمایه های کلان، چراغ راهنمای اقدامات قوای غربی است، و نه زندگی مردمان خاورمیانه.

سیاست امریکا در منطقه ضمن بهره برداری از روش های «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، سنی ها را در مقابل شیعه ها قرار می دهد. از دل همین سیاست ها است که هیولاهای فرانکشتاین

نظیر داعش سر بیرون می آورند. نیروهای جهادی سنی در شکل اولیه خود، جزئی از شورش سنی ها علیه رژیم شیعی مورد حمایت امریکا در عراق بودند. پس از به اصطلاح «موج بیداری» سنی ها، زمانی که طوایف سنی دست به شورش علیه حاکمیت وحشی القاعده در منطقه زدند، بسیاری از جهادیون به درون جنگ داخلی سوریه سرایت کردند. برخی از این نیروها به داعش جهش کردند و سریعاً به عنوان بخشی از نیروهای ضد اسد با حمایت مالی و تسلیحاتی حکومت های ارتجاعی خلیج (متحیدن نزدیک امریکا) رشد کردند. داعش که از پیروزی های نظامی در برابر اسد و جهادیون رقیب به وجد آمده بود، به عراق بازگشت و حمایت نواحی سنی نشین را که سال ها زیر ضرب سرکوب دولتی و سوء رفتارهای حکومت شیعی بغداد قرار داشتند، به دست آورد.

این ماریج خونین نشان می دهد که با حضور سرمایه داری و حاکمیت نخبگان ارتجاعی و نیروهای فرقه ای، شاهد تنازعات و فجایع انسانی بیش تری در خاورمیانه خواهیم بود. تنها کارگران منطقه، در اتحاد با کارگران سایر نقاط هستند که می توانند راه برون رفت از این کابوس ظاهراً بی پایان را پیدا کنند.

پتانسیل چنین چیزی به روشنی در طول «بهار عربی» دیده شد، یعنی زمانی که دیکتاتورها به دنبال جنبش‌های توده‌ای کارگران و فقرا در تونس و مصر سرنگون شدند. اما این جنبش‌ها که از دل دهه‌ها دیکتاتوری و استبداد پدیدار شده بودند، فاقد یک رهبری مصمم به مرکزیت طبقه کارگر بودند که بتواند توده‌ها را در نبرد علیه مستبدین منطقه‌ای و نظام سرمایه‌داری به شکلی موفقیت‌آمیز بسیج کند. ضد انقلاب، با حمایت قوای غربی، قادر بود که دست‌بالا را پیدا کند. این‌گونه بود که شاهد بازگشت «قلدر» نظامی در مصر و خروج جنبش‌های وسیع اعتراضی لیبی و سوریه از ریل آن‌ها در امتداد خطوط ارتجاعی، فرقه‌ای و طایفه‌ای بودیم.

شورش

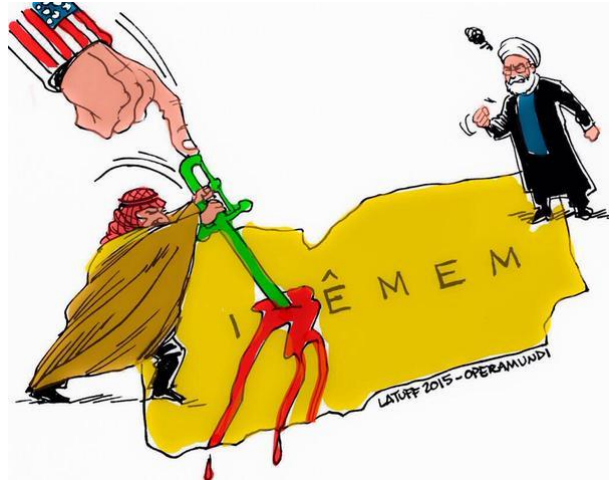
با این وجود، طبقات کارگر منطقه، از خلال تلخ‌ترین تجربیات خود، باری دیگر در برابر دیکتاتورها و کلیه نیروهای فرقه‌ای، به مسیر مبارزه گسترده وارد خواهند شد. این‌که برخی از سنی‌ها تا درجه‌ای از حاکمیت قرون وسطایی داعش، استقبال یا آن را تحمل می‌کنند، معیاری است که نفرت عمیق آن‌ها را از رژیم بغداد آشکار می‌کند. امید آن‌ها این است که چنین نیرویی به اذیت و آزار از سوی رژیم شیعه پایان

دهد و نهایتاً «ثبات» و «نظم و قانون» را به ارمغان آورد. اما واقعیت زندگی تحت سلطه بربریت بنیادگرایی، نهایتاً بسیاری از سنی‌ها را به مقاومت در برابر داعش خواهد کشاند. پتريک کاک‌برن، خبرنگار ایرلندی، اخیراً در گزارشی از وضعیت مخفوف پیش روی سنی‌ها در نواحی تحت کنترل داعش در عراق توضیح داد که چگونه دختران و ادار به «جهاد النکاح» می‌شوند و همه چیز، از موسیقی و رقص گرفته تا حتی دانه دادن به کبوترها، ممنوع است.

کارگران و فقرای عراق و سوریه و کل منطقه تنها با اتکا به خودسازماندهی است که می‌توانند به جنگ و فلاکت اجتماعی پایان دهند. نیاز به یک جنبش متحد و مستقل طبقه کارگر برای سازماندهی واحدهای دفاع از خود در بین تمامی اقلیت‌ها و اجتماعات، احساس می‌شوند. با برخورداری از یک برنامه سوسیالیستی، چنین جنبشی می‌تواند در نبرد برای سرنگونی رژیم‌های گندیده، بیرون راندن امپریالیسم و زدودن تمامی سیاستمداران و شبه نظامیان ارتجاعی و فرقه‌ای، و برای بازسازماندهی سوسیالیستی و دمکراتیک جامعه، متحدین خود را در بین طبقه کارگر منطقه و جهان بیابد.

۲۳ مه ۲۰۱۵

یمن، جولانگاه امپریالیسم و قدرت های سرمایه داری منطقه



جودی بیشان

برگردان: آرام نوبخت

غذایی و داروهای مورد نیاز خود را وارد می کند. سازمان ملل تخمین می زند که سال گذشته نزدیک به نیمی از جمعیت دچار سوء تغذیه مزمن بوده است که این یکی از بالاترین سطوح در جهان است.

درحال حاضر بحران انسانی، بیش از پیش رو به وخامت است، به خصوص در شهر بندری عدن، دومین شهر بزرگ یمن در جنوب و اطراف آن، درگیری های اخیر شدید بوده است. دسترسی به غذا، آب، دارو و سوخت تا حد زیادی قطع شده است. حتی گزینه فرار از کمبودها و خشونت نیز برای بسیاری ناممکن گردیده، چرا که ائتلاف عربستان سعودی راه های خروج هوایی، دریایی و زمینی را مسدود کرده است.

حکومت های استبدادی خلیج با پشتیبانی امپریالیسم ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه، دست به تهاجمی در حمایت از ائتلاف ضد حوثی ها زدند، ائتلافی که در جنوب یمن مشغول نبرد علیه پیشروی جنبش حوثی و متحدین آن است. همان طور که حزب سوسیالیست و کمیته اترناسیونال کارگری مداخلات خارجی خونین در افغانستان، عراق، لیبی، سوریه و غزه را محکوم نمود، این بار نیز ما این یورش بی رحمانه به یمن و تمامی سایر اشکال مداخله دیگر قدرت های سرمایه

طی دو هفته نخست از حملات هوایی عربستان سعودی، بیش از ۵۰۰ نفر جان باختند، و این همراه بود با ویرانی های وحشتناک، جراحات، آسیب های روحی و آوارگی. یکی از موشک ها به اردوگاه پناهندگی نزدیک پایتخت یمن، صنعاء، برخورد کرد که بیش از ۴۰ کشته برجای گذاشت. بیمارستان ها و مدارس نیز از حملات موشکی در امان نبوده اند.

بمباران ها رنج و فلاکت شهروندانی را که پیش از این در محاصره تنازعات خونین سرتاسر کشور گیر افتاده بودند، تشدید کرده است. یمن، فقیرترین کشور عربی است که ۹۰ درصد از مواد

داری خارجی را محکوم می‌کنیم. این مداخلات تنها فاجعه‌ عظیم تری را برای عموم مردم به همراه خواهند داشت.

بُعد شیعی-سنی مبارزه

حکام سعودی، ائتلاف بی سابقه‌ای متشکل از ۹ رژیم عربی سنی را برای بمباران نیروهای حوثی گردهم آوردند؛ حوثی‌های یمن که اکثراً شیعه‌زیدی هستند، شش ماه پیش صنعا را تصرف کردند. این مداخله ائتلاف، بُعد فرقه‌ای نزاع میان شیعه و سنی را افزایش داده و این خصوصیتی است که به طور خطرناکی در منطقه خاورمیانه رو به رشد است. سنتاً در یمن بیعت بر اساس قبیله، و نه مذهب، و میان قبایلی با بیشترین فرهنگ مشترک صورت می‌گرفته است.

هدف اعلام شده یورش ائتلاف، عبارت است از انتصاب مجدد «عبدربه منصور هادی». هادی با مهندسی کشورهای خلیج، آمریکا و اتحادیه اروپا توانست در انتخابات سال ۲۰۱۲ و در شرایط تحریم بخش‌های مهمی از مردم که طی آن هادی به تنها کاندید تبدیل شده بود، به ریاست جمهوری برسد.

خیزش‌های به اصطلاح «بهار عربی» در سال ۲۰۱۱ نه تنها به سقوط دیکتاتورهای نظیر بن

علی در تونس، مبارک در مصر و قذافی در لیبی انجامید، بلکه اعتراضات صدها هزار نفر در یمن نیز منجر به سقوط رژیم ۳۳ ساله علی عبدالله صالح شد. با این حال کارگران و فقرای یمن، درست مانند این سه کشور دیگر، در آن مقطع قادر به گرفتن ابتکار عمل سازمان یافته در برابر رهبران حامی سرمایه داری نبودند و نتیجه این شد که هادی توانست حکومتی با عمر کوتاه تشکیل دهد.

اما اکنون پیشروی حوثی‌ها که تقریباً تا نیمی از کشور گسترش یافته، هادی و نخست وزیر «موقت» او را وادار کرده از مسند قدرت پایین بیایند. هادی ابتدا به عدن و سپس ریاض گریخت و نیروهای نظامی دولت نیز به چندین گرایش تقسیم شده است.

صالح در زمان ریاست جمهوری خود به کمک نیروهای سعودی، ارتش یمن را به نبردی طولانی علیه خیزش اقلیت حوثی در سال ۲۰۰۴ اعزام کرد. اما صالح که از خلع قدرت خود در سال ۲۰۱۲ به خشم آمده بود، طی یک چرخش کامل، موقتاً به دلیل پیشروی‌های سریع حوثی‌ها با آن‌ها متحد شد. بخش‌هایی از نیروهای مسلح که تحت کنترل و نفوذ صالح باقی ماندند، چه به شکل مشارکت مستقیم و یا صرفاً باقی ماندن در

پادگان ها، به این موفقیت های نظامی کمک کردند.

اهداف نخبگان سعودی

دلایلی چند در پشت تهاجم سعودی هاست که هیچ یک نه قرار است به نفع مردم یمن باشد و نه این که ذره ای آن ها را تسکین دهد. رسانه های جهان بر تصمیم قاطع آل سعود برای مقابله با پیشروی نفوذ رژیم ایران در منطقه- که خود را به شکل پیوندهای آن با رژیم بغداد، اسد در سوریه، حزب الله لبنان و حوثی ها در یمن متجلی کرده- تأکید داشته اند. وزیر خارجه عربستان زمانی به این مورد اشاره کرد که گفت هدف از طراحی مأموریت بمباران، مقابله با «تهاجم شبه نظامیان حوثی مورد حمایت قدرت های منطقه ای»، یعنی به طور اخص رژیم ایران، بوده است.

حاکمین مستبد خلیج همراه با نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل، از این که قدرت های غربی اخیراً با رژیم ایران بر سر برنامه هسته ای آن به توافق مقدماتی دست یافته اند- و همین ممکن است به لغو تحریم ها علیه ایران منتهی شود- به شدت عصبی هستند.

بنا به گزارش ها، حکومت مذهبی ایران برای حوثی ها سلاح ارسال کرده است (هرچند که آن

را انکار می کند) و اخیراً نیز دو کشتی جنگی را به آب های نزدیک یمن حرکت داده و ادعا می کند که این کشتی ها برای محافظت در برابر «دزدی دریایی» در مسیر تجاری رابط بین اقیانوس هند و دریای سرخ است. این که حکومت های خلیج، امریکا و دیگران مداخله رژیم ایران را محکوم می کنند، اما در عین حال خود مداخلات به مراتب بیش تر و ویرانگری را در یمن با یک دیگر هماهنگ کرده اند، نمونه ای از یک ریاکاری تهوع آور است.

جان کری، وزیر امور خارجه امریکا، ضمن آن که قویاً از ائتلاف به رهبری عربستان سعودی حمایت می کند، گفت: «ایران باید درک کند که وقتی منطقه بی ثبات می شود و کسانی در خارج از مرزهای خود علناً در حال پیش برد جنگ هستند، ایالات متحده امریکا به تماشا نخواهد ایستاد».

رقابت و خصومت میان رژیم های ایران و سعودی، یک فاکتور کلیدی در اقدام عربستان سعودی است، اما فاکتورهایی دیگر هم وجود دارند که رابرت فیسک در مقاله خود در روزنامه ایندپندنت (۲۷ مارس) به آن ها اشاره می کند: «شاید نیمی از نظامیان سعودی، یمنی الاصل باشند. سربازان سعودی به واسطه پیوندهای نزدیک خانوادگی، در یمن درگیر هستند، و انقلاب

یمن، در حکم خنجری در سینه خاندان سلطنتی سعودی است».

مطمئناً حاکمیت سعودی از رشد بی ثباتی در یک قدمی پشت در خانه خود می هراسد. عربستان سعودی مرزی طولانی با یمن دارد، یک اقلیت شیعه در حدود ۳ میلیون نفر (از جمله شیعیان زیدی در نزدیکی مرز یمن) در عربستان سعودی است، سعودی ها از سرریز شدن نیروهای القاعده و وابسته به داعش به یمن نگران هستند. اکثر آن ها از خیزش های آتی در عربستان سعودی برای سرنگونی حاکمیت خود که سرنوشت محتوم سلطنت سرکوبگر و مطلقه سعودی است، نگران هستند.

یکی از موضوعات کلیدی برای پادشاه تازه عربستان، ملک سلیمان، این است که اعتبار و نفوذ نخبگان خود و توانایی اش به دفاع از منافع آن در منطقه را مستقل از امریکا- قدرتی جهانی که روحانیون وهابی عربستان سعودی آن را به عنوان «کافر» توصیف می کنند- حفظ کند.

مسیر تجاری دریایی که در بالا اشاره شد و یکی از باریک ترین نقاط خود را در نزدیکی ساحل یمن دارد، از اهمیتی فوق العاده برای دولت های خلیج و غرب برخوردار است، چرا که این مسیر یک راه حیاتی برای نفت و سایر اجناس به شمار

می رود. اما تمامی مداخلات قدرت های منطقه ای و جهانی در این ناحیه تنها به عنوان عامل افزایش بی ثباتی و مخاطره برای تولید و تجارت خدمت کرده است، و تهاجم اخیر به یمن نیز این را اثبات خواهد کرد.

شکست سیاست ایالات متحده

عملیات «مقابله با تروریسم» علیه سازمان «القاعده شبه جزیره عربستان» در یمن که از سوی اوباما اعلام شد، به ویرانی ختم گردید. ایالات متحده ماه گذشته حتی سفارت و پرسنل نظامی خود را هم از یمن خارج کرد. حملات هوایی مداوم و جاری هواپیماهای بی سرنشین امریکا به این سازمان، بسیاری از شهروندان غیرنظامی را هدف گرفته است و این به ایجاد حس خشم و کینه از سوی بسیاری از مردم یمن نسبت به امریکا انجامیده و به عامل جذب پایه برای سازمان «القاعده شبه جزیره عربستان» و همین طور «دولت اسلامی» (داعش) تبدیل شده است. به همین ترتیب بمباران ها به رهبری عربستان سعودی نیز به جذب پایه برای حوثی ها یاری می رساند.

سازمان «القاعده شبه جزیره عربستان» که از سوی سرویس های اطلاعاتی غرب خطرناک ترین شاخه وابسته به القاعده در جهان محسوب

دستان دشمنان قدرت های غربی- به گمان آن ها- قرار گرفته است.

اکنون امپریالیسم امریکا با این دوراهی رو به رو شده است که از یک سو نه فقط عملاً به همکار نظامی رژیم ایران علیه داعش در عراق تبدیل شده است، بلکه در عین حال در یمن نیز از حملات هوایی به حوثی هایی پشتیبانی می کند که نیروی اصلی زمینی درحال نبرد با «سازمان القاعده شبه جزیره عربستان» و «داعش» هستند.

حوثی ها هم چنین مشغول مقابله با شبه نظامیان سنی، از جمله اخوان المسلمین که از سوی عربستان سعودی و مصر یک سازمان تروریستی معرفی شده است، هستند. اما تقابل حوثی ها با سازمان های سنی راست‌گرا و جهادیون، از زاویه غیرفرقه ای نیست؛ بلکه دقیقاً عکس آن است. رهبران حوثی متکی بر اقلیت شیعه زیدی در شمال، در تلاش اند که حاکمیت خود را بر سایر قبایل و مردم جنوب اعمال کنند و در این راه از تیراندازی به بسیاری از تظاهرکنندگان غیرمسلح مخالف خود، صرف نظر نکرده اند. پیشروی آن ها، به شبه نظامیان سنی- از جمله «القاعده شبه جزیره عربستان» و «داعش»- کمک کرده است که از ترس و وحشت مردم سنی نسبت به تهاجم

می شود، به جای آن که عقب رانده شود، از سقوط حکومت مرکزی و افزایش بی ثباتی به دنبال مداخله خارجی، برای گسترش خود و دست زدن به حملات بیش تر بهره برده است.

داعش مسئولیت چهار بمب گذاری انتحاری در روز ۲۰ مارس در صنعا را که به مرگ بیش از ۱۴۲ تن- به خصوص از حوثی ها- انجامید، به عهده گرفت و این نشانه ای از بربریت مهیبی است که یمنی ها در صورت پیشروی بیش تر این سازمان ها متحمل خواهند شد.

فاصله گرفتن اوپاما از مداخله مستقیم در بمباران های عربستان تأثیر چندانی ندارد، چرا که ایالات متحده مشغول ارائه اطلاعات امنیتی به جت های جنگی ائتلاف در ارتباط با اهداف حمله، هدایت سوخت گیری هوایی این جت ها و افزایش نقل و انتقال سلاح به ائتلاف بوده است. ایالات متحده طی چهار سال گذشته، ۹۰ میلیارد پوند کمک نظامی در اختیار عربستان سعودی قرار داد. بریتانیا و فرانسه نیز مهم ترین منبع تأمین تسلیحات عربستان سعودی بوده اند.

با این حال شکست بیش تر و مشکل عمیق برای سیاست خارجی ایالات متحده در منطقه را می توان در حجم عظیم عرضه تسلیحات غرب به رژیم عراق و رژیم سابق یمن دید که اکنون در

و تبعیض، برای افزودن به نیروهای جنگنده خود بهره برداری کنند.

هیچ راه حلی در چارچوب سرمایه داری نیست

طبق گزارش ها، در حدود ۱۵۰ هزار سرباز سعودی در مرز عربستان-یمن هستند. عربستان سعودی، و احتمالاً ارتش مصر، گزینه تهاجم زمینی را کنار نگذاشته اند، چرا که برای ائتلاف روشن است که حملات هوایی به تنهایی برای پیروزی در جنگ کافی نخواهد بود. اما تاکنون آن ها از سطح بمباران هوایی و ارسال تسلیحات از هوا به زمین فراتر نرفته اند، چرا که تهاجم نظامی احتمالاً به معنای فرورفتن در باتلاقی بی انتها خواهد بود، درست مانند موردی که نیروهای تحت هدایت ایالات متحده در افغانستان و عراق با آن رو به رو هستند.

به دنبال مذاکرات صلح سازمان ملل، مفسرین سرمایه داری در جهان وسیعاً خواهان آتش بس با وساطت سازمان ملل هستند. اما سازمان ملل خود در این نزاع در «جبهه» هادی قرار دارد و مهم ترین بازیگران سازمان ملل، قدرت هایی امپریالیستی هستند که به لحاظ تاریخی (و همین طور امروز) به شکاف و استثمار مردم یمن دامن زده اند- که از آن جمله می توان به بیش از یک

قرن حاکمیت سرکوبگر استعماری طبقه حاکم بریتانیا بر جنوب یمن اشاره کرد.

برای حوثی ها، شخص هادی که در بین سنی ها پایه دارد، و خواهان بمباران سعودی ها بود، همان قدر تفرقه انداز است که نخست وزیر اسبق عراق، نوری المالکی نسبت به اقلیت سنتی در عراق بود. حتی اکثر سنی های یمن هم اطمینان اندکی به هادی دارند، چرا که می دانند حکومت جدید به ریاست او باز هم حکومتی فاسد، ضعیف و بی کفایت خواهد بود. با در نظر داشتن تاریخ جنگ ها و جنگ های داخلی در داخل و میان یمن شمالی و جنوبی سابق تا پیش از وحدت در سال ۱۹۹۰، احتمال تجزیه جمهوری یمن فعلی را نمی توان از نظر دور داشت.

اما یمن چه یک کشور واحد باشد و چه نه، هرگونه «راه حل» که به تقسیم غنایم جنگی، از جمله میدان های نفتی یمن، بین رهبران نیروهای اصلی نبرد منجر شود، غیرقابل حمایت است. این رهبران همواره در رأس تمامی سببیت ها و جنایات بوده اند و همگی مروج مناسبات بازار سرمایه داری هستند که نمی تواند هیچ آینده ای برای مردم فقرزده یمن دربر داشته باشد. نرخ بیکاری یمن به ۴۰ درصد می رسد و جمعیت

پیامد قیمت های پایین نفت برای اقتصاد جهانی



لین والش

برگردان: آرام نوبخت

انقلاب در اکتشاف و استخراج نفت شیل (نفت ماسه) در ایالات متحده آمریکا و کانادا، نه فقط به اشباع بازار جهانی نفت، که همین طور به رکود سرمایه گذاری در میداین نفتی پرهزینه انجامیده است. قیمت های پایین تر نفت، رونقی به رشد اقتصادی ایالات متحده و واردکنندگان نفتی نظیر اتحادیه اروپا، هند و ژاپن بخشیده، و در عین حال تولیدکنندگان نفتی مانند روسیه، نیجریه و ونزوئلا را به ورطه بحران کشانده است. به دنبال همین امر، اوپک دستخوش شکاف شده و رقابت میان واردکنندگان و صادرکنندگان نفت شدت گرفته است. سقوط ناگهانی قیمت های نفت و گاز نه فقط فرسنگ ها با یک «مزیت» تمام عیار فاصله

جوان آن به سرعت رو به رشد است؛ سن ۴۵ درصد از جمعیت زیر ۱۵ سال است.

تنها با سازماندهی مستقل طبقه کارگر، به شکل غیرفرقه ای و حول مطالبات سوسیالیستی است که وحدت کارگران، بیکاران، سربازان، و روستاییان فقیر می تواند فارغ از تقسیم بندی های قبیله ای، مذهبی و غیره تضمین شود و مسیر برون رفت از جنگ و فقر پیش رو گرفته شود. چنین برنامه ای نیازمند مالکیت عمومی بر شرکت ها و زمین های کشور به منظور مهیا کردن زمینه توسعه ذخایر برای رفع نیازهای مردم به مسکن کافی، تغذیه مناسب، آب و غیره خواهد بود. این برنامه باید حقوق کامل تمامی اقلیت ها را تضمین و اهمیت همبستگی میان جنبش های کارگری کشورهای همسایه را درک کند؛ چرا که تنها بر مبنای یک کنفدراسیون سوسیالیستی داوطلبانه در منطقه است که آینده شایسته و صلح برای تمامی مردم تأمین خواهد شد.

۱۵ آوریل ۲۰۱۵

دارد، بلکه بر بی‌ثباتی و نوسان در اقتصاد سرمایه داری جهانی صحنه گذاشته است. «لین والش» در این باره توضیح می‌دهد.

قیمت نفت از تابستان گذشته تاکنون رو به کاهش گذاشته است، به طوری که قیمت هر بشکه از ۱۰۰ دلار به تقریباً ۵۰ دلار رسیده. در گذشته این می‌توانست دلیلی برای جشن و سرور سرمایه داران باشد. به لحاظ تاریخی، نفت و گاز ارزان، با ظهور دوره‌هایی از رشد اقتصاد جهانی ارتباط داشته است. به علاوه حتی طی ماه‌های اخیر نفت ارزان منجر به رونق اقتصادهای اصلی، به ویژه ایالات متحده شده، و بهبود شکننده از زمان بحران ۲۰۰۹-۲۰۰۷، تا حدی نیرو گرفته است.

با این وجود، جشن‌های سابق این بار سوت و کور هستند. در همان حال که واردکنندگان از قیمت‌های پایین نفت و گاز منتفع می‌شوند- به خصوص اگر این روند چند سال حفظ شود- اما این روند نشانه‌ای از بحران برای آن دسته از دولت‌هایی است که برای حفظ مخارج دولتی خود به نفت وابستگی دارند، نظیر روسیه، نیجریه، ونزوئلا و ایران و غیره. در مجموع تنزل قیمت نفت می‌تواند به معنای انتقال ۱.۵ تا ۲ تریلیون دلار از صادرکنندگان نفتی به واردکنندگان نفت

باشد. سقوط آزاد قیمت‌های نفت بیانگر چرخش‌هایی در روابط ژئوپلتیک است، به طوری که برخی تولیدکنندگان با پیامدهای غیرمنتظره آن تضعیف می‌شوند.

تا جایی که به موضوع واردات نفت بازمی‌گردد، قدرت امپریالیسم در سطح جهانی تضعیف خواهد شد. رقابت میان صادرکنندگان نفت تشدید خواهد گردید. قیمت‌های پایین به معنای کاستن از اکتشاف نفت و سرمایه‌گذاری در نواحی پرهزینه، مانند میادین نفت شیل در ایالات متحده و میادین نفتی بریتانیا در دریای شمال است. بسته به شرایط محلی، چنان‌چه نفت به زیر تقریباً ۸۰ دلار به ازای هر بشکه کاهش پیدا کند، تولید نفت در نواحی پرهزینه دیگر سودآور نخواهد بود.

این موضوع پیش از این به کاهش سرمایه‌گذاری و ایجاد بیکاری در بخش انرژی و آهسته شدن رشد اقتصادی در میادین نفتی که تا همین اواخر رونق را تجربه می‌کردند، انجامیده است. «ژانت یلن»، سرپرست بانک مرکزی آمریکا می‌گوید که در مجموع قیمت‌های پایین تر نفت یک «مزیت قابل توجه همه‌جانبه» برای اقتصاد ایالات متحده محسوب می‌شود؛ چرا که یک خانوار متوسط آمریکایی در سال ۲۰۱۵ می‌تواند نسبت به سال قبل ۷۵۰ دلار در نتیجه نفت ارزان تر،

پس انداز کند و به این ترتیب از یک درآمد قابل تصرف بهره مند شود. اما پیامدهای نامعین این پدیده در سطح جهانی، در بین بسیاری از رهبران و استراتژیست های سرمایه داری آشفستگی ایجاد کرده است.

عرضه و تقاضا

اما چرا قیمت نفت چنین با سرعت دستخوش سقوط شده است؟ علت این امر ترکیبی از افزایش عرضه و کاهش تقاضا است. صندوق بین المللی پول (گزارش «چشم انداز اقتصاد جهانی»، ژانویه ۲۰۱۵)، تخمین می زند که ۶۰ درصد از این کاهش قیمت، به دلیل افزایش صادرات و ۴۰ درصد دیگر، به دلیل کاهش تقاضا بوده است.

این افزایش صادرات اساساً از توسعه نفت شیل در ایالات متحده و کانادا نشأت می گیرد، و تکنولوژی جدید، یعنی تکنیک های حفاری افقی و فرکینگ، این امر را امکان پذیر کرده است. فرکینگ (شکست هیدرولیکی) روشی است که در آن با تزریق آب و مواد شیمیایی با فشار بالا به لایه های صخره ای زیر زمین، نفت یا گاز را به بیرون هدایت می کند. بسیاری از این تکنیک های جدید به واسطه سرمایه گذاری های بلندمدت پژوهش و توسعه از سوی دپارتمان انرژی ایالات متحده توسعه پیدا کرد (نگاه کنید

به «در پس سقوط قیمت های نفت: داستان واشنگتن»، نیویورک تامیز، ۲۲ ژانویه ۲۰۱۵). به دنبال اعمال محدودیت بر عرضه نفت امریکا از سوی دولت های عضو «سازمان کشورهای صادرکننده نفت» (اوپک) در سال های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹، ایالات متحده نیز در مقام واکنش، دستیابی به خوکفایی انرژی را به عنوان یک امر حتمی و لازم اجرا در دستور کار خود قرار داد. ایالات متحده و شرکت های بزرگ نفتی که تکنیک های جدیدی را به کار بستند، تمامی اعتراضات صورت گرفته به نابودی محیط زیست به دلیل فرکینگ و سایر روش های مخرب را نادیده گرفته اند.

سرمایه گذاری عظیم در توسعه نفت شیل، منجر به صعود تولید در ایالات متحده و کانادا شد. اکتشاف نفت شیل، به تنهایی سه میلیون بشکه در روز به تولیدات ایالات متحده از سال ۲۰۱۲ افزوده است. نفت شیل کانادا نیز به افزایشی به میزان یک میلیون بشکه در روز دست یافته است. تا پایان سال ۲۰۱۲ تولید نفت ایالات متحده ۸۰ درصد بالاتر از سال ۲۰۰۸ بود.

با این وجود به دنبال سقوط فعلی قیمت نفت، احتمال کاهش تند سرمایه گذاری در زمینه اکتشاف و حفاری های جدید نیز وجود دارد. این

موضوع پیش از این به تعطیلی میادین نفتی و از بین رفتن مشاغل در ایالات امریکا- مانند تگزاس، داکوتای شمالی و جنوبی و غیره- شده است. تولیدات میادین نفتی که پیش از این توسعه یافته بود، تا چندین سال ادامه خواهد یافت. پس از چهار یا پنج سال، رکود فعلی در اکتشاف نفت شیل و حفاری و کاهش تولید، باری دیگر به افزایش قیمت های نفت منتهی خواهد شد.

چند سال پیش بسیاری از مفسرین ادعا می کردند که «انقلاب فرکینگ»، رونق جدیدی را برای ایالات متحده به ارمغان خواهد آورد. به عنوان مثال «چارلز موریس» کتابی را با عنوان «بازگشت: رونق اقتصادی نوین امریکا» (۲۰۱۳) منتشر کرد. اما آن چه شاهد بوده ایم، چیزی بیش از تقویت ناچیز «بهبود» ضعیف و ناموزون نبوده است. در حال حاضر، و دست کم تا دوره ای، اکتشاف نفت شیل به محدودیت های خود رسیده است. بین سیکل سرمایه گذاری در تولید نفت و گاز از یک سو و سیکل سرمایه گذاری در اقتصاد به طور کلی، تضادی وجود دارد که هرگز در اقتصاد پرهرج و مرج سرمایه داری بر آن غلبه نخواهد شد.

صعود تولید نفت، مقارن شد با سقوط تند در تقاضا. این اساساً به دلیل آهستگی رشد

واردکنندگان مهم نفت، به ویژه چین و به اصطلاح «بازارهای نوظهور» (اقتصادهای نیمه توسعه یافته) بوده است. برای مثال امسال صندوق بین المللی پول انتظار دارد که چین با نرخ سالانه کم تر از ۷ درصد رشد کند، در حالی که همین نرخ در سال های گذشته بین ۱۰ تا ۱۲ درصد بود. رشد نزدیک به صفر در ژاپن، اتحادیه اروپا و دیگر کشورها، تقاضا برای نفت را کاهش داده است (در عوض وجود نفت ارزان تر، به رونق رشد هند به عنوان یک واردکننده مهم نفت انجامیده است. انتظار می رود که رشد تولید ناخالص داخلی هند، در مقایسه با نرخ ۵ درصد در سال ۲۰۱۳، امسال بالاتر از ۶ درصد باشد).

این همزمانی میان تولید بالاتر نفت و کاهش تقاضا، به اشباع بازار جهانی نفت منجر شده است. این مازاد، ۱.۵ تا ۲ میلیون بشکه در روز است.

غول های نفتی و کاستن از سرمایه گذاری

«در سرتاسر جهان، شرکت های نفتی مشغول کاستن از بودجه، پایین آوردن هزینه های نفت و آهسته کردن پروژه ها و موکول کردن پروژه های جدید هستند» (دانیل یرگین، «چه کسی بازار نفت را غرق خواهد کرد؟»، نیویورک تایمز، ۲۳ ژانویه ۲۰۱۵). زمانی که قیمت هر بشکه نفت بالای

۱۰۰ دلار بود، غول های نفتی سودهای نجومی می بردند. اما اکنون که سودها آب می روند، آن ها بی رحمانه از حجم سرمایه گذاری کم می کنند و کارگران را بیرون می اندازند. صرفاً حفاری نفت شیل نیست که کنار گذاشته می شود، بلکه سرمایه گذاری در سایر بخش های پرهزینه نظیر میادین نفتی شمالگان و حفاری در اعماق آب، به همین سرنوشت دچار شده است. «یلن» می گوید که نفت ارزان تر یک «مزیت قابل توجه» برای اقتصاد ایالات متحده است؛ اما این کاهش سرمایه گذاری و مشاغل، پیامدی ویرانگری بر آن دسته از ایالات مختلف (به خصوص تگزاس و داکوتای شمالی و جنوبی) که نواحی اصلی حفاری نفت شیل بودند، گذاشته است. به طور کلی اشتغال در ایالات متحده رشد آهسته ای دارد، اما در بخش انرژی، کاهش مشاغل عظیم است: ۱۹۳،۲۰ مورد در ماه ژانویه و ۱۶،۳۳۹ مورد در ماه فوریه.

در بریتانیا نیز وضعیت مشابهی وجود دارد. تولید و سرمایه گذاری در دریای شمال پیش از سقوط آزاد قیمت نفت نیز رو به کاهش بود. میادین دریای شمال تا به انتها درحال بهره برداری هستند. شرکت نفتی «نفت و گاز بریتانیا» می گوید «یک پنجم تولید یا یک سوم میادین، اکنون غیرسودده هستند. فقدان نقدینگی یا کسری ها

پس از کسر هزینه از درآمد، سال گذشته به ۵ میلیارد پوند رسید که این بزرگ ترین کسری از دهه ۱۹۷۰ به این سو است» (فایننشال تایمز، ۲۵ فوریه ۲۰۱۵). انتظار می رود که سرمایه گذاری در بخش بریتانیایی دریای شمال از ۱۹.۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۴ به ۱۰.۸ میلیارد دلار در سال آینده کاهش بیابد. سهم بخش انرژی بریتانیا از اشتغال، تقریباً ۴۵۰ هزار شغل است، و اکنون هزاران مورد از این مشاغل با خطر رو به رو خواهند شد.

«بریتیش پترولیوم» (BP) و کونوکو (Conoco) طی هفته های اخیر تعدیل نیرو را اعلام کرده اند و باید منتظر اخراج های گسترده تری بود. شرکت «شل»، به عنوان یک شرکت نفتی بریتانیایی-هلندی، اخیراً اعلام کرد که طی سه سال آتی، از سرمایه گذاری خود به میزان ۵۰ میلیارد دلار خواهد کاست.

شکاف در اوپک

درحال حاضر اوپک از سوی اعضای خود، به خصوص روسیه، نیجریه و ونزوئلا، تحت فشار برای کاهش تولید (از طریق توافق اعضا با سهمیه های پایین تر تولید) و متعاقباً بالا بردن قیمت ها قرار دارد. به لحاظ تاریخی، این سیاست اوپک بوده است. مثلاً در سال ۱۹۷۳ اوپک ممنوعیتی را

بر اقتصادهای مهم سرمایه داری اعمال کرد که به چهار برابر شدن قیمت های نفت انجامید. این بخشاً اعتراض به حمایت قدرت های غربی از اسرائیل در جنگ عرب-اسرائیل (۶ تا ۲۵ اکتبر ۱۹۷۳) بود. به علاوه حرکتی بود در جهت بهبود درآمدهای نفتی واقعی، در شرایطی که درآمدهای نفتی به دلیل تورم و به خصوص سقوط ارزش دلار (که بر قیمت های نفت مسلط است) شدیداً تضعیف شده بود. با این حال طی دوره بعد از آن اوپک عموماً مشغول همکاری با ایالات متحده و سایر قدرت های اصلی سرمایه داری برای تثبیت قیمتی بوده است که گمان می رفت می تواند منافع تولید کنندگان و مصرف کنندگان را متوازن و رشد اقتصاد جهانی را تشویق کند.

اکنون شکاف عمیقی در درون اوپک وجود دارد. اوپک دیگر همچون یک کارتل متحد عمل نمی کند. عربستان سعودی، امارات متحده عربی و کویت که تقریباً نیمی از تولید اوپک را شکل می دهند، از پذیرش کاهش تولید خود امتناع می کنند. این بیانگر تغییری جدی در سیاستی است که عموماً از سوی اوپک در گذشته دنبال می شده است. هزینه های تولید نفت کشورهای عربی از بسیاری دیگر از تولیدکنندگان پایین تر است. هزینه تولید نفت عربستان سعودی پایین تر ۱۰ دلار به ازای هر بشکه است، درحالی که هزینه

تولید هر بشکه نفت شیل بسته به شرایط محلی بین ۳۰ تا ۹۰ دلار می شود. رژیم سعودی برای متوازن کردن بودجه دولتی خود به قیمت ۸۰ دلار نیاز دارد، منتها ذخایری به ارزش ۷۵۰ میلیارد دلار دارد که برای تداوم سیاسی پولی خود از آن برداشت خواهد کرد. اگر عربستان سعودی و متحدین آن تولید را کاهش و قیمت ها را افزایش دهند، در واقع با این کار خود به تداوم تولید در حوزه هایی که هزینه های تولیدی به مراتب بالاتری دارند کمک رسانده اند. در این حالت، ناگزیر سهم بازار خود را از دست خواهند داد. بنابراین ترجیح می دهند که تا دوره ای برای پایین نگاه داشتن قیمت ها و افزایش سهم خود از بازار جهانی نفت، زیان را تحمل کنند.

وزیر نفت عربستان سعودی، «علی النعمیمی»، سیاست آن ها را کاملاً روشن کرد: «به نفع تولیدکنندگان اوپک نیست که تولید خود را کاهش دهند، حالا قیمت هر چه می خواهد باشد. اگر من کاهش بدهم، چه اتفاقی برای سهم بازار من رخ می دهد؟ قیمت بالا می رود و روس ها، برزیلی ها و تولید کنندگان نفت شیل امریکا سهم من را خواهند گرفت».

این سیاستی است که تولیدکنندگان کم هزینه مانند عربستان سعودی، امارات متحده عربی و

چشم اندازها

قرار نیست که نفت ارزان اقتصاد جهانی را از کسادى خارج کند و به شتاب گیرى رشد بیانجامد. رونق حاصل از نفت ارزان تر برای اقتصادهای واردکننده نفت محدود بوده است. اما حتى کاهش قیمت نفت نیز با افزایش ارزش دلار در برابر ارز ضعیف تر بسیاری از واردکنندگان، جبران و خنثی شده است. «برای بسیاری از واردکنندگان، رونق حاصل از قیمت های پایین تر نفت-هرچند که قابل توجه باشد- تاحدی با کاهش اخیر ارزش ارز آن ها در برابر دلار امریکا، که خود به معنای کاهش ناچیزتر قیمت نفت بر حسب ارز داخلی آن هاست، تضعیف شده» (صندوق بین المللی پول، «گزارش چشم انداز اقتصاد جهانی»، ژانویه ۲۰۱۵).

مضاف بر این، کاهش قیمت های نفت و گاز (که به واسطه حمل و نقل، انبارداری و غیره بر طیف وسیع تری از قیمت ها، به ویژه مواد غذایی تأثیر می گذارد) گرایش عمومی را به سوی تورم زدایی (آهستگی عمومی افزایش قیمت ها) و تورم منفی (گرایش قیمت ها به کاهش) تقویت کرده است. این گرایش که بانک های مرکزی اصلی جهان با وجود عدم موفقیت تلاش به حفظ آن کرده اند، سرمایه گذاری و تقاضای مصرفی را پایین آورده

کویت، با برخورداری از ذخایری بزرگی که به آن ها اجازه می دهد در دوره وجود قیمت های پایین پیش بروند، اتخاذ می کنند. اما تداوم چند سال قیمت های پایین، علامت بروز فاجعه برای صادرکنندگانی نظیر روسیه است که هزینه های تولید به مراتب بالاتری دارند و برای متوازن کردن بودجه های خود به قیمت بالای نفت متکی هستند.

اقتصاد روسیه با رکود قیمت نفت به بحران کشیده شده است. شرکت های بزرگ، و در رأس آن غول های نفت و گاز، برای دریافت بسته های نجات دولت درحال صف کشیدن هستند. دولت از یک «صندوق ثروت ملی» مجموعاً به ارزش ۱۵۰ میلیارد دلار و همین طور ذخایر ارزی به ارزش ۳۶۰ میلیارد دلار برخوردار است. منتها از این صندوق ها که به سرعت درحال خالی شدن هستند، برای حمایت از روبل روبه سقوط، نجات مالی شرکت هایی که دست و پا می زنند، و تکمیل بودجه حکومت فدرال (از جمله پرداخت حقوق بازنشستگی) و نجات پروژه های مهم زیرساختی، برداشت می شود. در عین حال، تحریم های اعمال شده از سوی قدرت های غربی به اوکراین، درحال افزایش تنگناها برای اقتصادی است که به نظر می رسد به سوی رکود پیش می رود.

نگاهی به انتخابات پارلمانی ترکیه

علیرضا بیانی و آرام نوبخت

انتخابات پارلمانی ترکیه، روز یکشنبه ۷ ژوئن در شرایطی رخ می دهد که تنش های سیاسی و اجتماعی در نه فقط ترکیه، که در کل منطقه شدت گرفته است.

رجب طیب اردوغان به دنبال کسب اکثریت قاطع آرا برای حزب عدالت و توسعه است تا بدین ترتیب تغییراتی را در قانون اساسی در ارتباط با نظام ریاست جمهوری کشور مطرح کند. در واقع این گام بعدی او برای افزایش اقتدار و استبداد حاکمیت تاکنونی وی است. منتها حزب عدالت و توسعه پس از سه دوره پیروزی، اکنون با ریزش در میزان حمایت از خود رو به رو است. نظرسنجی ها پیش بینی می کنند که کرسی های این حزب به ۲۹۰ تا ۳۰۰ کرسی کاهش پیدا کند که به مراتب کم تر از ۳۶۷ کرسی لازم برای اصلاح قانون اساسی است.

علاوه بر فشارهای داخلی که در ادامه اشاره خواهد شد، رژیم ترکیه در سطح سیاست خارجی خود نیز با تنگناهایی رو به رو است. بعد از تحولات موسوم به «بهار عربی»، روابط حکومت حزب عدالت و توسعه با متحدین سنتی خود در

است. بانک مرکزی امریکا باز هم افزایش نرخ بهره را به تعویق انداخته است، و این واقعیت نشان می دهد که مقامات ایالات متحده هنوز به این باور نرسیده اند که بهبود اقتصادی کشور به ضرب آهنگی دست یافته که می تواند خودش را حفظ کند.

هنوز در بازارهای مالی جهانی نوسانات و بی ثباتی وجود دارد و سیاست «تسهیل کمی» (QE) به طور اخص به ایجاد حباب های ملکی و دارایی در ایالات متحده، بریتانیا و دیگر جاها انجامیده است. اکنون اتخاذ ابزارهای تسهیل کمی از سوی بانک مرکزی اروپا، که کم ترین تأثیر را در تشویق رشد خواهد داشت، باری دیگر احتمال حباب های مالی را ایجاد خواهد کرد. سقوط آزاد قیمت نفت به روشنی برای سرمایه داران هم موهبت است و هم مصیبت. گزارش «چشم انداز اقتصاد جهانی» (ژانویه ۲۰۱۵) آن را این گونه توضیح می دهد: «عدم قطعیت قابل توجه نسبت به مسیر قیمت نفت در آینده و فاکتور های اصلی تنزل قیمت، بُعد جدیدی از ریسک را به سیمای چشم انداز رشد جهانی افزوده است».

نشریه «سوسیالیسم امروز»، شماره ۱۸۷، آوریل ۲۰۱۵

<http://www.socialismtoday.org/187/oil.html>

ناتو و خاورمیانه متشنج شد، چرا که حکومت ترکیه به دنبال جاه طلبی های «نئو عثمانی» خود در صدد بود تا خود را در جایگاه الگویی برای گرایش های سنی منطقه قرار دهد. رژیم ترکیه مقدماً با جنگ به رهبری ناتو برای خلع ید معمر قذافی در لیبی مخالفت کرد. به خصوص هیاهوی زیادی علیه کودتای نظامی مورد حمایت و هماهنگی ایالات متحده و عربستان در برابر محمد مرسی، رئیس جمهور منتخب مصر از حزب اخوان المسلمین به راه انداخت. چرا که رژیم ترکیه روابط نزدیکی را منطبق با خط سیاسی سابق امریکا با رژیم مصر برقرار کرده بود، و به همین دلیل احساس می کرد که اکنون متحدین سابق عملاً به آن خیانت کرده اند.

نقش رژیم ترکیه در جنگ داخلی سوریه، حمایت مالی و تسلیحاتی از شبه نظامیان اسلامی، از جمله دولت اسلامی عراق و شام (داعش) در تلاش برای سرنگونی رژیم متحد سابق خود، بشار اسد، و در عوض چرخش تاکتیکی امریکا علیه داعش، بار دیگر ترکیه را به درگیری با امریکا کشاند.

رژیم ترکیه متحدین خود را در جنگ داخلی سوریه به گونه ای انتخاب کرد که ضمن تأمین هدف سرنگونی اسد، هرگونه حمایت از کردهای

سوریه و به خصوص کوبانی به دلیل وابستگی آن ها به دشمن دیرینه اش، یعنی حزب کارگران کردستان (پ. ک. ک)، قطع شود. حکومت ترکیه ضمن مشارکت با عربستان سعودی و دیگر دولت های خلیج، ده ها هزار سرباز را در تدارک برای یک تهاجم احتمالی به مرز سوریه اعزام کرده است. روز سه شنبه ۷ مه سال جاری، دبیر کل «حزب جمهوری خواه خلق» (ج. ه. پ) اعلام کرده بود که بنا به «منابع بسیار موثق»، ترکیه «عملیاتی نظامی را امشب یا جمعه در سوریه آغاز می کند». هرچند دو روز بعد، ظاهراً به دلیل مشکلات سلامتی، مدت دو هفته به مرخصی رفت.

سیاست تهاجمی و متناقض رژیم ترکیه بیش از هر کسی برای متحدین آن در منطقه، اروپا و امریکا شناخته شده است. و این مسأله در محاسبات همین متحدین نسبت به رژیم کنونی ترکیه لحاظ شده است. به عنوان مثال وقتی روزنامه راست‌گرایی مانند «اکونومیست» به عنوان صدای بخشی از بورژوازی امریکا در مطلبی با عنوان «چرا ترک ها باید به کردها رأی دهند» پشت حزب دمکرات خلق ها (ه. د. پ) می رود، معنای اخص آن تلاش برای دور زدن اردوغان و جایگزینی تدریجی آن با نیرویی دیگر است.

از نظر داخلی، اقتصاد ترکیه پس از تجربه سال‌ها رشد اقتصادی ۸ تا ۱۰ درصدی که تنها طبقه حاکم آن را به عنوان قشر نسبتاً کوچکی از جمعیت جامعه فربه کرد، این بار با مشکلات جدی رو به رو است. رشد اقتصادی در سال ۲۰۱۳ به ۴ درصد سقوط کرد و سال گذشته، ۲۰۱۴، تنها ۲.۹ درصد برآورد شد. به دلیل رکود اقتصادی در بازارهای مهم صادراتی ترکیه و سقوط ارزش واحد پول لیره، کسری تجاری اقتصاد ترکیه سال گذشته به بیش از ۵ درصد تولید ناخالص داخلی رسید.

بیکاری به بیش از ۲۰ درصد افزایش یافته، و در ناحیه جنوبی شرقی که اساساً کردنشین و متکی به کشاورزی است، این نرخ به حدود ۴۰ درصد رسیده است. همین موضوع به همراه تورم و رشد سریع قیمت‌ها، به افزایش قابل توجه بدهی خانوارها و نارضایتی آن‌ها منجر شده است.

طبق «گزارش ثروت جهانی» در سال ۲۰۱۴ از سوی مؤسسه «کردیت سوئیس»، ترکیه از جمله کشورهای «نابرابری بسیار بالا» است. در این سال سهم ۱۰ درصد بالایی جامعه از ثروت کشور، ۷.۷ درصد بود. بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۴، اختلاف درآمدی ۲۱ درصد رشد کرد. امروز تنها ۱۰۰ خانواده، نزدیک به ۳۰ درصد کل درآمد ملی

کشور را در انحصار خود دارند. مجموع دارایی ۴۴ میلیارد (بر حسب دلار)، به ۵۰ میلیارد دلار می‌رسد، این درحالی است که ۱۳ سال پیش، تعداد این میلیاردرها به تنها ۵ نفر می‌رسید. یعنی به وضوح می‌توان دید که به موازات انباشت فقر و فلاکت در یک سوی جامعه، چگونه ثروت در سوی دیگر متمرکز شده است. طبق آمار رسمی «مؤسسه آمار ترکیه»، به عنوان یک نهاد حکومتی، ۲۲.۴ درصد خانوارها، یا تقریباً یک چهارم جمعیت ترکیه زیر خط فقر به سر می‌برند.

این وضعیت اقتصادی، همراه با تلاش‌های سیستماتیک حکومت برای اسلامیزه کردن کشور و دست‌اندازی به حقوق دموکراتیک، نیروی محرکه پشت اعتراضات «پارک گزی» در ژوئن ۲۰۱۳ بود. منتها اگر این اعتراضات اساساً ریشه در طبقه متوسط داشت، این بار کارگران، به خصوص در بخش صنعت، به حرکت درآمده و در صف اول مبارزه قرار گرفته‌اند.

سه هفته پیش، ۲۰ هزار کارگر فلزکار در کارخانجات مختلف خودرو سازی، از جمله کارگران رنو، توفاش و فورد اُتوسان، در مخالفت با اتحادیه خود (تورک متال) و حول مسأله دستمزدها و شرایط کار وارد اعتصاب شدند. این اعتصابات تولید را متوقف کرد و روزانه ۷۰ میلیون

دلار ضرر برای سرمایه داری برجای گذاشت. کارخانه تورک تراکتور، در نزدیکی آنکارا هنوز در حال اعتصاب است. اوایل همین هفته، ۱ اول ژوئن، هزاران پزشک و کارکنان بخش بهداشت و درمان وارد اعتصابی یک روزه در استانبول شدند.

به علاوه تنش های درون حاکمیت ترکیه نیز به حالتی انفجاری رسیده است. اواخر سال ۲۰۱۳، اردوغان به عنوان نخست وزیر وقت، به تقابل با متحدین اسلامی سابق خود، به رهبری فتح الله گولن، واعظ مسلمان مستقر در امریکا و جنبش او موسوم به «خدمت» کشیده شد، چرا که این جریان مخالف تلاش های رژیم اردوغان برای گشودن باب مذاکرات با حزب کارگران کردستان بود. در این مقطع بود که هواداران «جنبش گولن» با تشویق به تحقیقات بیش تر درباره فساد و ارتشا در بین وزرای حزب عدالت و توسعه و خانواده اردوغان در دسامبر ۲۰۱۳ واکنش نشان دادند. اردوغان این حرکت را «توطئه غرب» و «تلاش برای آسیب به حکومت ما از سوی یک دولت موازی که درون دولت آشیانه کرده» توصیف کرد و دستور به عزل تمامی افسران پلیس، قضات و عوامل پیگیر این پرونده در جریان تحقیقات داد، و با معرفی قوانینی، جنبش «خدمت» را غیرقانونی و هواداران گولن را از عضویت در نیروی پلیس، دادگاه ها و خدمات

دولتی ممنوع و در عوض وفاداران به حزب خود را جایگزین آنان نمود.

اردوغان پس از تعیین تکلیب با هواداران گولن، وادار شده است که برای پشتیبانی، به دشمنان سیاسی سابق خود، یعنی ارتش و دستگاه امنیتی ترکیه رو کند.

پس از ریاست جمهوری اردوغان، او و حکومت حزب عدالت و توسعه به ریاست احمد داووداگلو، بیش از پیش اقتدارگرا شده و حلقه سرکوب را تنگ تر کرده اند. اعمال محدودیت بر خبرنگاران، بستن سایت ها و رسانه های اجتماعی منتقد و پیگیری قانونی بیش از ۱۰۵ نفر به اتهام توهین به رئیس جمهوری و غیره، تنها مواردی از این فشارها و نقض آشکار ابتدایی ترین حقوق دمکراتیک از سوی حکومت است.

اردوغان با نقض قانون اساسی، که به ریاست جمهوری در این کشور اساساً عملکردی تشریفاتی می دهد، رهبری حزب عدالت و توسعه را حفظ کرده و تلاش نموده با نشست های عمومی، انتقاد از احزاب اپوزیسیون و درخواست افزایش اکثریت برای این حزب در انتخابات پارلمانی، این حزب را قادر به تجدیدنظر در قانون اساسی به نفع یک «نظام ریاستی» (در برابر «نظام پارلمانی») کند و

بدین طریق قدرت و حضور خود را تا دست کم سال ۲۰۲۳ تمدید نماید.

حزب عدالت و توسعه نه تنها از منابع دولت برای پیشبرد کمپین انتخاباتی خود بهره می برد، بلکه همچنین نهادهای دولتی و دستگاه قضایی، و فرماندهان پلیس حامی حزب خود را علیه احزاب اپوزیسیون به کار می گیرد تا مانع کمپین انتخاباتی آن ها را در شماری از شهرها شود. به گزارش روزنامه یونگه ولت، ۱۸۰ حمله به گروه های مختلف کرد و سوسیالیست، از جمله «ه. د. پ» صورت گرفته و تاکنون چندین کشته و زخمی بر جای مانده اند.

احزاب اصلی اپوزیسیون ترکیه، یعنی حزب جمهوری خواه خلق (ج.ه.پ) و حزب حرکت ملی (م.ه.پ) که هر دو به یکسان پیرو سیاست های اقتصادی راست‌گرا در حمایت از سرمایه کلان هستند، قادر به حمله ای جدی برای تضعیف حمایت از حزب عدالت و توسعه نبوده اند.

در خلأ وجود یک حزب انقلابی، رادیکال و رهبری کننده، «حزب دمکراتیک خلق ها» (ه.د.پ) به عنوان حزبی اساساً کردی تلاش نموده تا موقعیت خود را به عنوان یک «حزب چپ» و تقریباً مشابه با همان خطوط سیریزا در یونان، پودموس در اسپانیا و دی لینکه در آلمان تغییر

دهد. تاکنون نیز پیام هایی متقابل میان این حزب و سیریزا، و در حمایت از یکدیگر ارسال شده است. حتی در روز ۲۳ مه، ایانیس بورنوس، عضو دبیرخانه سیاسی سیریزا در راهپیمایی انتخاباتی «ه. د. پ» در ازمیر سخنرانی داشت.

«کنگره دمکراتیک خلق» (ه. د. ک) که برای اتحاد طیف چپ کردها و ترک ها شکل گرفت و درحال حاضر از نیروی نسبتاً زیادی برخوردار است، از درون یک اتحاد انتخاباتی مشترک در سال ۲۰۱۱ یعنی «بلوک کار، دمکراسی و آزادی» سر بیرون آورد. نیرومندترین نیرو در درون آن، «حزب صلح و دمکراسی» (ب.د.پ) است، حزبی که تلاش های زیادی برای حقوق دمکراتیک کردها داشته و از حمایت نسبتاً وسیعی در نواحی کردنشین برخوردار است. منتها پایه حمایتی این حزب، در بین برخی محافل سرمایه دار کرد نیز هست، هرچند پشتیبانی اصلی آن از جانب کارگران و فقرای کرد صورت می گیرد. ظهور «کنگره دمکراتیک خلق» و «حزب دمکراتیک خلق» (ه.د.پ)، توانسته است بخشی زیادی از کارگران و فقرا را در شرایط فعلی به سوی خود جلب کند. اما مهم تر از پایه این احزاب که موضوع دخالتگری مارکسیست ها است، مسأله رهبری کنونی آنان است که در اولین فرصت منافع پایه های خود را در ازای دریافت امتیاز، زیر

پا می گذارد. این احزاب «چپگرا»، نهایتاً خواهان رفرم در چهارچوب سرمایه داری هستند. بسیاری از «چپ» های خرده بورژوا که اتفاقاً در سابق از حکومت حزب عدالت و توسعه، آشکارا یا به واسطه «ب. د.پ» به عنوان عقبه «ه.د.پ» حمایت کرده بودند، اکنون کارگران و جوانان را دعوت به رأی به «ه.د.پ» می کنند.

اگر «ه.د.پ» ۷۲ کرسی به دست آورد، در آن صورت می تواند مهر پایانی باشد بر حکومت تک حزبی اردوغان و بازگشت به دوره سابق حاکمیت که سرشار از ائتلاف های کوتاه مدت و شکننده خواهد بود. چنان چه «ه.د.پ» در کسب آرای لازم شکست بخورد، تمامی کرسی های آن در مناطق کردی به حزب «آ.ک.پ» منتقل خواهد شد، و به این ترتیب حزب اردوغان خواهد توانست به اکثریت قاطع دست یابد.

موضع مارکسیست های انقلابی در انتخابات ترکیه نمی تواند تنها بر اساس رقابت یک حزب مانند «ه. د. پ» با حزب اردوغان باشد، چه بسا حزبی در قیاس با حزب اردوغان، چپ یا حتی رادیکال باشد، و یا حتی از حمایت نسبتاً توده ای نیز برخوردار باشد؛ توده ها می توانند نسبت به این حزب متوهم باشند، و یا حتی به آن اعتماد داشته باشند، اما مارکسیست ها مجاز نیستند

همان توهم را داشته باشند، به آن دامن بزنند و یا حتی به اعتماد ایشان اعتماد کنند و در دنباله روی از این توهم قرار بگیرند. برای مارکسیست ها، برنامه یک حزب و امکان رشد جنبش پرولتاریا در صورت ورود آن حزب به پارلمان مبنای حمایت یا عدم حمایت قرار می گیرد، و نه تبلیغات انتخاباتی جریان رقیب یک حزب راست ضد مردمی. احزاب دارای پایگاه و منافع مشترک، در ماهیت و در تحلیل نهایی در یک نقطه قرار می گیرند و تفاوت آن ها تنها در دوره های دوری از تسلط بر قدرت است. به عنوان مثال می توان به حزب دمکرات کردستان عراق در دوره حاکمیت صدام حسین رجوع کرد. در آن دوره این توهم نسبت به حزب مذکور وجود داشت که چون از حمایت کردهای عراق برخوردار است و چون در ظاهر از حقوق کردها دفاع می کند، پس جریانی به شمار می رود که در قیاس با حزب بعث بهتر بوده و درست از این رو باید به آن رأی مثبت داد. اما وقتی این حزب بنا به هر دلیلی و یا از هرطریقی بر مسند قدرت نشست، کمترین تفاوتی در ماهیت با همان حزب بعث از خود نشان نداد.

پاسیفستی ترین موضع در شرایط انتخابات، واگذار کردن وظایف اساسی جنبش انقلابی به عهده یک حزب رقیب جناح راست، و بر مبنای انتخاب بین «بد و بدتر» است. این گزینه می تواند تا ابد ادامه

داشته باشد، چرا که بالأخره همواره یکی از دیگری بدتر خواهد بود و یکی مورد حمایت توده ای بیشتری نسبت به دیگری است؛ اما این نمی تواند مبنای پذیرش یکی در برابر دیگری باشد. به خصوص در ساختار نظامات سرمایه داری پیرامونی که هر حزبی در چهارچوب این نظامات، با هر درجه قرار گرفتن در سمت «چپ»، در زمان کسب قدرت لزوماً به همان حزبی تبدیل می شوند که نقداً در قدرت بوده و به دلیل راست بودن یا «فاشیست» بودن به حزب میرنده تبدیل شده است. ساختار چنین نظاماتی ایجاب می کند که هر حزبی در قدرت، بلافاصله سکان ماشین سرکوب جنبش ها، و به خصوص جنبش کارگری را در دست گیرد، در غیر این صورت یا به وسیله کودتا تغییر خواهد کرد و یا با بحران های دست ساز عزل خواهد شد.

نقطه عزیمت چپ های رفرمیست در چنین شرایطی مطلقاً منفعت پرولتاریا و جنبش های انقلابی نیست، بلکه عقب زدن حزب حاکم در قدرت، آن هم به هر قیمتی است. شاید حتی با این توجیه که اگر حزب کنونی در قدرت عقب زده شود، این خود اتوماتیک به نفع جنبش های انقلابی، از جمله جنبش کارگری خواهد بود، اما نادیده انگاشتن یک حزب در شرایط قدرت و برای حفظ قدرت، در واقع فرمالیسم این گونه تحلیل ها

را برجسته تر می کند. دقیقاً با چنین برداشتی است که در مقابل حزب اردوغان به حزب «.ه. د. پ» رأی می دهند، بدون در نظر داشتن این که برنامه این حزب در صورت قرار گرفتن در قدرت نمی تواند چیزی متفاوت از حزب تاکنون بر سر قدرت باشد یا نه.

به علاوه شرکت در انتخابات پارلمانی، هرچند یک تاکتیک کمونیستی است، اما خود مستلزم وجود یک حزب منسجم و پیرو برنامه انقلابی هست تا از این طریق نمایندگان انقلابی کارگران بتوانند از تریبون پارلمان برای ارائه بحث های خود استفاده کنند، و در صورت داشتن اکثریت لازم، لوایح ضد جنبش کارگری را وتو نمایند. در غیر این صورت، این اقدام چیزی غیر از پارلمانتاریسم نامی ندارد، و حتی مارکسیست ترین و رادیکال ترین فرد در درون پارلمان، بدون آن که تحت نظارت سفت و سخت حزب انقلابی خود باشد، و آن هم در دوره ای چهارساله که هیچ نظارتی بر آن نخواهد بود، به راحتی به یک پارلمانتاریست منضبط تبدیل و در همان پارلمان حل خواهد شد. در این جا است که باید سؤال کرد به راستی کدام برنامه و تشکیلات انقلابی است که بخواهد نمایندگان «.ه. د. پ» را در پارلمان مصون نگاه داشته و پاسخگوی پایه های خود کند؟

در این حالت، یک گرایش مارکسیستی بسته به شرایط مشخص می‌تواند دو گزینه داشته باشد. اولین گزینه، عبارت است از خط سوم در میان این دو موضع، یعنی خط برجسته کردن مواضع انقلابی.

بدیهی است که بورژوازی در شرایط انتخاباتی، فضای باز سیاسی ایجاد کرده و یک جریان انقلابی می‌تواند از این فضا به بهترین شکل برای رشد خود و رساندن صدایش به گوش بیشترین مخاطبان خود استفاده کند. در نتیجه شعار تحریم انتخابات و نشستن در خانه‌ها در شرایط انتخاباتی که در دوره بحران‌های انقلابی هم نباشد، چپ روی کودکانه محسوب می‌شود و در واقع زمینه تبدیل شدن به گرایش مکمل جریانات پاسیفیستی و منفعل را فراهم می‌کند. اما خط سوم بدون توهم به مواضع حزب رقیب در مقابل حزب اکنون در قدرت، با انتخاب یک جریان انقلابی به عنوان کاندیدا، فرصت مناسبی جهت تبلیغات برنامه و مواضع آن جریان را به دست می‌آورد و حتی اگر شانسی برای پیروزی در انتخابات را به دست نیاورد، اما شانس رشد خود را نیز از دست نخواهد داد. گرایش‌های سانتریست به این موضوع توجهی ندارند و به منافع لحظه‌ای خود که عقب زدن حزب حاکم است، آن هم به هر وسیله‌ای، بسنده می‌کنند.

ضعف ایشان در عدم برخورداری از توانایی تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. و یا با تخفیف می‌توان گفت که تحلیل مشخص آن‌ها از شرایط مشخص انتخاباتی، با نگاه به بالا و قرار گرفتن در مدار توازن قوای موجود است. درست به همین دلیل به سادگی به دنباله روی از حزبی می‌پردازند که توانسته باشد توجه عمومی را علیه حزب حاکم رقیب جلب کرده باشد. شبیه به این وضعیت در ایران به آن‌جا منجر می‌شود که بین جناح اصلاح طلب و اقتدار گرا، به حمایت از اصلاح طلبان برخاسته و کاملاً به موضع سوم انقلابی بی‌اعتنا می‌شوند.

از سوی دیگر، شدت انحراف و دنباله روی گرایش‌های سانتریستی تا جایی است که حتی حمایت خود از حزب رقیب را هم به طور «مشروط» اعلام نمی‌کنند و بدون قید و شرط از حزب رقیب حزب حاکم دفاع می‌کنند. شبیه به این وضعیت در اوایل انقلاب ۵۷ ایران در حمایت سازمان چریک‌های فدایی از کاندیداتوری مسعود رجوی بود، در آن حمایت هیچ قید و شرطی تعیین نشده بود، و به همین دلیل وقتی مسعود رجوی به توصیه خمینی از شرکت در انتخابات صرف نظر کرد، به اعتبار سیاسی جریان فدایی نیز صدمه جدی وارد شد و به روشنی سانتریسم و ندانم کاری‌اش را برجسته کرد. همین وضعیت در

مورد انتخابات اخیر یونان نیز رخ داد. گرایش‌هایی که حتی بی‌هیچ قید و شرطی از سیریزا دفاع کردند، پیروزی این حزب را به معنی «بهار سوسیالیستی» و یا «خشت اول سوسیالیسم» تلقی کردند، با فرو رفتن فوری این حزب در بحران سیاسی خود، ایشان نیز بیش از پیش بی‌اعتبار شدند. این‌ها درس‌هایی هستند که امروز در شرایط ترکیه نیز می‌توان استفاده کرد.

چنان‌چه متحدین انقلابی یک گرایش مارکسیستی، از پیش و دقیقاً به قصد افشای رهبری حزبی مانند «ه. د. پ» وارد اتحاد عمل تاکتیکی با حفظ استقلال و برنامه خود شده باشند، در این شرایط می‌توان از کاندیداتوری این جریان به عنوان گرایشی از «ه. د. پ» دفاع کرد، و این به معنای حمایت مشروط از «ه. د. پ» خواهد بود.

یک گرایش مارکسیستی در هر دو حالت ضمن ارائه برنامه خود، می‌تواند با ایجاد فشار این احزاب را به ارائه پلاتفرمی برای بحث بر سر شیوه‌های مبارزه علیه سرمایه‌داری وادارد تا به این ترتیب پایه‌ها بتوانند خود از رهبری این سازمان‌ها جلوتر بروند و جذب آلترناتیو رادیکال شوند.

فارغ از انتخابات پارلمانی، این تداوم مبارزات پس از آن است که اهمیتی حیاتی و تعیین‌کننده پیدا می‌کند. آن‌چه به شدت و فوراً مورد نیاز است، به خصوص در این مرحله حساس کنونی، تلاش برای ایجاد یک جنبش نیرومند برای صلح، مسلح به برنامه‌ای برای حقوق دموکراتیک و مطالبات اجتماعی به نفع کارگران در هر گوشه ترکیه است. به عنوان مثال مطالباتی نظیر:

- آزادی تمامی زندانیان سیاسی در ترکیه
- پایان فوری کلیه دخالتگری‌های نظامی ارتش ترکیه و سرکوب سیاسی کردها و جنبش کارگری
- لغو قوانین سرکوبگرانه به اصطلاح «ضد تروریسم»
- حقوق کامل فرهنگی و دموکراتیک کردها. انتخابات دموکراتیک انجمن‌های محلی و شبکه‌های از کمیته‌ها در سطح منطقه برای سازماندهی امور خود از پایین و سازماندهی انتخابات یک پارلمان منطقه‌ای، بدون ممنوعیت هیچ‌یک از احزاب، به جز فاشیست‌ها
- پایان دادن به تبعیض علیه کلیه اقلیت‌های ملی و مذهبی، از جمله لغو حدنصاب ۱۰ درصد آرا برای ورود به پارلمان در انتخابات عمومی (یکی از بالاترین حدنصاب‌های انتخاباتی جهان که با

اوجالان، «فرایند صلح» و درخواست خلع سلاح

آرام نوبخت

روز شنبه، عبدالله اوجالان، رهبر دربند «حزب کارگران کردستان» (پ.ک.ک) از بدنه مسلح حزب درخواست کرد که برای پایان دادن به سه دهه نبرد مسلحانه با حکومت ترکیه به عنوان یک «تصمیم تاریخی»، «کنگره فوق العاده» تشکیل دهند.

رهبر «پ.ک.ک» طی پیامی که از طرف او در طول مراسم جشن نوروز در شهر اکثراً کوردنشین «دیاربکر» ترکیه خطاب به هزاران نفر از حاضرین قرائت شد، تأکید کرد که «راه حل دمکراتیک» تنها راه برای حل مسئله کردهای ترکیه است.

اردوغان، رئیس جمهور ترکیه نیز در واکنش به پیام این رهبر زندانی گفت «خلع سلاح، انتظار بسیار بسیار مهم ما بود»، منتها بلافاصله از موضع قدرت و تبرئه جنایات رژیم خود، با وقاحت و ریاکاری همیشگی اضافه کرد «با این حال لازم است بگویم آن هایی که باید سلاح هایشان را زمین بگذارند، اعضای این سازمان تروریستی هستند».

کودتای نظامی سال ۱۹۸۰ به وجود آمد و عملاً ورود احزاب کوچک به پارلمان را غیرممکن کرده است)

– حقوق دمکراتیک کامل شامل آزادی مطبوعات، بیان و رسانه ها، آزادی اجتماع و تشکل؛ حقوق ابتدایی کارگران شامل برخورداری از اتحادیه های کارگری و اعتصاب، توقف سرکوب چپ و اتحادیه های کارگری.

– پذیرش حق تعیین سرنوشت کردها به دست خود، تا سر حد جدایی

چنین جنبشی مانع از آن می شود که حکومت یا سایر احزاب رقیب آن بتواند با مانورهایش جنبش کارگری و جنبش کردهای ترکیه را فریب دهد و از موقعیت کنونی برای تقویت جایگاه خود بهره برداری کند. این جنبش می تواند نخستین قدم در راه مبارزه برای کسب حقوق دمکراتیک واقعی و مبارزه مشترک برای کارگران ترک و کرد، و نیروهای مترقی حامی آن ها باشد.

۱۷ خرداد ۱۳۹۴

اکتبر سال گذشته نیز اوجالان اعلام کرده بود که فرایند صلح، «وارد مرحله جدیدی شده» است، و اضافه کرد که او اکنون «خوش‌بین‌تر» است. این بیانیه درست بعد از انفجار خشم کردهای ترکیه به دنبال سیاست‌های حکومت ترکیه در قبال کوبانی داده شد، و این نشان می‌داد که توده‌های کرد ظاهراً در این دیدگاه‌های «خوش‌بینانه» چندان سهیم نیستند.

دقیقاً دو سال پیش، یعنی ۲۱ مارس ۲۰۱۳ در همین مراسم نوروزی در شهر «دیاربکر» بود که اوجالان طی پیام خود اعلام کرد: «دور مبارزه مسلحانه به سر رسیده است». بیش از یک میلیون نفر از کردها در این جشن سنتی نوروز شرکت داشتند؛ مشارکتی که هرگز در گذشته نظیر آن دیده نشده بود.

به دنبال بیانیه نخست اوجالان در همان سال، «پ.ک.ک» روز ۲۳ مارس اعلام آتش‌بس کرد. در مناطق کردنشین ترکیه به طور اخص موجی از امید به پایان جنگ و راه‌حل صلح‌آمیز و دستیابی به حقوق دمکراتیک کردها به وجود آمد. رسانه‌های ترکیه نیز ضمن آن که با اشتیاق غیرقابل وصفی دم از «فرایند جدید صلح» می‌زدند، به استقبال این تغییر و

تحولات شتافتند. با این حال از آن زمان تاکنون هنوز هزاران زندانی سیاسی، از جمله نمایندگان منتخب و ژورنالیست‌ها در زندان‌های ترکیه به سر می‌برند، و بسیاری از آن‌ها به ظن حمایت از «پ.ک.ک» بازداشت شده‌اند.

تنها یک سال پیش از این بود که اردوغان در سمت نخست وزیر ترکیه، با شعارهای تند و شدیدالحن ناسیونالیستی به کردها حمله برده و در تلاش برای درهم شکست نظامی «پ.ک.ک»، حتی تهدید به اعدام اوجالان هم کرده بود. سرکوب فعالین کرد و یا حامی کردها به یک نقطه اوج جدید رسید. اما اردوغان در سال ۲۰۱۳ تابوهای سابق را شکست و اوجالان را به عنوان طرف مذاکره پذیرفت. این همان اوجالانی بود که نامش در ترکیه تا همین اواخر به طور سیستماتیک مترادف با «تروریست برجسته»، «قاتل نوزادان» و دیگر توصیفات مشابهی که برای بی‌اعتباری او و تضعیف مشروعیتش به عنوان یک رهبر سیاسی رسمیت یافته کردها طراحی شده بود، به کار می‌رفت. با این حال روز گذشته همین اردوغان برای کسب حمایت و فرونشاندن خشم کردها به شکل فریب‌کارانه ای اعلام کرد: «برادری کردها و ترک‌ها به

تار مویی بند نیست که با تظاهراتی مانند تظاهرات کوبانی و یا پارک گزی پاره شود ... کردها و ترک‌ها سر یک سفره نشستند و با کردها وصلت کردند. ما نه تنها خاک مشترک، بلکه تقدیر مشترکی با کردها داشتیم... من گفتم در این کشور دیگر مسأله کردها وجود ندارد، ولی بعضی افراد در تلاش هستند تا این موضوع را با اهداف خاصی به نحوی تحلیل کنند که به مقاصد خود دست پیدا کنند...» (گردپرس، ۴ فروردین ۹۴).

پس از گذشت دست‌کم سه دهه تجربه مبارزات مسلحانه، اوجالان به نتیجه ناکارآمدی این روش رسیده است، منتها به جای جمع‌بندی و ارزیابی این اشتباهات برای رسیدن به استراتژی صحیح، این بار حل مسأله ملی و دمکراتیک کردها را در «راه حل دمکراتیک» و آن هم در چارچوب مذاکرات «فرایند صلح» با رژیم سرمایه داری ترکیه جستجو می‌کند. رژیمی که طی سال‌های گذشته، و به خصوص در جریان رویدادهای کوبانی، ماهیت به شدت کثیف و ارتجاعی، و در نتیجه غیرقابل اعتماد خود را نشان داده است. به این ترتیب باری دیگر اشتباه سابق رهبری، با اشتباه دیگری جایگزین می‌شود که بنا به منطق خود چیزی جز شکست‌های آتی را

برای جنبش دمکراتیک کردها به طور اخص و جنبش کارگری به طور اعم، چه در ترکیه و چه منطقه، دربرنخواهد داشت. دلیل این خطاهای پی‌در پی، خالی کردن مسأله کردها از محتوای تاریخی، سیاسی و طبقاتی آن است. بنابراین پرسش را به طور مشخص می‌توان به این صورت طرح کرد که اولاً مسأله کردها دقیقاً چیست و در نتیجه چه راه حلی برای آن وجود دارد، و ثانیاً در قبال «فرایند صلح» و پیشنهاد اخیر رهبری «پ.ک.ک» باید چه موضعی داشت.

پیش‌زمینه تاریخی مسأله ملی کردها

در حال حاضر کردها وسیع‌ترین مردمی در جهان هستند که همه خصوصیات یک ملت را دارند به جز یک دولت-ملت. کردستان به عنوان قلمروی که کردها در آن تمرکز یافته‌اند، بین چهار منطقه همسایه (ایران، عراق، سوریه و ترکیه) تقسیم شده است. وسیع‌ترین بخش کردستان که کردستان شمالی نیز نامیده می‌شود، در قسمت شرق و جنوب شرقی ترکیه قرار گرفته است، و رویکرد هر چهار حکومت سرمایه داری مرکزی با وجود برخی اختلافات، اساساً یک مخرج مشترک داشته و

آن سرکوب هدفمند و سیستماتیک هویت ملی و حقوق دموکراتیک کردها بوده است.

کردها، یکی از باستانی ترین مردم خاورمیانه هستند که قریب به ۲۵۰۰ سال، و مدت ها پیش از آن که ترک ها از راه برسند، در ناحیه ای موسوم به کردستان باستان، با ساختاری طایفه ای می زیسته اند. ترک ها که ریشه هایشان به آسیای میانه بازمی گردد، مدت ها بعد، پس از سده یازدهم به نقطه ای که امروز به عنوان ترکیه شناخته می شود، رسیدند، و دولت سلجوقی و متعاقباً عثمانی را بنیان گذاشتند. امپراتوری های عثمانی و پارس به نزاع بر سر قلمرو کردستان برخاستند. فرمانروایان کردستان موفق شدند که تا مدت ها با تاکتیک جانبداری از یکی و سپس دیگری، خودمختاری خود را حفظ کنند. با این حال در ۱۶۳۸ میلادی، کردستان رسماً بین امپراتوری های عثمانی و پارس مطابق با عهدنامه «قصر شیرین» تقسیم شد. از آن زمان به بعد، کردستان، همواره طعمه سلطه قدرت های بیگانه بوده است.

در آغاز قرن نوزدهم، کردها به مبارزه برای وحدت و استقلال کردستان پرداختند که این نیز با شکست رو به رو شد. اما در پایان

نخستین جنگ جهانی، مسأله کردها بار دیگر پدیدار شد. امپراتوری عثمانی سقوط کرد و نواحی سابقاً تحت سلطه آن، به چندین دولت جدید تقسیم شد. در سال ۱۹۲۰، معاهده سیور به امضای ترکیه و نیروهای متفقین رسید.

ماده ۶۴ معاهده فوق اعلام می کرد: «چنانچه طی یک سال مردم کُرد در درون نواحی تعریف شده در ماده ۶۲ [ناحیه موسوم به کردستان] ... نشان دهند که اکثریت جمعیت این نواحی مایل به استقلال از ترکیه هستند، و چنانچه شورا [شورای «اتحادیه ملل»] نیز تشخیص دهد که این مردم قادر به چنین استقلالی هستند و اعطای آن را به آنان توصیه نماید، ترکیه بدین وسیله با اجرایی نمودن این توصیه موافقت می نماید و از تمامی حقوق و مالکیت نسبت به این نواحی چشم‌پوشی و صرف نظر می کند».

ترکیه در ابتدا مرزهای جدید خود را به عنوان مرزهایی تعریف کرد که «شامل نواحی تحت سکونت اکثریت تُرک و کُرد می شود». نزدیک به ۷۰ عضو کُرد پارلمان در نخستین اجلاس «مجمع اعلائی ملی» در آنکارا حضور داشتند و رسماً به عنوان «نمایندگان کردستان در مجلس» منصوب شدند. «عصمت پاشا»،

نماینده ترک، موقع امضای پیمان لوزان در سال ۱۹۲۳ اعلام کرد که «کردها نه یک اقلیت، که یک ملت هستند؛ حکومت در آنکارا، حکومت ترک ها و هم‌چنین کردها است» (همان عباراتی که امروز اردوغان نیز تکرار می‌کند).

اما این صرفاً فریب دادن کردها در ترکیه بود. هم معاهده سیور و هم پیمان لوزان از همان لحظه که امضا شدند، کاغذ پاره ای بیش نبودند. امپریالیسم بریتانیا و فرانسه قصد اجازه به کردها برای برخورداری از دولت خود را نداشتند. در پروسه بنا شدن دولت مدرن ترکیه، جایی برای کردها وجود نداشت. امپریالیسم بریتانیا معاهده سیور را پاره پاره کرد و تا آن جا پیش رفت که هواپیماهای «آر. ای. اف» را علیه کردها در پناهگاه هایشان در کوه ها به کار گیرد.

متعاقباً موجودیت کردها انکار شد. زبان کردی، فرهنگ و رسوم کردی، حتی مفاهیم «کرد» و «کردستان» هم ممنوع شدند. ماده ۳۹ پیمان لوزان، که مطابق با آن شهروندان ترکیه حق به کارگیری آزادانه زبان های مختص به خود را در تمامی شئونات زندگی داشتند، پایمال گردید و زبان کردی به کل در نظام آموزشی و

مطبوعات ممنوع شد. صحبت درباره کردها و هرگونه انتقاد از ستم به آن ها، یک جرم سنگین محسوب گردید که با مجازات شدیدی رو به رو می شد.

خیانت امپریالیسم بریتانیا و فرانسه به کردها در پیمان لوزان، منعقد شده به تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۹۲۳، متجلی شد که منطقه را بدون ذکر نامی از کردها میان ترکیه، ایران و عراق تقسیم می نمود. بنابراین آن نواحی کردستان که بخشی از امپراتوری عثمانی بود، یک بار دیگر چند تکه شد. بخشی از آن ها مشمول قیمومیت بریتانیا و فرانسه می شد؛ و بزرگ-ترین بخش کردستان در داخل ترکیه باقی می ماند.

در نتیجه با بنیان‌گذاری جمهوری ترکیه در سال ۱۹۲۳، هرگونه موجودیت مردم کرد به طور کامل انکار شد. سیاست ادغام اجباری کردها اعمال گردید. خیزش های کردها به خاک و خون کشیده شد. عبارات «کرد» و «کردستان» از کتاب ها و اسناد محو شد. تکامل و استفاده از زبان کردی که خود یک فاکتور بنیادی در ساخت ملت و تعیین سرنوشت و توسعه فرهنگی و علمی است، با

ممنوعیت قانونی و سرکوب قهرآمیز رو به رو گردید.

به دنبال این اقدامات، در سال ۱۹۲۵ یک شورش وسیع در جنوب کردستان ترکیه صورت گرفت و دو سال بعد، یک جنبش مقاومت شکل گرفت که به مدت سه سال در شمال و شرق ادامه یافت. این شورش ها از سوی ارتش ترکیه سرکوب و خاموش شد، اما تنها پس از نزاعی خشن و تلفات سنگین. حکومت ترکیه سپس یک سلسه از تمهیدات را با هدف ادغام و حل کردن کردها در درون ملت ترک و محو کردن هویت ملی و فرهنگ متمایز آن ها معرفی کرد. به خصوص مطالعه زبان ترکی اجباری شد، و کردها رسماً به «کردهای کوهی» شهرت یافتند.

این ستم بر کردها منجر به بروز خیزش های بیش تری شد، مهم ترین آن ها در «آارات»، ۱۹۳۰، و «درسیم»، ۱۹۳۸، رخ دادند. دولت ترکیه به طور ممتد به جنگ در کردستان دامن زد. و از ۱۹۷۹ ترکیه از طریق اعمال «قانون نظامی»، اعلام «وضعیت فوق العاده» و یک جنگ کثیف، به حاکمیت بر کردستان ادامه داد.

ممنوعیتی که آخرین حکومت نظامی ترکیه بر استفاده از زبان کردی در زندگی روزمره وضع کرده بود، در سال ۱۹۹۱ رفع شد، اما کردی همچنان در رسانه ها و نهادهای آموزشی یا سیاسی غیرقانونی است.

بنابراین مرزهایی که امروز قلمرو کردستان را جدا می سازند، مرزهایی مصنوعی هستند که برخلاف میل مردم کرد و مطابق با منافع امپریالیسم ترسیم شده اند. این مرزها هستند که روستاها، شهرک ها و حتی خانواده ها را از یکدیگر جدا کرده اند.

منطقه کردستان به لحاظ اقتصادی در وضعیت توسعه نیافتگی نگاه داشته شد. هیچ گونه توسعه صنعتی، سرمایه گذاری در زیرساخت ها یا در نظام مدرن آموزشی وجود نداشت. اکثریت جمعیت شامل دهقانان تهیدستی می شد که تحت استثمار اربابان قرار داشتند؛ و خود این اربابان محلی در عوض از سوی دولت ترکیه مورد پشتیبانی قرار می گرفتند. این فقدان توسعه اقتصادی بسیاری از کردها را وادار به مهاجرت به اروپا یا مراکز صنعتی ترکیه نمود، به طوری که کردها امروز یک اقلیت ملی وسیع را در خاک ترکیه تشکیل می دهند.

بنابراین به طور خلاصه مسأله ملی کردها با پدیده امپریالیسم آغاز شده، پس ناگزیر تنها با نفی و نابودی آن هم حل خواهد شد نه در چارچوب آن. مبارزه ضد امپریالیستی، با مبارزه ضد سرمایه داری درهم تنیده است، به این معنا که هیچ گونه تقدم و تأخیری میان این دو نیست؛ نابودی این دو نیز به اجبار از مدار انقلاب سوسیالیستی می گذرد. تنها راه پیروزی، نه چشم انداز و افق بسته ناسیونالیستی یا توافق با رژیم های بورژوایی، که بالعکس انترناسیونالیسم سوسیالیستی است، و این موضوعی است که در انتها به آن بازخواهیم گشت.

نخستین آتش بس موقت و استراتژی جدید «پ.ک.ک.»

پس از پایان دهه ۱۹۷۰، دانشجویان کرد که سابقاً در جنبش چپ ترکیه دخیل بودند، حزب کارگران کردستان را شکل دادند. در ۱۵ اوت ۱۹۸۴، حزب تحت رهبری اوجالان، با گروهی از مبارزین چریک به حملاتی نظامی علیه دولت ترکیه دست زد. به مرور زمان حزب توانست در بین بخش هایی از جمعیت در نواحی معینی از منطقه پایگاه هایی ایجاد کند.

این در واقع به دلیل سرکوب سنگین چپ و جنبش کارگری به دنبال کودتای نظامی در ۱۹۷۴ و ۱۹۸۰ بود. در آن مقطع چپ ترکیه که اساساً تحت سلطه گرایش های مختلف استالینیستی و مائوئیستی قرار داشت از درک خصلت این کودتاها و این که قرار است کودتا دقیقاً برای سرکوب جنبش کارگری و چپ مورد استفاده قرار گیرد، ناتوان بود.

حکومت ترکیه قادر به شکست مبارزه مسلحانه کردها نبود. هم زمان، جنبش کردها نیز به تدریج با این واقعیت رو به رو شده است که حکومت ترکیه را به عنوان یکی از بزرگترین ارتش های عضو ناتو، نمی توان با صرفاً ابزارهای نظامی زیر ضرب قرار داد.

بن بست به وجود آمده بود که به نخستین آتش بس موقت یک جانبه از سوی «پ.ک.ک.» در سال ۱۹۹۳ انجامید. اما در پشت پرده، مذاکراتی سرّی با رئیس جمهوری وقت ترکیه، تورگوت اوزل در جریان بود. اوزل به عنوان فردی محافظه کار، رؤیای یک امپراتوری «نئو عثمانی» را در سر می پروراند، این که ترکیه باری دیگر به یک قدرت منطقه ای تبدیل شود و در قالب یک «امپراتوری عثمانی» به جلال و شکوه ادعایی سابق خود

باز گردد (امروز حزب عدالت و توسعه، و کسانی مانند اردوغان نیز میراث‌دار چنین جاه-طلبی‌هایی هستند). او مصالحه با کردها را با هدف دستیابی به ذخایر نفتی عراق و دیگر بخش‌های منطقه طرح‌ریزی کرد، و حتی نشان داد که اختلافی با یک راه حل فدرال هم ندارد.

در همان روزی که از رهبری «پ.ک.ک.»- که در آن مقطع در سوریه قرار داشت- انتظار می‌رفت که به دنبال مذاکرات محرمانه با اوزل آتش‌بس را تمدید کند، اخباری مبنی بر مرگ مرموز رئیس‌جمهور منتشر شد. هم‌زمان ۳۳ سرباز غیرمسلح ترک نیز مورد حمله قرار گرفتند و کشته شدند. بنابراین روندی که آغاز شده بود، در نطفه خفه شد.

سال‌های بعد به عنوان «دههٔ تاریک ۱۹۹۰» به یاد می‌آیند که به بازداشت اوجالان در سال ۱۹۹۹ ختم شد. از آن زمان به بعد، اوجالان در زندانی در جزیرهٔ امرالی به سر برده است.

«پ.ک.ک.» خود را بر سر یک دو راهی یافت، به طوری که مجبور بود در شرایط سرکوب دائمی دولتی و عملیات نظامی ترکیه به مقاومت مسلحانه ادامه دهد. با این وجود این مبارزهٔ مسلحانه، همراه با ایدئولوژی

«پ.ک.ک.»، مانع از هرگونه شانس یافتن یک راه حل برای مسألهٔ کردها و به خصوص ایجاد پیوند با طبقهٔ کارگر ترکیه شد.

پس از بازداشت اوجالان، «پ.ک.ک.» تلاش کرد استراتژی‌ای را دنبال کند که از مبارزهٔ مسلحانه به سوی مبارزه با ابزارهای سیاسی چرخش می‌کرد. «پ.ک.ک.» تلاش کرد جدیت خود را در این زمینه، با تصمیمات سیاسی رادیکال نشان دهد. به همین دلیل هدف یک کردستان مستقل یا فدراسیون کردستان در درون ترکیه را کنار گذاشت.

اوجالان برای توجیه کناره‌گیری از هدف استقلال کردها، استدلال کرد که دولت-ملت یک مفهوم کهنه و منسوخ است و بنابراین کردها نیازی به مبارزه برای یک ملت مجزا ندارند. این آموزه‌ای بود که شدیداً تحت تأثیر آنارشیزم (به خصوص نظرات بوکچین، آنارشیزم امریکایی) و ایده‌های جامعه‌شناسی نظیر هارت و نگری دربارهٔ دولت-ملت قرار داشت. با این حال دولت سرمایه‌داری ترکیه و منافع کشورهای امپریالیستی در منطقه «مفاهیم» منسوخ و کهنه‌شده نیستند، بلکه نیروهای واقعی و حاضر هستند که برای دستیابی به حقوق کرد‌ها باید با آن مقابله و

مبارزه کرد. جمع‌بندی اوجالان، عبارت است از ایجاد یک نهاد وسیع‌تر سرمایه داری، در واقع نسخه ای از اتحادیه اروپا در داخل خاورمیانه. او چنین تحولی را به عنوان یک فرصت معرفی می کند، بدون آن که موانع موجود، یعنی سطوح مختلف و ناموزون تکامل اقتصادی در منطقه، و منافع مجزا و رقیب دولت-ملت ها بر سر ذخایر و حوزه های نفوذ در ترکیه، کردستان عراق و کل منطقه را در نظر بگیرد. با این وجود او همچنان خود را یک سوسیالیست، و نه یک مارکسیست، می نامند.

رژیم ترکیه وضعیت «حکومت نظامی» در منطقه را مرتفع و مجازات مرگ را ملغا نمود. برای مردم منطقه و کل ترکیه، این اقدامات درجه ای معین از عادی‌سازی روابط را دربر داشت که هم به نفع حزب حاکم جدید ترکیه، یعنی «آ.ک.پ» و هم جنبش کردها بود.

حزب عدالت و توسعه (آ.ک.پ) قادر بود که با بروکراسی نظامی و دولتی «کمالیست» جایگاه خود را در نبرد قدرت بهبود ببخشد و خود را به عنوان حزب «دمکراسی بورژوازی» معرفی کند. رونق اقتصادی نیز زمینه را برای پیروزی های انتخاباتی «آ.ک.پ» مهیا کرد.

از سوی دیگر این شرایط جدید اجازه داد که جنبش کردها تکامل پیدا کند. برخی امتیازات اعطایی حکومت «آ.ک.پ» در ارتباط با به رسمیت شناختن زبان کردی و هویت ملی (اگر چه هنوز در قانون اساسی گنجانده نشده است)، در ایجاد درجه ای از خود آگاهی و اعتماد به نفس میان مردم کرد سهم داشت.

«فرایند صلح» جدید

فرایند جدید صلح که از سال ۲۰۱۳ آغاز شد، در زمانی صورت گرفت که رویدادهای مهمی در ترکیه و کل منطقه رقم می خورد. برخی از مهم‌ترین فاکتورهایی که بر فرایند صلح تأثیر داشتند و بعضاً نیز به قوت خود باقی هستند، عبارتند از:

۱- حکومت ترکیه در عمل مشاهده کرده است که قادر به کسب پیروزی با راهکارهای نظامی نیست. به دنبال سقوط مذاکرات محرمانه میان رژیم و «پ.ک.ک»، حکومت به این نتیجه رسید که هیچ گونه راه حل نظامی برای مسئله کردها وجود ندارد.

اقدامات ارتش ترکیه به مرگ نزدیک به ۳ هزار نفر در طی تنها سه سال منتهی به

«فرایند صلح» انجامید، اما به پیروزی در جنگ منجر نشد.

۲- وضعیت در سوریه همه چیز را دستخوش تغییر کرد. حکومت و طبقه سرمایه دار ترکیه به پیروزی سریع اپوزیسیون سوریه امید داشت تا بدین طریق هژمونی و منافع اقتصادی خود را تثبیت کند. رژیم حتی آماده بود که برای رسیدن به این هدف به جنگ هم متوسل شود.

از نظر توازن قوا در منطقه روشن بوده و هست که حکومت کردستان عراق در کنار قطر، عربستان سعودی و ترکیه، بخشی از «بلوک سنی مذهب» در برابر رژیم های سرمایه داری شیعی ایران، سوریه، عراق و حزب الله لبنان است.

پس از آن که کردهای سوریه تحت رهبری حزب خواهر «پ.ک.ک» کنترل قلمرو خود را به دست گرفتند، موقعیت استراتژیک ترکیه که درگیر نزاع با «پ.ک.ک» بود، بغرنج شد.

۳- در عراق نزاعی آشتی ناپذیر میان حکومت کردها در شمال عراق و حکومت مرکزی در بغداد وجود داشته است. همین امر چشم انداز جدایی شمال

عراق از باقی کشور را در دستور برنامه قرار می دهد (کما این که سال گذشته حکومت اقلیم کردستان که به دنبال روابط مستقیم نفتی با ترکیه و دور زدن متحد اصلی خود یعنی امریکا بود، چنین خواستی را پیش کشید، ولی به دنبال حملات داعش و واکنش امریکا این خواسته فرصت تحقق نیافت).

مهم ترین شریک تجاری برای کردستان عراق، ترکیه است. حکومت ترکیه و سرمایه داران آن منافع استراتژیک مهمی در ذخایر نفتی اطراف کرکوک و موصل دارند.

روح غالب بر دستور برنامه ای که حکومت اردوغان در ارتباط با این موضوعات تدوین کرده، چیزی نیست جز جاه طلبی های آن ها برای قدرت و اعمال نفوذ، یا رؤیای «امپراتوری نئو-عثمانی»

سرمایه داران با انتظار فرصت های جدید اقتصادی نظیر سرمایه گذاری، فروش و استثمار نیروی کار ارزان، آرزوی عادی سازی روابط در منطقه را دارند.

۴- طی دو سال آتی پس از آغاز «روند صلح» ۲۰۱۳، برگزاری دو انتخابات در دستور کار بود (انتخابات محلی، در

مارس ۲۰۱۴، و انتخابات ریاست جمهوری در اوت ۲۰۱۴ برگزار گردیدند). حتی امکان برگزاری رفراندومی حول قانون اساسی جدید نیز وجود داشت. به علاوه، هدف اردوغان تغییر ترکیه به یک «نظام ریاستی» (در برابر «نظام پارلمانی») بوده است تا جایگاه خود را تقویت و حضور خود را در قدرت تا دست کم ۲۰۲۳ تمدید کند.

رهبری «پ.ک.ک» پیشنهاد پایان مبارزه مسلحانه را به محض تضمین حقوق دموکراتیک کردها و چارچوبی که مبارزه سیاسی بعدی را مجاز بداند، اعلام کرد. از آن زمان رهبری مشغول برداشتن گام های یک-جانبه ای بود که وضعیت کنونی و میزان پیشرفت های آن را می توان در سخنان اوچالان و واکنش های اردوغان دید.

در همان زمان، به رسمیت شناختن کردها به عنوان یک نهاد سیاسی و قومی در قانون اساسی ترکیه، آموزش به زبان کردی و قدرت بیشتر شهرداری ها در نواحی کردنشین و آزادی اوچالان، به عنوان پیش شرط توقف مبارزه مسلحانه مطرح بود، و باید دید که میزان عقب نشینی یا پیشرفت نسبت به این مطالبات کلیدی چگونه خواهد بود. اما یک

چیز روشن است و آن این که «فرایند صلح» با رژیم ترکیه بسیار شکننده است.

در واقع آن چه که باید انجام بگیرد، افشای این «فرایند صلح» و نافرجام بودن است. انتقاد به درخواست اخیر اوچالان به عنوان گامی برای پیشرفت بیشتر در «فرایند صلح»، زمانی خطای محض است که به معنای بازگشت به سیاست سابق حزب «پ.ک.ک» یعنی تداوم مبارزه مسلحانه و شکاف میان کردها و ترک ها باشد. مسأله در این جا انتخاب بین «خلع سلاح» یا «تداوم مبارزه مسلحانه سابق» نیست.

باید توجه داشت که اکثریت عظیم مردم ترکیه، چه کرد و چه ترک، خواهان بازگشت به یک وضعیتی جنگی نیستند. برای جلوگیری از چنین سناریوی خونینی، طیف چپ کرد و ترک، همین طور جنبش کارگری، وظیفه ای اساسی در بازسازی مبارزه توده ای برای حقوق مردم کرد و پیوند آن با مبارزه ضروری برای سازماندهی کلیه کارگران، جوانان و فقرا، فارغ از تقسیم بندهای قومیتی و مذهبی، علیه رژیم سرمایه داری «حزب عدالت و توسعه» دارند.

بنابراین خواست مارکسیست‌ها برای «صلح»، با افشای «فرایند صلح» آغاز می‌شود؛ برای مردم کرد این به معنای پایان مبارزه برای رهایی نیست، بلکه «دمکراتیزه کردن» ترکیه به معنای «تداوم» مبارزه برای حقوق ملی آن‌ها در «شرایطی متفاوت» خواهد بود.

وظایف مارکسیست‌ها

۵۰ هزار نفر زندگی خود را طی دوره ای حدوداً سی ساله از دست داده‌اند. در نتیجه نزع و ایدئولوژی مبارزاتی «پ.ک.ک»، شکافی عمیق بین کارگران ترک و کرد ایجاد شده که این خود مانعی در برابر هرگونه مبارزه مشترک علیه دشمن اصلی و واحد، یعنی سرمایه‌داری است. به علاوه، خطر بازگشت به نزع در نتیجه تهییجات ناسیونالیستی حکومت، که خود مورد حمایت نیروهای ملی‌گرای ترکیه است، یک خطر واقعی به نظر می‌رسد.

با این حال شمار افرادی که در هر دو سوی این شکاف ملی از جنگ بی‌فرجام به تنگ آمده‌اند، رو به افزایش است، و چپ‌های کرد از نفوذ نسبتاً عظیمی در سرتاسر ترکیه برخوردارند. به عنوان مثال «کنگره دمکراتیک خلق» (ه. د. ک) برای متحد کردن چپ‌های کرد و ترک شکل گرفت و درحال حاضر از

نیروی زیادی برخوردار است. «ه.د.ک» از درون یک اتحاد انتخاباتی مشترک در سال ۲۰۱۱ یعنی «بلوک کار، دمکراسی و آزادی» سر بیرون آورد. نیرومندترین نیرو در درون آن، «حزب صلح و دمکراسی» (ب.د.پ) است، حزبی که به طور مدام برای حقوق دمکراتیک کردها مبارزه کرده و از حمایت وسیعی در نواحی کردنشین برخوردار است. منتها پایه حمایتی این حزب، در بین برخی محافل سرمایه‌دار کرد نیز هست، منتها پشتیبانی اصلی از حزب از جانب کارگران و فقرای کرد صورت می‌گیرد. ظهور «کنگره دمکراتیک خلق» و «حزب دمکراتیک خلق» (ه.د.پ)، توانسته است بخشی زیادی از کارگران و فقرا را به سوی خود جلب کند. منتها این احزاب «چپ‌گرا»، نهایتاً خواهان رفرم در چارچوب سرمایه‌داری هستند. منتها از نقطه نظر گرایش‌های مارکسیستی انقلابی، اولاً می‌توان با آن‌ها حول موضوعات دمکراتیک (مانند تظاهرات وسیع در دفاع از کوبانی که دقیقاً با فراخوان این احزاب و پاسخ بسیار نیرومندی به آن آغاز شد) وارد اتحاد عمل گردید، و به علاوه با ایجاد فشار این احزاب را به ارائه پلاتفرمی برای بحث بر سر شیوه‌های مبارزه علیه سرمایه‌داری واداشت تا به این

ترتیب پایه ها بتوانند خود از رهبری این سازمان ها جلوتر بروند و جذب آلترناتیو رادیکال شوند.

در شرایط فعلی، درخواست «صلح» صحیح است. طبقه کارگر ترک و کرد مدت هاست که خواهان صلح هستند. مسأله کلیدی این است که چگونه می توان به صلحی ماندگار و پایان ستم دست یافت. تنها جنبش کارگری است که توان چنین چیزی را دارد، یعنی اتحاد کارگران از هر ملیت حول یک برنامه در ارتباط با موضوعات حاد اجتماعی که در این نزاع کنونی درهم تنیده اند.

بنابراین حمایت بی قید و شرط از «فرایند صلح» یا خطاب کردن آن به عنوان «راه حل بالقوه» برای مسأله کردها به یک اندازه خطای محض خواهد بود. این یک توهم است که مسأله کردها می تواند از سوی یک حکومت سرمایه داری و در چارچوب مناسبات استثمار سرمایه داری حل شود. بنابراین در لحظه کنونی، هدف عبارت است از پیدا کردن یک «راه حل» برای مشکل مبارزه مسلحانه.

آن چه به شدت و فوراً مورد نیاز است، به خصوص در این مرحله حساس کنونی، تلاش برای ایجاد یک جنبش نیرومند برای صلح،

مسلح به برنامه ای برای حقوق دمکراتیک و مطالبات اجتماعی به نفع کارگران در هر گوشه ترکیه است. به عنوان مثال مطالباتی نظیر:

- پایان فوری سرکوب کردها؛ آزادی تمامی زندانیان سیاسی در ترکیه.

- پایان فوری کلیه عملیات نظامی ارتش ترکیه و سرکوب سیاسی کردها و جنبش کارگری.

- لغو قوانین سرکوبگرانه به اصطلاح «ضد تروریسم»

- حقوق کامل فرهنگی و دمکراتیک کردها. انتخابات دمکراتیک انجمن های محلی و شبکه ای از کمیته ها در سطح منطقه برای سازماندهی امور خود از پایین و سازماندهی انتخابات یک پارلمان منطقه ای، بدون ممنوعیت هیچ یک از احزاب، به جز فاشیست ها.

- پایان دادن به تبعیض علیه کردها، از جمله لغو حدنصاب ۱۰ درصد برای ورود به پارلمان در انتخابات عمومی (یکی از بالاترین حد نصاب های انتخاباتی جهان که با کودتای نظامی سال ۱۹۸۰ به وجود آمد و عملاً ورود

احزاب کوچک به پارلمان را غیرممکن کرده است؛

- حقوق دمکراتیک کامل شامل آزادی مطبوعات، بیان و رسانه ها، آزادی اجتماع و تشکل؛ حقوق ابتدایی کارگران شامل برخورداری از اتحادیه های کارگری و اعتصاب، توقف سرکوب چپ و اتحادیه های کارگری.

- پذیرش حق تعیین سرنوشت کردها به دست خود، تا سر حد جدایی.

چنین جنبشی مانع از آن می شود که حکومت بتواند با مانورهای جنبش کردها را فریب دهد و از موقعیت کنونی برای تقویت جایگاه خود بهره برداری کند. این جنبش می تواند نخستین قدم در مبارزه برای کسب حقوق دمکراتیک واقعی و مبارزه مشترک برای کارگران ترک و کرد، و نیروهای مترقی حامی آن ها باشد.

در همان حال که باید از مبارزه برای حقوق دمکراتیک و ملی کردها دفاع کرد، اما باید هشدار داد که «کنفدراسیون دمکراتیک» خاورمیانه به عنوان طرحی که اوجالان پیش می کشد، یک توهم است. تلاش هایی برای

توافق وجود دارد، اما همگی موقتی و شکننده خواهند بود. راه حل واقعی و ماندگار برای همزیستی و همکاری مسالمت آمیز در منطقه، ناگزیر باید متکی بر پایان دادن به کلیه اشکال ستم، حقوق دمکراتیک کامل و توسعه برنامه ریزی شده اقتصاد منطقه برای تضمین شغل مناسب، مسکن مناسب، دسترسی به آب و برق، آموزش غیرمذهبی رایگان، نظام رایگان بهداشتی و درمانی و غیره باشد. حقوق دمکراتیک کردها و همین طور حقوق تمامی کارگری، از جمله حق تشکل یابی و اعتصاب، تنها با مبارزه برای این هدف امکان تحقق دارد.

برای غلبه بر عقب ماندگی اقتصادی در ترکیه، و به خصوص نواحی کردنشین آن که هنوز بقایایی از ساختارها و مناسبات پیشاسرمایه داری در آن وجود دارد، مبارزه برای حقوق دمکراتیک نیازمند اتصال و پیوند با مبارزه علیه سرمایه داری و استثمار است. این تغییر و تحول بنیادی و سوسیالیستی جامعه است که می تواند با استفاده برنامه ریزی شده از ذخایر منطقه به نفع کلیه کارگران، و پایان دادن به سیاست های «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، یک بار و برای همیشه به ستم ملی و قومیتی پایان دهد.

تحت نظام سرمایه داری، هیچ راه بُرون رفتی برای مردم کرد متصور نیست. مادام که منافع طبقات حاکم مختلف در سطح محلی و بین المللی باقی است، مسیر حق تعیین سرنوشت مسدود می شود. خودمختاری واقعی تنها از مدار یک فدراسیون سوسیالیستی در خاورمیانه می گذرد.

در چارچوب این فدراسیون، خودمختاری برای کلیه اقلیت ها در منطقه، از جمله کردها، وجود خواهد داشت و ورود به آن داوطلبانه خواهد بود. آن ها حق استفاده از زبان خود، گسترش فرهنگ خود و نظایر آن را خواهند داشت؛ به محض آن که منافع سرمایه داری و ملاکین و قدرت های محلی محو شود، امکان برخورداری از دولت خود را هم خواهند داشت. هیچ راه دیگری وجود ندارد.

تمامی رژیم های سرمایه داری این منطقه، مردم خود را سرکوب می کنند. بنابراین به نفع کارگران سرتاسر خاورمیانه است که طبقات حاکم خود را سرنگون کنند. به همین دلیل است که مبارزه باید مبارزه ای برای ساختن احزاب واقعی کارگری در تمامی این کشورها برای اتحاد طبقات کارگر تمامی ملیت ها در مبارزه برای سوسیالیسم باشد. این نه یک

اتوپیا، بلکه تنها مسیر عملی و علمی است که مدت ها است به کنار گذاشته شده.

باید یادآوری کرد که گُردها همیشه زمانی به نوعی از خودمختاری نزدیک شده اند که یک خیزش انقلابی در سطح جهانی وجود داشته است. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، تزاریسم را سرنگون کرد و منجر به آن شد که روسیه از منطقه عقب بکشد. این مورد به همراه موج عمومی انقلابی به دنبال جنگ جهانی اول، چشم انداز یک دولت برای کردها را که در معاهده سِور (۱۹۲۰) متجلی شد، مطرح کرد. وقتی آن موج رو به خاموشی گذاشت، ارتجاع توانست دست بالا را پیدا کند و بدین ترتیب کردهای ترکیه (و نه فقط ترکیه) درهم کوبیده شدند.

در پایان جنگ جهانی دوم، حضور ارتش روسیه در شمال ایران، همراه با جنبش های انقلابی در مقیاس جهانی، زمینه را برای استقرار یک دولت کُرْد، یعنی جمهوری مهاباد را مهیا کرد، که یک سال بعد به دست حکومت ایران و با حمایت امپریالیسم بریتانیا درهم شکست.

مجدداً می بینیم که در انقلاب بهمن ۵۷ (سال ۱۹۷۹)، این انقلاب کارگران ایران علیه شاه

بود که به کردها در شمال، فرجه ای موقت و درجه ای خودمختاری همراه با ایجاد یک منطقه خودمختار بخشید، که مجدداً با تثبیت ارتجاع ضد انقلابی روحانیت درهم شکست. بنابراین اگر در آن مقطع یک حزب انقلابی حقیقی وجود داشت، همه چیز به شکلی کاملاً متفاوت پیش می رفت. انقلاب سوسیالیستی می توانست در ایران ممکن باشد. این انقلاب می توانست خودمختاری را به کردها واگذار کند. می توانست آغاز انقلاب در سرتاسر خاورمیانه باشد، و در چنین بستری، مسأله کردها و کلیه اقلیت های منطقه حل گردد.

اتکای ما باید بر چشم انداز موجی دوباره از مبارزه طبقاتی در سرتاسر خاورمیانه باشد. تنها به این شکل است که می توانیم شاهد امکان سرنگونی رژیم های استبدادی مسلط بر منطقه، و از خلال آن امکان تعیین سرنوشت برای تمامی اقلیت ها باشیم.

وظیفه مارکسیست ها، مبارزه برای بازسازی خط رهبری انقلابی و برنامه سوسیالیستی است که تاکنون در غیابش بهترین فرصت های تاریخی برای انقلاب سوسیالیستی از میان رفته است.

چنین مبارزه ای باید به یک برنامه انقلابی سوسیالیستی با هدف مالکیت عمومی و کنترل کارگری بر ذخایر غنی منطقه مسلح باشد تا بتواند زمینه مادی را برای آغاز حل این بحران چند جانبه از طریق برنامه ریزی دمکراتیک اقتصادی و ایجاد زیرساخت ها، مشاغل و استانداردهای زندگی برای همه افراد ایجاد کند.

پشتیبانی بین المللی طبقه کارگر از مبارزات طبقه کارگر ترکیه و جنبش حقوق دمکراتیک اقلیت ها در این کشور ضروری است.

تنها یک برنامه انقلابی و انترناسیونالیستی که مبارزه علیه سرمایه داری، زمین داری و فرقه گرایی های مذهبی را با مبارزه برای حقوق دمکراتیک، فرهنگی و مذهبی برابر برای کلیه اقلیت ها پیوند بزند می تواند وضعیت موجود را به نفع دگرگونی انقلابی تغییر دهد.

۵ فروردین ۱۳۹۳

«جنایت جنگی» حماس و ارزیابی دوباره موضع مارکسیست های انقلابی

سازمان عفو بین الملل روز چهارشنبه با انتشار گزارشی^(۱) سازمان حماس را متهم به ارتکاب جنایت جنگی علیه شهروندان غیرنظامی فلسطین در نوار غزه طی جنگ ۵۰ روزه تابستان سال گذشته با اسرائیل نمود.

طی این جنگ، بیش از ۲۱۰۰ فلسطینی جان خود را از دست دادند که اکثریت آنان را شهروندان غیرنظامی شکل می داد. درحالی که شمار کشته شدگان اسرائیل به ۶۷ سرباز و شش غیرنظامی می رسید.

در بخشی از این گزارش آمده است که: «نیروهای حماس به کارزاری وحشیانه از انسان ربایی، شکنجه و قتل غیرقانونی فلسطینی های متهم به همکاری با اسرائیل و سایرین طی تهاجم نظامی اسرائیل به غزه دست زدند».

در ماه مارس همان سال، سازمان عفو بین الملل با انتشار گزارشی اسرائیل را نیز به جنایت جنگی در طول نبرد متهم نموده بود. فارغ از کشته های بسیار این جنگ، دست کم ۱۶ هزار و ۲۴۵ منزل مسکونی ویران یا غیرقابل سکونت شد.

در گزارش اخیر روز چهارشنبه، فهرستی از مصادیق «ارعاب» عنوان شده است که طی آن برخی از شهروندان فلسطینی متهم به همکاری با اسرائیل، از سوی حماس کشته یا شکنجه شده اند. بر مبنای اطلاعات به دست آمده، سازمان حماس در طول این جنگ دست کم ۲۳ فلسطینی را به اتهام همکاری با اسرائیل اعدام و ده ها نفر دیگر را شکنجه کرده است. گفته می شود ۱۶ نفر از افرادی که پس از آغاز جنگ در نوار غزه اعدام شدند، قبل از جنگ در زندان حماس به سر می برده اند. یکی از این افراد زندانی به ۱۵ سال زندان محکوم بوده است که نهایتاً نیروهای حماس او را در بیست و دوم ماه اوت اعدام می کنند.

در این گزارش آمده است که حماس «به نیروهای امنیتی خود اختیار تام برای هرگونه سوء استفاده، از جمله در برخورد با افراد تحت بازداشت اعطا کرد. این اقدامات ارعاب آمیز، که برخی از آن ها معادل با جنایت جنگی است، با هدف انتقام و گسترش رعب و وحشت در نوار غزه طراحی شده بودند».

به عنوان مثال در این گزارش اشاره می شود که نیروهای حماس از نواحی متروکه بیمارستان «الشفاء» در شهر غزه، از جمله ناحیه کلینیک بیماران سرپایی، به منظور بازداشت، بازجویی،

شکنجه و سایر سوء رفتارها با مظنونین استفاده می کرده اند، درحالی که هم‌زمان سایر بخش های بیمارستان همچنان به عنوان مرکز پزشکی به فعالیت خود ادامه می داده اند.

در واقع همه این ها نشان می دهد که چگونه حماس در بجهوه حملات اسرائیل به نوار غزه، از فرصت برای تسویه مخالفین خود استفاده کرده است.

در همان مقطع گرایش های چپ سانتریست تلویحاً یا تصریحاً ضمن «نقد»هایی به سرکوب های حماس در غزه، بلافاصله با یک «اما» دفاع از آن را توجیه می کردند، و هرگز توضیح نمی دادند که در این صورت به راستی نقش و هویت مستقل مارکسیست ها چیست و چرا باید اصولاً وجود داشته باشند. گرایش مارکسیست های انقلابی ایران، قویاً در تقابل با حکومت های ارتجاعی اسرائیل و فلسطین، و در دفاع از طبقات کارگر این دو کشور، خواهان یک موضع سوم بود، و علاوه بر مطالبی مکتوب، سلسله بحث هایی را در جلسات عمومی «احیای مارکسیستی» و همین طور برنامه «صدای کارگر سوسیالیست» ترتیب داد. یکی از مطالبات مرکزی ما در این مقطع، خواست مسلح کردن مردم غزه بود، آن هم در شرایطی که مردم غزه هیچ چیزی برای دفاع از

خود نداشتند به جز سنگ های به جای مانده از حملات مرگبار اسرائیل؛ درحالی که حماس با پرتاب موشک های ناکارآمد، سعی داشت خود را در مقام تنها مدافع مردم غزه جا بزند. حماس درست به این دلیل مردم غزه را مسلح نمی کند که می داند در این صورت، خود نخستین قربانی توده های خشمگین خواهد بود. یک گرایش مارکسیستی انقلابی، برخلاف چپ خرده بورژوایی که به سرعت و هیجان زده موضع گیری می کند و سپس به همان سرعت نیز موضوع مورد واکنش خود را با وقوع سایر حوادث به فراموشی می سپارد، هربار موضع سابق را بازبینی و در صورت لزوم اصلاح می کند. مطالبه مسلح شدن توده ای، آموزش نظامی و نظارت از پایین بر ارگان های دفاعی علاوه بر سابقه تاریخی موفقیت آمیز خود در ویتنام و کوبا، دقیقاً مدتی پس از رویدادهای غزه در تجربه درخشان مقاومت کوبانی به شکل عملی اثبات شد؛ و به همین دلیل مطالبه ای است که با گذشتن از بوته آزمون، همچنان به قوت خود باقی است.

با توجه به گزارش اخیر سازمان عفو بین الملل، مطلب زیر بازانتشار می یابد و تلاش می شود که در مطلبی مجزا، سایر درس های مربوط به جنگ اسرائیل و غزه در سال گذشته و موضع

مارکسیست های انقلابی در قبال آن جمع بندی و ارائه شود:

فاجعه غزه و موضع مارکسیست های انقلابی

آرام نوبخت

سازمان حقوق بشری اسرائیلی «بتسيلم» تخمین می زند که از ژانویه ۲۰۰۹ تاکنون (یعنی از زمان پایان «جنگ غزه» که به بهای جان ۱۴۰۰ فلسطینی و ۱۳ اسرائیلی پایان گرفت) ۵۶۵ فلسطینی به دست نیروهای امنیتی اسرائیل کشته شده اند؛ درحالی که طی همین مدت ۲۸ شهروند غیرنظامی اسرائیلی و ۱۰ تن از پرسنل امنیتی اسرائیلی جان خود را از دست داده اند. همین ارقام به وضوح نشان می دهد که چه کسی ستمگر و چه کسی تحت ستم بوده است. آن چه درحال وقوع است، یک «جنگ نابرابر»، یا «نسل کشی» به معنای واقعی کلمه به شمار می رود.

علت این واکنش وحشیانه اسرائیل را می توان در تغییرات و تحولات اخیر در منطقه جستجو کرد. پیامد جنگ داخلی سوریه، موقعیت خود رژیم ایران و متحدین آن در منطقه (یعنی رژیم اسد در سوریه و حزب الله در لبنان) را تقویت کرده است. رژیم ایران طی سالیان گذشته نه فقط حماس،

بلکه برخی رقبای آن را در قالب «جهاد اسلامی» و شمار زیادی از گروهک هایی که تحت کنترل حماس نیستند، حمایت کرده است.

با فاجعه سوریه و ظهور داعش در عراق، ضعف امپریالیسم امریکا آشکار شده است. امپریالیسم امریکا اکنون چشم به ایران دارد تا به خروج آن از این بن بست یاری رساند و دیگر نمی تواند به متحدین سنتی خود در خاورمیانه مانند دولت های خلیجی و عربستان سعودی اعتماد داشته باشد. اسرائیل افزایش نفوذ ایران را تهدیدی برای خود می شمارد و در نتیجه به دنبال تثبیت مجدد موقعیت خود است. در واقع اسرائیل دارد به امریکا پیام می دهد. امریکا نمی تواند روی متحدین عرب خود، مانند سعودی ها که مشغول حمایت از جهادیون در عراق و سوریه هستند، حساب کند؛ اسرائیلی ها یادآوری می کنند که آن ها هنوز مهم ترین نقطه اتکا در منطقه هستند. از زمان جنگ جهانی دوم، اسرائیل بزرگ ترین دریافت کننده کمک از ایالات متحده بوده؛ تنها در سال مالی ۲۰۱۳، کمک مالی نظامی امریکا به اسرائیل روزانه حداقل ۵.۸ میلیون دلار برآورد شده است.

دولت اسرائیل، به عنوان یک دولت سرمایه داری، همان منطقی را مقابل کارگران خود به کار می

گیرد که هر نظام سرمایه داری دیگری. ناراضایتی گسترده داخلی اسرائیل، خود را در ناآرامی های وسیع توده ای سال ۲۰۱۱ نشان داد؛ این جنبش اعتراضی با حضور ۳۰۰ هزار نفر در تل آویو و در اعتراض به نابرابری های اقتصادی و اجتماعی، به بزرگترین اعتراضات تاریخ اسرائیل تبدیل شد. به گزارش روزنامه هآرتص (۲۰۱۰)، تنها در سال ۲۰۰۹، شمار میلیونرهای این کشور ۴۳ درصد افزایش یافت. در همین سال، ۸۳ مولتی میلیونر در اسرائیل قدرت را قبضه کرده بودند.

واقعیت این است که با وجود تبلیغات جنگی نتانیاوو، بخش اعظم جمعیت اسرائیل، احزاب راست افراطی را ارتجاعی و وحشی می داند. پولاریزه شدن فضای سیاسی اسرائیل مشهود است: نظرسنجی اخیر کانال کنیسه، نشان می دهد که حزب کارگر و میرتس درحال کسب حمایت از میان رأی دهندگان هستند. نظرسنجی ها به طور کلی مؤید آن است که بخش زیادی از جمعیت خواهان جلوگیری از شهرک سازی ها و پایان اشغال قلمرو فلسطین است. چندی پیش، به گزارش روزنامه هآرتص (۲۷ ژوئیه ۲۰۱۴)، روز شنبه نزدیک به هفت هزار شهروند اسرائیلی در اعتراض به کشتارهای اخیر دولت صهیونیستی، در میدان «رایین» واقع در تل آویو، دست به تجمع و

تظاهرات زدند. درحالی که اکثر رسانه های جریان اصلی عامدانه از پوشش خبری آن سر باز زدند.

از سوی دیگر همین فضای اعتراضی در طی چند سال گذشته در فلسطین نیز وجود داشته است. ناراضایتی و اعتراضات علیه رهبری فاسد الفتح و حماس بالا گرفته. وقتی حماس ابتدا نوار غزه را به دست گرفت، وانمود کرد که مشغول نبرد با دستگاه فاسد الفتح است، اما اکنون مردم غزه می دانند که آن ها هم فرقی نمی کنند. سال هاست که حکومت خودگردان فلسطین و حتی رهبری حماس در غزه، با ایفای نقشی دوگانه، مشغول همکاری با نیروهای امنیتی اسرائیل در کنترل پلیسی و سرکوب مردم فلسطین بوده اند: سرکوب حقوق زنان، جلوگیری از اعتصابات کارگری، درهم شکستن اتحادیه های کارگری، آزار و اذیت سکولارها، تنها بخشی از سرکوب های حماس بوده اند.

مردم فلسطین حق برخورداری از یک سرزمین را دارند. طبقه حاکم صهیونیست و نژادپرست اسرائیل، نه فقط مشغول سرکوب فلسطینیان است، که به حمله علیه استانداردهای زندگی کارگران اسرائیل نیز دست می زند. برای مبارزه علیه این حملات، طبقه کارگر اسرائیل باید با طبقه حاکم خود رو در رو شود که این به معنای

نفی سیاست خارجی آن و دفاع از حقوق مردم فلسطین نیز می شود. اتحاد مبارزه طبقاتی در هر دو سو، تنها مسیری است که می تواند راه حلی به ارمغان بیاورد: یعنی پایان حاکمیت صهیونیستی و استقرار دولتی کارگری که حقوق برابر یهودیان و فلسطینی ها را تضمین کند.

تمام سازمان ها و رهبران فلسطینی از مرتبط کردن مطالبات ملی فلسطینی ها به مبارزات سایر کارگران منطقه - فارغ از تقسیم بندی های ملی یا مذهبی - ناتوان هستند.

مادام که مرزهای تحمیلی از سوی امپریالیسم در طول ۹۰ سال گذشته، مردمان عرب و یهودی منطقه را از یک دیگر جدا می سازد، خبری از صلح و سعادت پایدار برای این مردمان نخواهد بود. وظیفه ازهم گسستن سیم های خاردار و دیوارهایی که میان این مردمان کشیده شده است، ضرورتی محوری و بنیادی در مسیر متحد ساختن مبارزات تمامی کارگران در منطقه است.

در این موارد موضع ما به عنوان مارکسیست های انقلابی روشن است: ما در کنار توده های مردم قرار می گیریم و نه تنها دولت اسرائیل، بلکه مهم تر از آن امپریالیسم امریکا را محکوم می کنیم. اما در عین حال در کنار آن توده ها نقش ارتجاعی رهبری شان را هم گوشزد می کنیم. به آن ها می

گوییم که باید به اتکا به خود سرنوشتشان را به دست بگیرند و به رژیم های سرمایه داری و ارتجاعی متکی نباشند. به آن ها می گوییم که زحمتکشان سایر کشورهای مجاور از متحدان آن ها هستند و نه دشمنانشان. به آن ها می گوییم که با آن دسته از جوانان و کارگران اسرائیلی که از آنان حمایت می کنند و حتی زندانی و سرکوب می شوند، متحد شوند و کل مردم یهودی در اسرائیل را به علت سیاست های صهیونیستی و ارتجاعی حکومتشان محکوم نکنند. ما در این جا در سطح تبلیغاتی خواهان جبهه سوم هستیم. جبهه توده های زحمتکش عرب و اسرائیلی علیه دولت های ارتجاعی شان.

زنده باد همبستگی بین المللی!

دست های رژیم صهیونیستی از فلسطین کوتاه!

توده های فلسطینی برای مقابله با اسرائیل باید مسلح شوند!

پیش به سوی تدارک جبهه سوم و مستقل توده های زحمتکش عرب و یهودی علیه دولت های ارتجاعی سرمایه داری خود!

(1)

<https://www.amnesty.org/articles/news/2015/05/gaza-palestinians-tortured-summarily-killed-by-hamas-forces-during-2014-conflict/>

جنگ حکومت های اسرائیل و حماس یا جنگ اسرائیل و مردم غزه

(بحثی در حاشیة انتشار بیانیه «به کشتار مردم

فلسطین بی درنگ پایان دهید!»)

علیرضا بیانی

پیش مقدمه:

در تاریخ چهارم شهریور سال جاری محمود عباس صحبت از معامله ای تحت عنوان آتش بس دائم بین فلسطین و اسرائیل کرد. در سخنان او صحبت از بیش از دو هزار کشته، بیش از پنج هزار زخمی، بیش از ده هزار خانه ویران شده در این دور از حملات اسرائیل به غزه شد. بلافاصله با این اعلام آتش بس مردم فلسطین در غزه و رام الله به خیابانها ریخته و به جشن و خوشحالی پرداختند. در این معامله بین عباس و حماس از رهبران حکومت خودگردان فلسصین و دولت اسرائیل، خبری از فرودگاه، بندر و گذرگاه رَفَع، و آزادی زندانیان، رفع محاصره سیاسی، غرامت جنگی و غیره نشده است! بیش از ۲۲۰۰ نفر از مردم فلسطینی کشته شدند؛ اما امضای کسان دیگری به جای مردم فلسطین بر پای معامله صلح آمد و آتش بس صورت گرفت. آن ها چه

کسانی هستند که می توانند جنگ را آغاز کنند یا پایان دهند؟

مقدمه:

در کشاکش کشتار مردم غزه توسط دولت اسرائیل، بیانیه ای با امضای عده ای بر پای آن، در محکومیت جنگ، تحت عنوان «به کشتار مردم فلسطین بی درنگ پایان دهید!»^(۱) منتشر شد که حاشیه هایی نیز در برداشت. تعدادی از امضاهای ذیل آن که به نیابت از دیگران درج شده بود، پس گرفته شد و اعتراضاتی به متن آن نوشته نیز صورت گرفت. محسن حکیمی از فعالین کارگری و عضو کانون نویسندگان مسئولیت پیش نویس این بیانیه را به عهده گرفته و از محتوای آن نیز دفاع کرد. عده ای در تقابل با محتوای آن، نقد هایی نوشته و منتشر کردند.

در دسته بندی موضوعی نقدهای صورت گرفته دو محور اصلی وجود داشت. اول، محوری که هر دو سوی حاکمیت های درگیر در جنگ را محکوم می کرد؛ و اساس بحث و محور دوم نیز این بود که طرف دوم این جنگ مردم غزه هستند و نه حکومت در آن جا، و بعد ضمن انتقادات و اعتراضاتی به حماس، نتیجه می گرفتند که باید از مردم غزه در مقابل اسرائیل، با محکومیت تنها

حکومت اسرائیل دفاع کرد. در این نوشته قصد داریم به این موضوع برگشته و دخالت‌هایی نسبت به آن داشته باشیم.

جنگ‌های دوره استعمار:

در دوران حاکمیت استعمار نو، کشورهای پیشرفته صنعتی که سابقاً به دلیل برتری‌های تکنولوژیک و نظامی قادر شده بودند با لشکر کشی به کشورهای فاقد قدرت دفاع نظامی، آن‌ها را تحت انقیاد و مستعمره خویش درآورند، موجب شد تا غارت ثروت و منابع طبیعی این کشورها پایه اولیه و سرمایه پَسین جهت شکل‌گیری سرمایه انحصاری و کشورهای امپریالیستی شود. در این دوره طبقه کارگر شکل گرفته‌ای در کشورهای پیشرفته صنعتی وجود داشت، اما به دلیل رشد و شکوفایی سرمایه داری تازه متولد شده، انقلاب سوسیالیستی برای این طبقه دارای فعلیت نبود. اما همزمان در کشورهای مستعمره انقلابات ضد استعماری و استقلال طلبانه دارای فعلیت بود، با این فرق که در اغلب این کشورها هنوز پرولتاریای شکل گرفته و منسجمی پا به میدان مبارزه نگذاشته بود.

گرچه دولت‌های امپریالیستی در کشورهای صنعتی پیشرفته، برای تبادلات و معاملات خود، از

سر اجبار مقدمات رشد بورژوازی حاشیه‌ای در این کشورها راه، از طریق حقنه کردن شیوه تولید سرمایه داری فراهم کرده بودند، اما تا جایی که به حکومت‌های دست‌نشانده کشورهای استعمارگر بر می‌گشت، آن‌ها نوکران گوش به فرمان این کشورها بودند و تا جایی که به «بورژوازی ملی» بر می‌گشت، تضادی بین منفعت در حوزه جغرافیایی این بورژوازی با امپریالیسم به وجود می‌آمد که این جناح از بورژوازی را در سطح رهبری مبارزات ضد استعماری و «رهایی بخش» می‌کشاند.

در این دوره تاریخی دخالت‌گری کمونیست‌ها در مبارزات استقلال طلبانه تا سطح دفاع از بورژوازی ملی در کشورهای پیرامونی، در تقابل با امپریالیسم نیز وجود داشت. در مانیفست کمونیست نیز اشاره‌ای به وضعیت کشورهای مستعمره نشده بود. شاید به این دلیل که از نظر مارکس و انگلس، تعیین تکلیف پرولتاریای کشورهای سرمایه داری پیشرفته با دولت‌های سرمایه داری خود، به خودی خود روشن‌کننده وضعیت کشورهای تحت استعمار نیز بود. اما با جان سختی بورژوازی در تثبیت حاکمیت و بقای خود، لازم می‌شد توجه ویژه‌ای به جنبش‌های

استقلال طلبانه با هدف کوتاه کردن دست امپریالیسم صورت گیرد.

در این شرایط، و دقیقاً مبتنی بر این تحلیل مشخص که در این دسته از کشورها، به سبب آن که بورژوازی سنت مبارزاتی علیه نظامات پیشاسرمایه داری نداشته و در نتیجه نه خود به عنوان طبقه مستقلی توانسته بود قد علم کند و نه به تبع آن طبقه کارگر توانسته بود شکل بگیرد، یعنی در شرایطی که به دلیل غیاب بورژوازی برآمده از مبارزه طبقاتی با نظامات ماقبل خود، نوکران دست گماشته ای توسط امپریالیسم، از بین قلدرها و دزدها و برخی از اربابان و خوانین انتخاب شده، و امتیازات ویژه ای در اختیارشان قرار می گرفت، پایه دولت بورژوازی به صورت ناقص الخلقه و مفلوک بنا نهاده شد. بورژوازی ملی نیز به تبع آن و بر همین بستر شکل گرفت و به زودی منفعت خود را در اختلاف با منافع امپریالیستی دیده، و در نتیجه وارد سطحی از مبارزه با آن می شد.

کمونیست ها در این وضعیت، یعنی در وضعیت غیاب جنبش پر قدرت طبقه کارگر، از مبارزات ملی در مقابل امپریالیسم دفاع می کردند، مبارزات ملی که در کشورهای استعمارگر ترمزی برای

جنبش کارگری و سوسیالیستی محسوب می شد، در کشورهای تحت استعمار می توانست توان و رشد جنبش کارگری را افزایش داده و همچنین عاملی جهت کسب اعتماد به نفس برای طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته شود.

این دوره مبارزاتی که تا مرحله معینی می توانست مفهوم طبقاتی داشته باشد، تا زمانی می توانست تداوم یابد که در کشورهای تحت استعمار، طبقه کارگر و به تبع آن چشم انداز انقلاب سوسیالیستی وجود نداشته باشد. اولویت عمده تحول اجتماعی در این دسته از کشورها، به جای رهایی از استثمار، خلاصی از استعمار بود. اما این وضعیتی ابدی نبود و در هر حال به دلیل پیدایش طبقه کارگر و تثبیت قدرت بورژوازی در این دسته از کشورها، جنبش کارگری قد علم کرده و مبارزات ضد امپریالیستی را از مسیر مبارزه و نفی کاپیتالیسم ادامه داد. در حقیقت با تثبیت کامل دولت بورژوایی در کشورهای تحت سلطه امپریالیستی، و ادغام این کشورها در سیستم جهانی سرمایه داری از یکسو، و قرار گرفتن جنبش کارگری در این کشورها در مدار جنبش جهانی طبقه کارگر از سوی دیگر، انقلاب ملی دیگر به حلقه ای از زنجیره انقلاب جهانی مبدل

شده بود و نمی توانست در «مرحله ای» جداگانه و تنها با هدف استقلال ملی متوقف شود. به این معنی که طبقه کارگر در این دسته از کشورها، برای نیل به هر مطالبه دمکراتیک، از جمله استقلال ارضی، چاره ای نداشت به جز آن که انقلاب ملی خود را در گام نخست درانقلاب سوسیالیستی ادغام کند. این فقط یک تاکتیک در حوزه کشورهای عقب مانده و پیرامونی نبود، بلکه از ملزومات و ضروریات عینی ادغام در جنبش جهانی طبقه کارگر بود، غیر از این جنبش طبقه کارگر ایزوله و تنها در حلقه محاصره بورژوازی ملی و امپریالیستی گرفتار می شد و به این ترتیب حتی قادر به متحقق کردن اهداف استقلال طلبانه و سایر مطالبات دمکراتیک حل نشده نیز نمی گردید.

دو انحراف اساسی و مکمل یکدیگر در این رابطه و از این مقطع تاریخی تا کنون شکل گرفت. انحراف اول که عدم آمادگی طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی را دست مایه رجوع به نظریات گذشته کرده و اولویت مبارزه را در بریدن دست امپریالیسم در گام اول می دانست. نتیجه منطقی این انحراف جستجوی متحدینی در افشار غیر کارگری، تا «بورژوازی ملی» بود. این انحراف منجر به این می شد که صف بندی مستقل

طبقاتی در نبرد با بورژوازی به مرحله ای پس از کسب استقلال از امپریالیسم، از طریق سرنگون کردن «حکومت سرمایه داری وابسته»، و با شکل دادن به یک «جبهه متحد خلقی» که در آن، از کارگر گرفته تا بورژوازی ملی قرار می گرفت، موکول شود. در مرکز این انحراف تقسیم بندی انقلاب به انقلاب دمکراتیک در یک مرحله جداگانه و سپس انقلاب سوسیالیستی در مرحله بعدی بود.

این انحراف منشویکی قادر به درک ادغام سیستم سرمایه داری در همه کشورهای پیرامونی یا «کمپرادور»- وابسته- در سیستم سرمایه داری جهانی نبود و نمی توانست متوجه باشد که سرمایه داری یک رابطه متقابل و جهانی است و هر جزء آن به جزء دیگرش وابسته است. این دیدگاه قادر به درک این موضوع نبود که چرا یک بحران در یک گوشه فرعی جهان سرمایه داری با سرعت به همه این جهان تسری می یابد. در نتیجه به موجب این انحراف، انقلاب می بایست از مراحل دو گانه ای عبور می کرد که در مرحله اول، نبرد طبقاتی علیه نظام کاپیتالیستی دارای اولویت نبوده، بلکه تحت الشعاع نبرد «تمام خلقی» علیه امپریالیسم با استراتژی انقلاب بورژوا دمکراتیک برای حل تکالیف انجام نشده

بورژوازی، به منظور آماده سازی مقدمات انقلاب سوسیالیستی بود. نتیجه طبیعی این انحراف در انقلاب ۵۷ این بود که پیروان این دیدگاه کمترین تدارکی در جهت ارتقای انقلاب به انقلاب سوسیالیستی ندیده و به همین دلیل کمترین تلاشی در به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر نداشته باشند. این انحراف حتی بر اساس درک بلشویسم قدیم هم که در مقطعی دارای استراتژی انقلاب دمکراتیک، اما به رهبری طبقه کارگر بود، قرار نداشت و مستقیماً به «منشویسمی» وصل می شد که انقلاب دمکراتیک را به رهبری خود بورژوازی می دانست. از ویرانی های حاصل از وجود این انحراف اساسی این بود که بورژوازی که به زعم آن ها وجود نداشت، به عنوان ارتجاع پر قدرت بیرون آمده از دل انقلاب آمد و جلوی چشمانشان ابراز وجود کرده و قدرت را به دست گرفت و بلافاصله مشغول قلع و قمع متحدین سابق خود شد. گرایش های دارای این انحراف تازه زمانی متوجه عمق فاجعه شدند که دیگر می بایست جان پناهی برای بقای خود جستجو می کردند. همه عظمت انقلاب ۱۳۵۷ و تمام دستاوردهای انقلابی که در نوع خودش هم وزن و هم سنگ انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود، به دلیل این

انحراف، یعنی درک ناروشن از مفهوم سرمایه داری و استراتژی انقلابی، دود شد و به هوا رفت.

انحراف دوم که ظاهراً پس از کسب تجربه شکست به وجود آمد، باعث بی اهمیت پنداشتن نقش امپریالیسم شده و تحت پوشش جدال با سرمایه داری، نقش امپریالیسم در تحولات کشورهای سرمایه داری را به کلی نادیده گرفته و هر مبارزه ضد امپریالیستی را به همان مبارزه «تمام خلقی» در گذشته نسبت می داد. این انحراف تا به جایی پیش روی کرد که در مقاطعی به طور تلویحی یا تصریحاً از تقابل کشورامپریالیستی با حکومت سرمایه داری که به زعم ایشان ارتجاعی تر بوده و یا عامل از بین رفتن «شیرازه مدنیت» می شد دفاع می کرد، و بعضاً حتی خواهان دخالت آن می شد. نطفه های این دو انحراف، به طور خفته و فعال، در گرایش های مختلف طیف چپ هم چنان به چشم می خورد. مهمترین مقاطع بروز این انحراف نیز در مقاطع خطر بروز جنگ و یا وقوع جنگ است. بحثی که در مورد جنگ اسرائیل علیه غزه به دنبال انتشار بیانیه مذکور رخ داد، عمدتاً تابع یک یا هر دو سوی این انحراف است که اکنون به آن می پردازیم.

محکومیت هر دو حکومت درگیر در جنگ:

در بیانیه مورد بحث به درستی هر دو حکومت درگیر در جنگ محکوم شده اند. اما ضعف اساسی تدوین کننده آن عدم ارائه آلترناتیو کمونیستی روشن و ملموس در نفی هر دو سوی حکومت های درگیر جنگ بود. تنها اشاره ای کلی به شوراهایی که نه وجود دارد و نه نیرویی در تدارک آن است، همه وزن نفی هر دو سوی حکومت های جنگ طلب را تعیین می کند. در واقع شوراها نزد ایشان به فرمولی همیشگی و پاسخی برای همه موضوعات، اعم از نوع تشکل یابی تا نوع حکومت، و در اینجا آلترناتیوی در مقابل دو سوی جنگ تبدیل شده است. در نتیجه تشخیص ارتجاعی بودن هر دو سوی درگیر در این جنگ فقط نیمی از تحلیل مورد نیاز برای اتخاذ تاکتیک انقلابی بود و بدون تکمیل آن، این تحلیل به همان صورت نصفه نیمه و خنثی باقی می ماند. این نقطه ضعف شرایط مناسبی برای ابراز وجود نظراتی با ماهیت راست و برخاسته از انحراف سنتی که در بالا از آن یاد شد، به وجود می آورد.

در این جا انحراف به غایت راست و مماشات جویانه ای را که یک سرش در بخش هایی از چپ و سر دیگرش به جریانات اولترا راست وصل

است که به بهانه واکنش به حکومت حماس، تلویحاً و یا آشکارا از حکومت اسرائیل دفاع می کنند، از موضوع بحث خارج می کنیم و تنها به آن نقطه نظرانی که در بین صفوف چپ در مورد این جنگ بروز کرد می پردازیم.

آیا حماس یک حکومت است:

این پرسش دست مایه نظریه پردازانی شد که اغلب نمی توانستند به صراحت و رک و پوست کنده از حماس در مقابل اسرائیل دفاع کنند، و یا دست کم با این پرسش نقطه واکنش بر روی حماس را به سوی دیگری می چرخاندند. نظریات غیر رسمی و به شکل کامنت نیز، در فیسبوک ارائه شد که اجزای آن تا حدود زیادی شبیه به بحث های مذکور بود. مثلاً شخصاً در فیسبوک با بحثی مواجه شدم که طی آن گفته می شد در فلسطین و غزه اساساً کارگری وجود ندارد که بتوان رد حکومت سرمایه داری در آن جا را پیدا کند. استدلال می شد که حتی یک نیروگاه برق وجود ندارد که چیزی به نام دولت سرمایه داری بتواند بر آن پایه شکل بگیرد، چه رسد به ارتش و تجهیزاتی مثل توپ و تانک. درک ایشان از مفهوم دولت پس از کشف الکتریسیته و ماشین بخار بود، در صورتی که دولت از قبل از ادیسون و

نیروگاه برق و در زمان جنگ با تیر و کمان هم وجود داشته است.

اما شسته رفته ترین استدلال‌ات که اغلب به صورت محافظه کارانه ای تحت لوای پرسش مطرح شد، از سوی محمد قراگوزلو بود.^(۲) وی که حتی از گذشته چپ سنتی هم برخوردار نبوده و از مجموعه نیروهای گریز از مرکز و وارد شده به طیف چپ در این سال‌های اخیر است، اما بی هیچ کم و کاستی حامل همان انحرافی است که در اتخاذ سیاست در مورد جنگ، گیریم تحت پوشش انواع موضوعات جانبی، در یک سوی نیروی جنگ و علیه سوی دیگر ایستاده است. همه مخالفین محکوم کردن هر دو سوی حکومت‌های درگیر این جنگ، چه بخواهند یا نخواهند دارای وضعیت مشابه خواهند شد. به این موضوع بیشتر می‌پردازیم.

محمد قراگوزلو می‌پرسد:

«بر نگارنده به درستی دانسته نیست که بورژوازی حماس در این سرزمین باریک و همیشه گرفتار بمباران روند انباشت سرمایه را چه گونه سازمان می‌دهد. همان طور که نمی‌دانم فی‌المثل ارزش اضافه و سود در این منطقه چه سان تجمیع می‌شود. آیا بورژوازی حماس نیز مانند بورژوازی

وطني دوستان و کار آفرینانی در حد رفیق دوست و شهرام جزایری و آریا و بابک زنجانی همراه دارد؟»

صرف نظر از ترمینولوژی به جای مانده از دوره اصلاح طلبی، مانند «کار آفرین» که کمترین بار طبقاتی ندارد، به پرسش‌های ایشان که آن‌ها نیز به دور از درک طبقاتی است می‌پردازیم. اما قبل از آن بهتر می‌دانیم که جمله تکمیلی و پرسش کامل ایشان را این جا بیاوریم. ایشان ادامه می‌دهد:

«واضح است که من نمی‌خواهم وارد تفاوت سرمایه داران و سرمایه داری شوم اما این قدر می‌فهمم - و اگر خطا می‌روم یکی من را حالی کند- که حماس در قواره ی یک دولت بورژوایی از «متعارف» تا «غیر متعارف» آن نیست. حماس ارتجاعی است؟ قبول. حماس مهم ترین نیروی نظامی و بوروکرات حاکم بر غزه است؟ قبول. اما حماس دولت نیست.»

برای ورود به این موضوع بد نیست از این پرسش شروع کنیم که اگر حماس دولت نیست، پس وجه ارتجاعی اش را از چه چیزی می‌گیرد. چرا قراگوزلو قبول می‌کند حماس ارتجاعی است، اما قبول نمی‌کند که یک دولت است. آیا ایشان

درک روشنی از مفهوم «ارتجاعی» ندارد! وی توضیح نمی‌دهد چگونه یک نیروی سیاسی می‌تواند در مقام ارتجاع قرار گیرد، بدون آن که در مقام دولت قرار گرفته باشد. نیرویی ارتجاعی ارزیابی می‌شود که بتوان فراخوان سرنگونی آن را داد، نیرویی سرنگون می‌شود که در حاکمیت و برتری هژمونیک قرار گرفته باشد.

قراگوزلو، حماس را نقداً یک «نیروی ارتجاعی» می‌داند، ولی وجه دوم، یعنی فراخوان به نابودی و سرنگونی آن را فراموش می‌کند. او توضیح نمی‌دهد که اگر حماس ارتجاعی است، آیا حمایت یا چشم‌پوشی ما از آن، به معنای «همسویی و همکاری با ارتجاع» محسوب می‌شود یا خیر؟ حال اگر ما حماس را حکومت حاکم در فلسطین در نظر نگیریم، به این معنی نیست که بتوانیم از ملت فلسطین حرف بزنیم بدون آن که دولتی برای آن در نظر داشته باشیم. بنابراین در هر صورت فلسطین یک دولت دارد که حماس نقداً بخشی از آن و به صورت حکومت فلسطین متجلی می‌شود.

اگر این دومی ارتجاعی است، پس دولتی هم که با آن همکاری سیستماتیک دارد نیز ارتجاعی است و باید سرنگون شود. یک «نیروی»

ارتجاعی، خواهان ایجاد یک حکومت یا مشارکت در آن است (مانند سلفی‌ها در سوریه، یا فاشیست‌ها در اوکراین). برای لحظاتی فرض می‌کنیم که حماس یک دولت نیست، ولی به عنوان «نیروی» قطعاً درصدد چنین کاری هست. پس چرا باید صبر کنیم تا آن‌ها ابتدا به دولت تبدیل شوند و بعد به مبارزه با آن‌ها پردازیم؟! چرا نباید از همین الآن در مقابل آن‌ها ایستاد؟

درضعیف‌ترین حالت می‌توان از کسب امتیازات طبقاتی توسط حماس صحبت به میان آورد که توضیح دهنده جایگاه و موقعیت سیاسی این جریان است. اگر از این زاویه هم نتوان ماهیت به قول قراگوزلو «ارتجاعی» حماس را تشخیص داد، پس این توصیف ارتجاعی برای حماس دقیقاً بر چه اساسی است و چرا باید حماس را ارتجاعی دانست!؟

تحلیل‌هایی که ارتجاعی بودن حماس را یادآور می‌شود، اما نقش آن در کشمکش طبقاتی را نادیده می‌گیرد، دقیقاً آن روی سکه تحلیل‌هایی است که خواه ناخواه منجر به حمایت از حماس در مقابل اسرائیل می‌شود، مانند تحلیل از حکومت اسرائیل به عنوان «حکومت فاشیستی» که اتوماتیک منجر به فراهم کردن مقدمات حمایت

از حکومت حماسی می شود که فقط ارتجاعی است و نه فاشیستی! به این موضوع پایین تر بر می گردیم، اما در مورد پرسش ها و نقطه نظرات قراگوزلو این توضیحات ضروری می شود که گرچه در مورد دولت و مفهوم آن بحث های کاملی در اختیار نداریم و این مباحث پس از اشاراتی توسط مارکس و انگلس و بعدها لنین و تروتسکی و بوخارین و تنی چند دیگر تکامل نکرده و در همان سطح باقی ماند؛ در نتیجه، گرچه فلسطین دارای دولتی نیست که قادر به دفاع از مرزها و دارای ارتش کلاسیک، دارای سفارت در کشورهای دیگر، پاسپورت برای شهروندان فلسطینی و نظایر این باشد، اما همان طور که در ابتدای این بحث آمده است، کسانی پای یک معامله تحت عنوان معاهده صلح را امضا می کنند و جنگ پایان می گیرد، و یا آن امضا را نادیده می گیرند و جنگ آغاز می شود، آن ها چه کسانی هستند؟ اگر علاوه بر وجه ارتجاعی دولت اسرائیل، یک وجه نیروی «ارتجاعی»، یعنی حماس نیز صاحب این امضا است، چرا نباید جنگی که با امضا آن ها آغاز و پایان می گیرد ارتجاعی ارزیابی شود؟ آیا طرف فلسطینی که در اسلو قرارداد صلح امضا کرد دارای توپ و تانک و نیروگاه برق و سایر مشخصات

یک دولت کامل بود؟ یاسر عرفات کل منافع مردم فلسطین را با اجازه چه کسی با یک شاخه زیتون در سازمان ملل قربانی منافع دولت اسرائیل و امپریالیست ها کرد! نادیده گرفتن دست نشانده بودن این نیروهای ارتجاعی در فلسطین کمک مؤثری برای نادیده گرفتن حاکمیت آن ها بر این سرزمین است.

پایگاه طبقاتی حماس چیست:

مسکوت گذاردن پایگاه طبقاتی حماس مقدمه مناسبی برای کنار گذاشتن آن از موقعیت حاکمیت بر مردم فلسطین است. این خود مقدمه لازم برای معرفی جنگ اسرائیل علیه مردم غزه، و نه جنگ دو حکومت سرمایه داری می شود. و در نتیجه نهایی دخالت در مورد جنگ اسرائیل به حمایت تلویحی یا تصریحی از حماس منجر می شود.

محمد قراگوزلو و سایر کسانی که تحلیل مارکسیستی از فونکسیون دولت سرمایه داری ندارند، قادر به تحلیل از نقش رهبری در فلسطین و کنترل اوضاع توسط این نیرو نیز نیستند. حماس کنترل اوضاع در فلسطین را در اختیار دارد، این خود منجر به برخورداری حماس از امتیازاتی می شود که به آن موقعیت برتر طبقاتی جهت اعمال

اراده طبقاتی به کل مردم فلسطین می دهد. گرچه چهره رو به بیرون حماس، دولتی ضعیف و ناتوان جلوه می کند، اما چهره رو به درون آن دقیقاً همان نقش سرکوبگر حکومت سرمایه داری را به تمامی و بی کم و کاست متجلی می کند. چنین دولتی اگر خود ساخته نباشد، توسط امپریالیسم و حکومت های ارتجاعی ساخته خواهد شد، دست کم برای آن که طرف مذاکره حاضر و آماده آینده حکومت اسرائیل باشد. کمترین انجام وظیفه حماس این است که با راکت پرانی بی حاصل، نقاط بمباران ارتش اسرائیل را گرا می دهد. اگر حماس نه یک هوایما و نه یک حتی تانک را ساقط نکرده است، اما اصرار دارد وارد یک جنگ کلاسیک شود، به این دلیل واضح است که از نقطه دفاع از حقوق مردم عزیمت نمی کند، بر عکس بهانه کشتار وسیع دولت اسرائیل را فراهم کرده تا مردم بی سلاح یک به یک کشته شوند. حماس در شرایط ضعف مردم فلسطین است که می تواند بقای حاکمانه داشته باشد. سبک شناخته شده جنگ «امام حسین» برای بالا بردن میزان «شهدا» و کسب امتیاز بر اساس این «مظلومیت»، سبک کار حماس مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران است، با این فرق که تمایل چندانی به «شهادت» نیروهای خودش

نداشته بلکه مردمان مصیبت زده غزه را روی مین های «شهادت» می فرستد.

به راستی اگر حماس از یک سو نقش حکومت بورژوازی منطقه فلسطین را ایفا نمی کند، و ضمناً موقعیت قرار گرفتن او در رأس رهبری تحولات فلسطین هم چنین هویتی به او نمی دهد، و از سوی دیگر عصیان های انقلابی و اعتراضات رادیکال مردم فلسطینی را هم نمایندگی نکرده، و برعکس، با آن تقابل می کند، پس حماس وسط این معادله چه می کند که هر اتفاقی اساسی باید با تأیید یا رد او انجام گرفته یا انجام نگیرد. و اگر حماس حقیقتاً نماینده سیاسی مردمان فلسطین است، چرا آن ها را در مقابل اسرائیل مسلح نمی کند؟

نقش حماس دقیقاً نقش خلع سلاح مردم فلسطین و تبدیل کردن آن ها به گوشت دم توپ اسرائیل است، چنین چیزی ممکن نخواهد بود مگر حماس فراتر از رهبری یک گروه نظامی، در نقش حکومت فلسطین ظاهر شود. هر حکومتی لزوماً به منظور حفظ و حراست از مناسبات و نوع مالکیت مطلوبش در یک کشور در حاکمیت قرار می گیرد. اگر مناسبات جاری در فلسطین مناسبات سوسیالیستی نیست، لابد حماس حکومت حافظ

منفعت سرمایه داری در فلسطین است، و نه مطلقاً
تأمین کننده منافع کارگران و مزدبگیران فقیر در
فلسطین.

انباشت سرمایه و رابطه اش با حکومت:

محمد قراگوزلو وانمود می کند که از نقطه نظر
مارکسیستی وارد دخالت گری نظری شده است،
اما به راستی مخاطبین وی از کجا باید بفهمند که
ایشان از چنین نظرگاهی برخاسته است. قراگوزلو
برای حل این موضوع وارد حوزه بحث هایی می
شود که بخشی از مقادیر مباحث اقتصادی
مارکسیستی را تعیین می کند. اما در عین حال
نشان می دهد که با عمق آن ها تا چه میزان
بیگانه است. او می گوید:

«بر نگارنده به درستی دانسته نیست که بورژوازی
حماس در این سرزمین باریک و همیشه گرفتار
بمباران روند انباشت سرمایه را چه گونه سازمان
می دهد. همان طور که نمی دانم فی المثل ارزش
اضافه و سود در این منطقه چه سان تجمیع می
شود»

دو موضوع اساسی که در این رابطه مطرح است،
اول، روند انباشت سرمایه در سرزمین باریک یا
پهناوری که همیشه گرفتار بمباران است؛ و دوم،

چگونگی «تجمیع» ارزش اضافی در این منطقه.
درک ناقص قراگوزلو از سرمایه داری و عملکرد
آن دقیقاً همان درک انحرافی است که بالاتر از
آن یاد شد. منطبق با این درک، سرمایه داری
نوعی از رابطه اجتماعی نیست که نیازمند ادغام
در سیستم جهانی هم باشد. سرمایه داری می
تواند در یک جزیره ایزوله و منزوی از سایر
کشورهای سرمایه داری در جهان هم وجود داشته
باشد، مشروط به این که فرایند انباشت سرمایه در
آن جا مشاهده شود!

اگر موقتاً به محمد قراگوزلو بگوییم، بسیار خوب،
انباشت سرمایه در این باریکه زیر بمبارن مشاهده
نمی شود، اما آیا انباشت کالا در این باریکه
مشاهده می شود؟! به هر حال ماهیت طبقاتی
یک نظام اجتماعی در هر نقطه جهان را، یا باید بر
اساس انباشت سرمایه که معرف نظام سرمایه
داری است تشخیص داد، و یا بر اساس انباشت
کالا که معرف نظام فئودالی است. اگر در فلسطین
انباشت سرمایه صورت نمی گیرد، مردمان آن جا
در کدام مناسبات اجتماعی، اولاً زندگی روزانه و
مبادله نیروی کار در مقابل مزد دارند و ثانیاً مفهوم
جنگ در آن جا چیست و بر اساس کدام منفعت
طبقاتی صورت می گیرد. اگر این جنگ بین دو
حکومت سرمایه داری نیست، پس جنگ بین

حکومت سرمایه داری اسرائیل و مثلاً مزدبگیران، یا رعایا و دهقانان، و یا بالأخره کدام نیروی اجتماعی آن سوی جنگ است که در عین حال دارای مناسبات سرمایه دارانه هم نیست؟! این بسیار روشن و واضح است که جنگ اسرائیل با هدف الحاق طلبی بورژوازی است، اما آیا اراضی الحاق شده تحت حاکمیت یک حکومت فئودالی است و یا به صورت کمون های اشتراکی مورد بهره برداری اهالی آن سرزمین قرار گرفته است. اگر چنین باشد، در واقع حکومتی که گاه و بی گاه «فاشیستی» نیز توصیف می شود، در واقع مشغول جنگ با اشرافیت مالی فئودالیسم است! و این پیچیده ترین بخش پارادوکس ناشی از تحلیل غیر مارکسیستی از ساختار اقتصادی اجتماعی کشور فلسطین است. اگر قراگوزلو می پذیرد «جنگ ادامه سیاست است»، خوب است بگوید این سیاست در آن سرزمین دقیقاً کدام سیاست است، سیاست کاپیتالیستی یا سیاست مربوط به وجوه تولیدی ما قبل از نظام سرمایه داری؟!

جالب این جا است که تحلیل محمد قراگوزلو از دولت شوروی پس از انقلاب اکتبر، «سرمایه داری دولتی» است، اما ایشان با مبنای کشف انباشت سرمایه برای نشان دادن دولت سرمایه

داری، فراموش کرده اند نمونه ای از انباشت سرمایه در آن دولت را نشان دهند!

بورژوازی فلسطین طبق آمار و ارقام فراوان در خارج از فلسطین، و عمدتاً در کشورهای اطراف فلسطین سکونت کرده است. با این حال رابطه جاری و روزانه در فلسطین بین فروشندگان نیروی کار و خریداران آن یک رابطه سرمایه دارانه است و نه بر اساس شیوه تولید فئودالیسم یا شیوه تولیدی ناشناخته دیگر. بخش مهمی از نیروی کار فلسطینی به صاحبان سرمایه در اسرائیل فروخته می شود و برای این نقل و انتقال ناچارند علاوه بر عبور از هزارتوهای تعیین شده توسط حکومت اسرائیل، از تنگناهای تعیین شده حکومت سرمایه داری مینیاتوری در خود فلسطین هم عبور کنند. بخش دیگری از ارزش اضافه کارگران فلسطینی به صورت مالیات یا تحت هر عنوان دیگر از سوی همین حکومت حماس کسب می شود (آقای قراگوزلو باید روشن کند که در این «سرزمین باریک و همیشه گرفتار بمباران»، بازار املاک و ویلاهای لوکس چه می کند و چه کسانی از آن بهره می برند؟ اعمال مالیات بر هرگونه نقل و انتقال از طریق تونل های مخفی، تا در دست گرفتن بازار سیاه سوخت سوبسیدی قاچاق شده از مصر و فروش آن تا هشت برابر قیمت در غزه و

نظایر این‌ها در دست چه کسانی است؟ به علاوه اگر ایشان به دنبال مشابه «شهرام جزایری» می‌گردد، می‌تواند فقط در یک قلم به «ایمن‌طه»، سخنگوی ارشد و کارچاق کن حماس توجه کند که نهایتاً هم همین اواخر به اتهام جاسوسی و «فساد» مالی دستگیر و ظاهراً سر به نیست شد، بدون آن که جزئیات این فساد مالی همراه با جزئیات رو به عموم افشا شود که دلیلش ناگفته روشن است). انباشت سرمایه توسط بورژوازی فلسطین هم در درون و هم خارج از فلسطین صورت می‌گیرد. حکومت حماس دقیقاً نماینده همین طبقه است و نه نماینده مردم. به عبارت ساده‌تر اگر طبقه کارگر و مزدبگیران فقیر در فلسطین بخواهند با اعتصاب یا هر اقدام دیگری به سود و منفعت سرمایه آسیب برسانند، قطب مقابل آن‌ها دقیقاً بلوک حکومت‌های سرمایه‌داری اسرائیل و حماس قرار دارد.

آیا حکومت اسرائیل فاشیستی است:

رادیکالیسم خرده بورژوازی برای القای نظرات انحرافی خود نیازمند مخدوش کردن تحلیل مارکسیستی از ماهیت دولت است، به همین منظور حکومت اسرائیل را فاشیستی تحلیل می‌کند. عواقب این تحلیل نادرست منجر به همان

انحراف اساسی می‌شود که بالاتر از آن یاد شد. وقتی از حکومت فاشیستی صحبت به میان می‌آید، ماهیت امپریالیسم و دمکراسی بورژوازی کنار زده می‌شود، و اولین انحراف مهمی که به وجود می‌آید خروج مبارزه علیه سرمایه‌داری از مدار مبارزه طبقاتی به منظور مقابله با فاشیسم است. در مقابل فاشیسم، لابد حماس غیر فاشیست قابل دفاع می‌گردد و به تبع آن کل کشمکش طبقاتی تحت الشعاع دفع فاشیسم می‌شود که در این میان برنده نهایی امپریالیسم و سرمایه‌داری حاکم در اسرائیل خواهد بود که توانسته‌اند با وجود چنین تحلیل‌هایی مبارزه طبقاتی برای سرنگونی حکومت‌های هر دو سوی جنگ را به سطح کشمکش ارضی و جنگ ملی تنزل دهند.

واقعیت دمکراسی بورژوازی، بیشتر و دقیق‌تر از هر جا و هر زمان در واکنش‌های دولت سرمایه‌داری اسرائیل منعکس می‌شود. این همه دمکراسی بورژوازی است که خود را به طور فشرده و یک‌جا در دولت سرمایه‌داری اسرائیل منعکس می‌کند. این آن چیزی است که در تحلیل دولت اسرائیل به عنوان دولت فاشیستی کاملاً کنار زده می‌شود و به این ترتیب سگ‌ها امپریالیسم در منطقه خاورمیانه به موجودی بی‌ربط به سرمایه‌داری جهانی تبدیل می‌شود. طبعاً برای مقابله با

این فاشیسم نیاز به ساختن جبهه ای خواهد بود که از حماس گرفته تا سایر جریان‌های بورژوازی نیز در آن جای خواهند شد، و در نبود صف مستقل طبقه کارگر و رهبری انقلابی آن، کل پُتانسیل طبقاتی کارگران فلسطینی و اسرائیلی به جیب جبهه نیروهای بورژوازی رهبری کننده جنگ علیه فاشیسم ریخته خواهد شد.

پایه های مادی فاشیسم از اقشار میانی سر خورده و بیرون افتاده از گردونه روتین زندگی اجتماعی و بخشاً لمپن پرولتاریا شکل می گیرد و در هنگامی که دمکراسی بورژوازی شکست خورده و رادیکالیسم انقلابی رو به رشد است، شانس رشد و نمو پیدا می کند. اما دولت اسرائیل مبتنی بر این پایه اجتماعی نیست. این دولت سرمایه داری است که تسلط سرمایه اش در بخش وسیعی از جهان سرمایه داری برقرار است. دولتی است که حتی قادر به تأثیر گذاری در دولت های امپریالیستی و جلب حمایت های فراوان از آن ها است. دولت بورژوازی تثبیت شده در اسرائیل و دارای قدرت اعمال نفوذ بر همه حکومت های منطقه است.

نسل کُشی یا هولوکاست:

افراد و گرایش هایی که این دولت را از ماهیت سرمایه دارنه اش جدا و به عنوان فاشیسم معرفی می کنند ناچار می شوند مدام از هولوکاست و نسل کُشی نام ببرند. اگر چه دولت سرمایه داری نیز مانند دولت فاشیستی در نسل کُشی استعداد فراوان دارد. این استعداد را قبلاً در هیروشیما و قتل عام آرامنه و کشتار رواندا و ... نشان داده است. با این حال اولاً نژاد یهودیان از قبل ساکن مناطق عربی با نژاد فلسطینی ها یکی است و نمی توان پذیرفت که در آن جا یک نژاد پرستی و هولوکاست در حال وقوع است و ثانیاً در سال ۱۹۸۲ وقتی همین دولت اسرائیل ۱۹ هزار نفر از مردم لبنان را کشت و بیش از ۳۰ هزار نفر را زخمی و هزاران نفر را آواره کرد، رونالد ریگان از جناح هار امپریالیستی به مِناخِن بگین گفت که کار شما در لبنان هولوکاست است. بنابراین نمی توان پذیرفت که استفاده از این واژه به خودی خود درجه ای از رادیکالیسم را به مصرف کننده آن منتقل می کند. برعکس، استفاده از مفاهیم چنان چه از متن و بستر خود دور شود، نه تنها منعکس کننده ماهیت واقعی موضوعات نخواهد بود، بلکه به وسیله ای برای مخدوش کردن اصل موضوع، و جلوه ای از رادیکالیسم خرده بورژوازی مبدل خواهد شد. برای تحلیل فوری و نسنجیده

همواره آسان‌ترین و دم‌دست‌ترین فرمول‌ها همین مفاهیم نامربوط مانند «دولت فاشیستی» است که به کار آمده و مصرف‌کننده آن را نیز در سرگردانی باقی می‌گذارد. کافی است یک بمب اتمی توسط دولت آمریکا بر سر مردم کشور کوچکی در حد فلسطین فرود آید تا کل سکنه آن جا را نابود کند، اما چنین عملی نه از سوی دولت فاشیستی بلکه از سوی پیشرفته‌ترین دولت سرمایه‌داری نیز صورت خواهد گرفت.

جبهه سوم:

در زمان رویارویی دو قطب سرمایه‌داری به جز حمایت از یکی در تقابل با دیگری راه دیگری نیز وجود دارد که کمونیست‌ها برای جلوگیری از خروج مبارزه طبقاتی از مدار ضد سرمایه‌داری ناچارند این راه را به طبقه کارگر هر دو کشور درگیر در جنگ معرفی و تبلیغ کنند.

اگر شرایط رشد نیروهای مولده و جوامع همان شرایط آغاز دوره استعمارات امپریالیستی بود، یعنی شرایطی که در کشورهای مستعمره طبقه کارگر هنوز شکل و قوامی نیافته باشد، کمونیست‌ها در هنگام حمله امپریالیستی به کشورهای تحت سلطه از این دسته از کشورها علیه امپریالیسم دفاع خواهند کرد. اما دیگر سالها از شکل‌گیری

طبقه کارگر در کوره دهات‌های دور افتاده هر نقطه جغرافیایی گذشته است و این نظریه به طور کامل بی‌پایه و نامربوط شده است. در عصر کنونی که عصر زوال کامل سرمایه‌داری است هر انقلابی لزوماً یک انقلاب سوسیالیستی خواهد بود و نه مطلقاً چیزی به جز آن، به این دلیل روشن که از یکسو طبقه کارگر در همه کشورهای جهان در آن حد از رشد و پتانسیلی انقلابی برای چنین انقلابی رسیده است، و از سوی دیگر سرمایه‌داری در همه اقصی نقاط جهان ریشه دوانده و به شیوه تولید مسلط در همه کشورهای جهان تبدیل شده، و همچنین همه ظرفیت‌های خلاقه‌اش نیز به طور کامل به پایان رسیده و در لبه پرتگاه سقوط قرار گرفته است. بنابراین تضاد طبقاتی تعیین‌کننده در هر نقطه از این جهان سرمایه‌داری تضاد کار و سرمایه است و هر جنگی بین دولت‌های سرمایه‌داری جنگی برای عقب‌زدن همین مبارزه طبقاتی است. در نتیجه اتخاذ تاکتیک جبهه سوم تنها تاکتیکی است که می‌تواند ضمن در اتحاد نگه داشتن طبقه کارگر هر دو سوی جنگ و ایجاد مانع در مقابل «برادر کُشی»، جنگ سرمایه‌داری را به جنگ طبقاتی تبدیل کند.

جبهه سوم بر خلاف جبهه اول و دوم که تشکیل شده اند از دو بلوک سرمایه داری در جنگ با یکدیگر، جبهه ای است که از طبقه کارگر و متحدین بین المللی اش در هر دو کشور درگیر در جنگ شکل می گیرد. جبهه سوم به جای قرار گرفتن در موقعیت حمایت از یکی از دو سوی جنگ؛ خود سومین جبهه را علیه هر دو دولت ارتجاعی می گشاید.

تنها و تنها راه سرنگونی دولت سرمایه داری در اسرائیل، مبارزه طبقاتی و تدارک سرنگونی این دولت به وسیله طبقه کارگر اسرائیل است. هیچ راه دیگری به جز این مفروض نیست. پر واضح است که حماس و سایر جریانات ارتجاعی در قدرت در فلسطین متحد طبقه کارگر اسرائیل نخواهند بود، سهل است که در جنگ نهایی، آنها شانه به شانه در کنار دولت اسرائیل در سرکوب کارگران هر دو کشور اسرائیل و فلسطین قرار خواهند گرفت. اما متحدین طبقه کارگر اسرائیل، کارگران و زحمت کشان فلسطینی خواهند بود که می توانند در جبهه سوم تدارک سرنگونی هر دو دولت سرمایه داری اسرائیل و فلسطین را ببینند.

جمع بندی:

جنگ اسرائیل و فلسطین جنگ بین دو حکومت

سرمایه داری است، مردم غزه قربانیان این جنگ هستند. در جایی مشاهده نشده که مردم غزه در جنگ با اسرائیل از توپ و تانک استفاده کرده و تأسیسات اسرائیلی را نابود کرده باشند. آنها دائماً یا در حال گریز از زیر بمباران و آوار هستند و یا با سنگ های ساختمان هایی که بر سرشان آوار شده به سوی متجاوزان اسرائیلی سنگ پرتاب می کنند. به این نمی توان گفت صف آرای جنگی. این واکنش های اعتراضی است که در سایر کشورها، و حتی به وفور در کشورهای پیشرفته سرمایه داری هم توسط اکتیویست ها و معترضین در مقابل پلیس سرمایه داری رخ داده و رخ می دهد، بدون آنکه نام جنگ را با خود یدک بکشد.

حماس خود را در سطح رهبری کشور فلسطین قرار داده و این موقعیت مورد تأیید اسرائیل و کشورهای امپریالیستی نیز هست. به همین دلیل طرف مذاکره اسرائیل حماس است و کافی است از حماس پوئن هایی دریافت کند تا شدت آتش جنگ را کاهش دهد؛ و یا حماس از دولت اسرائیل امتیازاتی بگیرد تا شلیک موشک های خود را کاهش دهد. این موقعیت حماس مغایر با منفعت بورژوازی داخل و خارج فلسطین نیست، بر عکس، دقیقاً همسو و تضمین کننده این منفعت است. بنابراین اگر مشاهده نشود که حکومت

حماس مشغول «انباشت سرمایه» است، این چیزی از مقام و کارکرد حکومتی آن کم نمی‌کند. اساساً کار حکومت انباشت سرمایه نیست (مگر در مواردی که خود حکومت صاحب ابزار تولید هم هست)، بلکه کار حکومت تضمین فرایند استثمار و کسب ارزش اضافی و تضمین انباشت سرمایه است. درک این موضوع پیچیده نیست. کافی است در کشور و قلمرویی مالکیت خصوصی مشاهده شود، هر کدخدا و یا رهبر و پیشوایی در رأس آن کشور و قلمرو نقش حکومت آنجا را ایفا می‌کند، گیریم در حد حکومت اسرائیل و آمریکا مجهز و قوی، و یا در حد حکومت حماس و اقلیم کردستان، کوچک و میناتوری. لنین در «دولت و انقلاب» با اشاره به پاراگرافی از انگلس در «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» می‌نویسد:

«انگلس مفهوم "قدرت"ی را که دولت نامیده می‌شود، باز می‌کند؛ قدرتی که از جامعه برخاست، ولی خود را در بالای آن جای می‌دهد و هر چه بیش تر خود را از آن بیگانه می‌کند. این قدرت اساساً از چه چیزی تشکیل می‌شود؟ این قدرت از گروه‌های خاصی از افراد مسلح شکل می‌گیرد که زندان‌ها و غیره را تحت فرمان خود دارند»

تحلیل و تدقیق صحیح از مفهوم دولت و حکومت، از این نقطه نظر برای کمونیست‌ها دارای اهمیت است که بتوانند مبتنی بر آن تعیین استراتژی و تاکتیک کنند. مثلاً اگر فرض بر این باشد که حماس طرف جنگ با اسرائیل نبوده و حکومت هم محسوب نمی‌شود، باید روشن شود که کارگران و زحمتکشان فلسطین برای به دست گرفتن سرنوشت خود در دست خویش باید از چه مانع اساسی عبور کنند. پر واضح است اولین مانع همین حماس و سایر نیروهای شکل دهنده دولت ارتجاعی فلسطین و بلافاصله دولت اسرائیل است. بنابراین واضح است که متحد کارگران فلسطینی نه حماس و سایر دسته‌های مسلح حاکم بر سرنوشت آنها، بلکه کارگران و مزد بیگران فقیر در کشور اسرائیل است.

تنها راه خلاص شدن کارگران و زحمتکشان فلسطین از تجاوزات بی‌پایان دولت سرمایه‌داری اسرائیل سرنگونی دولت اسرائیل توسط اتحادی از طبقه کارگر هر دو کشور اسرائیل و فلسطین است. هیچ راه دومی متصور نیست، بنابراین حمایت از حماس، حتی اگر بتواند این تجاوزات را دفع و یا حتی کاملاً قطع کند، تنها شرایط آزادی از تجاوزات ارضی حاصل شده است، اما آزادی و استقلال ارضی به معنی رهایی از یوغ استثمار و

اسارت سرمایه داری نیست. در نتیجه جنگ بین دو حکومت سرمایه داری بر سر مسائل ارضی را باید به جنگ طبقاتی علیه هر دو حکومت سرمایه داری تبدیل کرد. این است یک روش کمونیستی در دخالت گری علیه نظامات سرمایه داری در هر دو کشور اسرائیل و فلسطین، الباقی یکسره رادیکالیسم کاذب و مددکارانه است که نه تنها منجر به رهایی کارگران هر دو کشور از یوق استثمار نخواهد شد، بلکه موجب افزایش سردرگمی و ندانم کاری خواهد گشت.

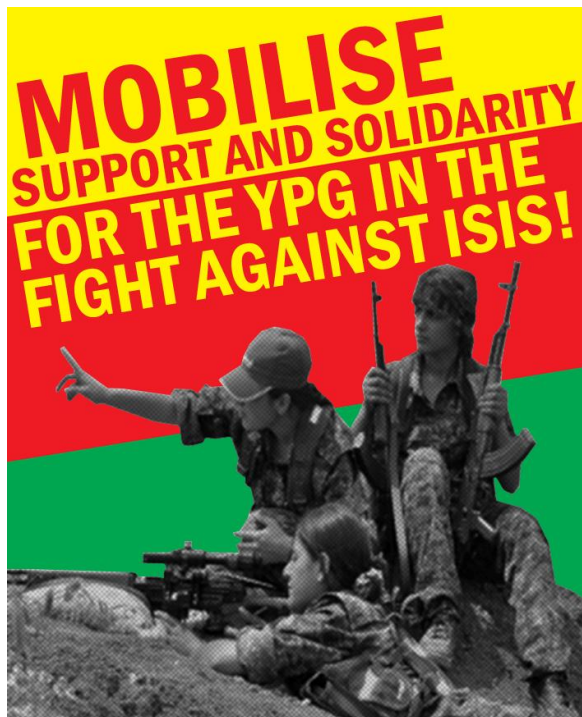
جبهه سوم تاکتیک کمونیستی برای حفظ استقلال طبقاتی، مبارزه و سیاست مستقل پرولتاریا است. کسانی که یا با این تاکتیک نا آشنا هستند و یا آن را نادیده می گیرند، دیر یا زود در شرایط مشابه، مثلاً حمله نظامی آمریکا به ایران، یا به حمایت از رژیم جمهوری اسلامی و یا در حمایت از دولت امپریالیسم آمریکا کشیده خواهند شد. برای اثبات این ادعا کافی است رد نظریه پردازانی که مخالف جنگ کنونی اسرائیل با حکومت حماس هستند، در زمان وقوع جنگ آمریکا با ایران را گرفت و به خوبی مشاهده کرد که همین سردرگمی در آنجا هم صورت گرفته، با این فرق که در آنجا دیگر کسی نمی تواند رژیم جمهوری اسلامی را یک حکومت نداند، دست کم

به این دلیل که انواع شهرام جزایری ها و بابک زنجانی ها هم دیگر مثال نبوده، بلکه متعلق به رانت خواری همین سیستم سرمایه داری است. در اینجا فرمول هایی نظیر «آش کشک خاله است» و باید یا در این سوی جنگ و یا در آن سوی جنگ قرار گرفت، و همچنین تحت این عنوان که در مقابل امپریالیسم باید از «ایران» دفاع کرد، بدون آنکه دقیقاً روشن کنند مقصود از ایران کوه ها، جنگل ها، دریاها و دشت ها است و یا دقیقاً حمایت از حکومت سرمایه داری ایران است.

کسانی که نخواهند یا نتوانند در یک جنگ ارتجاعی با اتخاذ تاکتیک کمونیستی جبهه سوم جهت کشاندن این جنگ به مدار مبارزه طبقاتی بر علیه هر دو سوی ارتجاعی درگیر در جنگ دخالت گری کنند، چه بخواهند یا نخواهند یقیناً به دنباله روی از یکی از دو سوی همان نیروهای درگیر در جنگ کشانده خواهند شد. گرایش های سانتریستی که اصرار دارند جنگ کنونی در فلسطین را جنگ دولت اسرائیل با مردم توصیف کنند، دقیقاً به این دلیل است که نمی خواهند از این تاکتیک کمونیستی پیروی کنند. در نتیجه آنها برای تزئین تحلیل های خود گاه گاه فقط اشاراتی به ارتجاعی بودن حماس می کنند، اما حماس ارتجاعی را موضوع مبارزه کارگران و استثمار

بیرون راندن داعش از کوبانی:

آیا پایان محاصره کوبانی، موج را علیه داعش
برخواهد گرداند؟



سرژ جردن

برگردان: آرام نوبخت

«دولت اسلامی عراق و شام»، موسوم به «داعش»، سوگند یاد کرده بود که «عید قربان» را در مساجد کوبانی جشن بگیرد. اما پس از ۱۳۴ روز مقاومت قهرمانانه واحدهای چریکی «ی.پ.گ» (یگان دفاع مردمی) و «ی.پ.ژ» (یگان دفاعی زنان)، با «کمک» بمباران های ائتلاف به رهبری امریکا و از آن ناچیزتر با

شوندگان فلسطینی نمی دانند و به این ترتیب نیروی ارتجاعی از در بیرون کرده را دوباره از پنجره به درون وارد میکنند.

این رادیکالیسم خرده بورژوازی که بر پشت مفاهیم سردرگم کننده ای مانند دولت فاشیستی اسرائیل؛ نسل کشی و هولوکاست و نظایر این سنگر می گیرد، قبل از هرچیز در تقابل با منافع طبقاتی و مبدل کردن جنگ ارتجاعی به جنگ طبقاتی قرار خواهند گرفت.

علیرضا بیانی

نهم شهریور ۱۳۹۳

ardeshir.poorsani@gmail.com

پانوشت:

(1) <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=61341>

(2) <http://www.azadi-b.com/arshiw/?p=49817#more-49817>

سربازان پیشمرگه کرد و عناصری از به اصطلاح «ارتش آزاد سوریه»، داعش هفته گذشته از شهر بیرون رانده شد. پرچم سیاه گروه جهادی داعش از تپه های مشرف به کوبانی پایین کشیده شده است، و میلیون ها نفر از کردها در سرتاسر جهان مشغول جشن و پایکوبی در پی رهایی این شهر سمبلیک هستند.

این یک عقب‌نشینی نظامی و روانی برجسته برای داعش محسوب می شود، به طوری که تصویر خودساخته این گروه و داستان‌سرایی از نیروی مهیب ویرانگر آن‌ها را رفته رفته از میان می رود. روز ۲۷ دسامبر ۲۰۱۴، داعش ویدیویی را منتشر کرده بود که ادعا می کرد نبرد با کوبانی «تقریباً پایان یافته است» و این که جهادیون اکنون «خیابان به خیابان، ساختمان به ساختمان، مشغول تسویه حساب نهایی هستند». داعش با وجود آن که برخی از بهترین جنگجویان خود را به کوبانی گسیل کرده بود و با وجود برتری نظامی و در اختیار داشتن منابع سرشار سلاح سنگین و زره پوش، نهایتاً به عقب‌نشینی خفت بار وادار شده است.

شمار تلفات داعش در نبرد کوبانی روشن نیست، اما اکثر ناظران آن را تا ۱۰۰۰ کشته، اگر نه بیش‌تر، تخمین می زنند. آشکار شدن عقب‌نشینی

داعش از کوبانی، به سردرگمی و انشقاق در درون صفوف جهادیون انجامید. حتی داعش شماری از جنگجویان خود را به دلیل تمرد و سرپیچی از اجرای دستور اعزام به این منطقه، اعدام کرد. «فایننشال تایمز» در دسامبر ۲۰۱۴ گزارش داد: «ستیزه جویان ادعا کردند که این شهر تا آن حد اهمیت استراتژیک ندارد که تلفات و خسارات تاکتونی آن‌ها را توجیه کند».

به علاوه پیروزی کوبانی ضربه ای به رژیم رجب طیب اردوغان در ترکیه است که حمایت های غیررسمی نظامی، لجستیک و پزشکی آن به جهادیون، همان قدر مستند و آشکار شده که نفرت و بیزاری آن از شورش مردم اکثراً کرد کوبانی و دیگر «کانتون های خودمختار» روژئاوا. ترکش این اقدامات تروریستی در نتیجه توطئه های دولت ترکیه، در تاریخ ۶ ژانویه ۲۰۱۵ به خود این کشور رسید، زمانی که یک زن بمب‌گذار انتحاری مرتبط با داعش خود را منفجر کرد و منجر به مرگ یک پلیس در محله «سلطان احمد» استانبول شد.

ریاکاری ایالات متحده

وزارت امور خارجه و پنتاگون، ضمن ستایش کارزار حملات هوایی به رهبری امریکا، پیروزی اخیر را به رزمندگان مقام شهر کوبانی تبریک

گفته اند؛ هرچند منطقی نخواهد بود که بگوییم بمباران های ایالات متحده نقشی در شکست داعش در کوبانی نداشته است، اما روشن است که اگر مقاومت زمینی خستگی ناپذیر رزمندگان «ی.پ.گ» و «ی.پ.ژ» نبود، مقاومتی که طی آن نزدیک به ۶۰۰ تن جان خود را برای رهایی شهر از دست دادند، حکومت امریکا این شهر را اساساً در اولویت خود قرار نمی داد.

موضع فریبکارانه امپریالیسم امریکا را با بهتر از این عبارات جان کری، معاون وزیر امور خارجه، نمی توان توصیف کرد که در اکتبر ۲۰۱۴ گفت جلوگیری از سقط کوبانی، جزئی از استراتژی ایالات متحده نیست، ولی با بی شرمی اکنون اعلام می کند که «کوبانی یک هدف سمبلیک و استراتژیک واقعی است!»

دومین شهر بزرگ عراق، موصل، تنها طی چند روز در ژوئیه گذشته تحت تصرف داعش درآمد، با وجود آن که حکومت ایالات متحده میلیارد ها دلار صرف تعلیم ارتش عراق کرده بود. شهر کوچک کوبانی، با نیروی انسانی و ظرفیت های نظامی به مراتب کمتر، مدت ها پیش از تصمیم امریکا به مداخله در آن چه که خود صرفاً «موضوعی فرعی» در برنامه هایش می دید، به نماد مقاومت در سرتاسر جهان تبدیل شده بود.

تقریباً دو قرن پیش، ناپلئون بناپارت گفته بود که «کارایی یک ارتش، به اندازه، تعلیمات، تجربه و روحیه آن بستگی دارد، اما روحیه، ارزشی به مراتب بیش تر از مجموع دیگر عوامل دارد». پیروزی مقاومت در کوبانی، نشان داده است که یک مبارزه مصمم و راسخ با اتکا به خواسته های اجتماعی و دمکراتیک مردم و نه به وابستگی های فرقه ای، فساد و سودمحوری، می تواند حتی بی رحمانه ترین و مهیب ترین نیرو را هم شکست بدهد.

این پیروزی می تواند به شهامت و تشویق میلیون ها نفر از مردمی کمک کند که زیر حاکمیت مشت آهنین داعش در دیگر نقاط عراق و سوریه زندگی می کنند. در برخی از این نواحی، علایم نوظهور نارضایتی، دال بر خشم روبه رشد در میان بخش هایی از جمعیت و همین طور مشکلاتی است که جهادیون به عنوان یک نیروی اشغالگر در عمل، برای مدیریت این نواحی با آن ها مواجه هستند.

با وجود آن که داعش همچنان ترمیم پذیر و از سازماندهی خوبی برخوردار است و بخش های وسیعی از قلمرو سوریه و عراق را تحت کنترل خود دارد، سرکوب خشن سربازان فراری در سنگر رقه (سوریه) یا قطع شبکه خطوط موبایل در شهر

موصل (عراق) بیانگر آن است که سازماندهی جهادیون آن قدرها که برخی مردم اعتقاد دارند، آسیب ناپذیر نیست. داعش از احتمال بحران بیش‌تر یا حتی طغیان ناآرامی‌های مردمی ایمن نیست.

مخاطرات جدید

پایان محاصره کوبانی، مرهمی است برای تمامی کسانی که با اضطراب نظاره‌گر نبرد چهارماهه علیه سلاخی و کشتار بی‌رحمانه به دست داعش بوده‌اند. اما اوضاع به همین شکل باقی نمی‌ماند. واحدهای «ی.پ.گ» و «ی.پ.ژ» اخیراً روستاهای زیادی را در نواحی اطراف شهر از نو به دست آورده‌اند، اما صدها روستایی که بخشی از کانتون کوبانی هستند همچنان تحت کنترل داعش قرار دارند.

کوبانی اکنون ویران شده است. زنی پناهجو از کوبانی، در همان حال که اشک می‌ریخت، این واقعیت تلخ را به مطبوعات بین‌المللی می‌گفت که «ما همه می‌خواهیم به خانه برویم. اما خانه برویم که چه کنیم؟». تداوم بمباران‌ها، حملات و آتش توپخانه از سوی داعش، همراه با بمباران‌های هوایی سنگین به دست ائتلاف به رهبری امریکا، تمامی مناطق حومه شهر را ویران کرده و

آن‌ها را بدون دسترسی به گرما، آب یا برق رها کرده است.

بازسازی شهر می‌تواند به بهانه شرکت‌های خصوصی برای سودآوری از بدبختی و فلاکت ساکنین کوبانی تبدیل شود و همین‌طور به بهانه قدرت‌های منطقه و غرب، برای تقویت مجدد اهرم فشار سیاسی خود بر ناحیه. درست به همین خاطر حیاتی است که تمامی کمک‌های خارجی و تلاش‌های بازسازی، تحت کنترل دمکراتیک و سازماندهی انجمن‌های محلی قرار داشته باشد. مرز منطقه با ترکیه نیز باید فوراً برای عبور و مرور پناهندگانی که خواهان بازگشت به محل زندگی خود هستند و همین‌طور کاروان‌های کمک-رسانی و مصالح ساختمانی، باز شود.

مانورهای سیاسی

هرچند هزینه‌های مادی پیروزی کوبانی عظیم است، اما آغاز روابط نزدیک و حسنه رهبران «پ.ی.د» (حزب اتحاد دمکراتیک، بازوی سیاسی واحدهای «ی.پ.گ» و «ی.پ.ژ») با امپریالیسم غرب در مسیر مبارزه برای کوبانی نیز به لحاظ سیاسی گران تمام می‌شود. می‌توان انتظار داشت که تمامی عناصر مشکوک سیاسی گرد هم بیایند و ثمرات رهایی کوبانی را درو کنند.

سربازان پیشمرگه کردستان عراق، که اکتبر گذشته با حمایت اکراه آمیز ترکیه به کوبانی اعزام شدند، از رژیم خودخواه و حامی سرمایه بزرگ مسعود بارزانی فرمان می گیرند. طرح های او هیچ نوع سازگاری و انطباقی با انتظار بسیاری از کرده ها و پایه های هوادار «ی.پ.گ»، «ی.پ.ژ» و «پ.ی. د» برای تغییر اجتماعی ندارد.

روحیه مبارزه جویانه مقامات در کوبانی و روژئاوا، بخشاً محصول حمایت توده ای کردها برای سرزمینی است که مدت هاست موجودیتش انکار شده. اما کردستان بارزانی به زحمت چیزی بیش از یک دولت دست نشانده فاسد و تمامیت خواه برای شرکت های چندملیتی است، جایی که کارگران استثمار می شوند و حقوق اتحادیه های کارگری نادیده گرفته می شود. تنها با گسست از تمامی نخبگان حاکم، از جمله جناح های کردی حامی سرمایه داری است که کردها قادر به دستیابی به حق تعیین سرنوشت حقیقی و ماندگار خواهند بود.

مبارزه قهرمانانه کردها برای آزادی و رهایی کوبانی، الهام بخش بسیاری از مردم بوده است. اما برای آن که این امر ماندگار و منسجم باشد، نیروهای مقاومت در کوبانی و تمامی بخش های

روژئاوا باید متحدین جدیدی را در میان کارگران، جوانان، و مردم تحت ستم سرتاسر منطقه جستجو کند. این مستلزم عملکردی است که باید نه تنها از قدرت های امپریالیستی و رژیم های فاسد منطقه مستقل باشد، که همچنین در جهت دفع کردن همه آن ها هدف گرفته شود.

کشتار شمار زیادی از شهروندان غیرنظامی با بمباران های امریکا در نواحی تحت کنترل داعش در عراق و سوریه، به ایجاد گرایش های افراطی و جذب نیروهای جدید سنی به صفوف داعش انجامیده است. این نشان می دهد که هرگونه همکاری با واشنگتن یا دیگر رژیم های سرمایه داری، که برخی از آن ها مسئولیتی مستقیم در رشد داعش دارند، دستاوردهای تاکنونی را نابود خواهد کرد و از جذابیت و کشش مبارزه در روژئاوا در میان توده های منطقه خواهد کاست.

تنازعات فرقه ای

یگان های «ی.پ.گ» و «ی.پ.ژ» سهم اصلی نبرد زمینی را در بیرون راندن داعش از کوبانی به عهده داشتند. با این حال در شمال عراق، پیشمرگه های کرد عموماً جوی را در کارزار خود علیه داعش به وجود آورده اند که بیش از یک بار جنبه خطرناک «قومی» به خود گرفته است. خطرات اقدامات تلافی جویانه و الحاق قلمرو علیه

مردمان عرب سنی، به طور اخص، خطری کاملاً واقعی است. خشونت انتقام جویانه شبه نظامیان شیعه در بخش هایی از عراق به ثبت رسیده است. در سوریه نیز یک جنگ داخلی فرقه گرایانه و چند بُعدی در حال شدت گیری است.

همه این ها، بشکله باروت آماده ای برای تنش های فرقه ای است. با وجود این محدودیت ها، خصلت مقاومت مسلحانه در کوبانی و دو کانتون دیگر روژئاوا، با اتکای اصلی بر زنان مبارز و همبستگی فارغ از مذهب و قومیت، همچنان از سوی بسیاری به مانند «فانوسی در تاریکی» نگریسته می شود.

اما خواست تغییر، که خود وحدت در میان کارگران و فقرای روژئاوا را افزون کرده است، نیازمند آن است که روزنه ای روشن پیدا کند؛ در غیر این صورت، خشونت فرقه ای با یک انتقام بازخواهد گشت. هشدار پیشین این خطر، در نوامبر ۲۰۱۳ مشاهده شد، زمانی که صالح مسلم، معاون رهبری «پ.ی.د» اعلام کرد: «یک روز، آن عرب هایی که به نواحی کردستان کشیده شده اند، می بایست بیرون شوند».

دایر کردن کمیته های دفاعی توده ای و غیرفرقه ای، وظیفه ای حیاتی است برای جلوگیری از خونریزی میان قومیت ها و حفاظت در برابر خطر

شبه نظامیان ارتجاعی، چه داعش باشند یا غیر آن. اما رفع خطرات ترس و وحشت های فرقه ای، نیازمند سازمان های توده ای است که بتوانند کارگران، فقرا و کشاورزان و جوانان را در پشت برنامه تغییر سوسیالیستی بنیادی، تقویت کنند، و درعین حال از حقوق دمکراتیک و خواست های ملی تمامی مردمان خاورمیانه پشتیبانی نمایند.

رهایی کوبانی باری دیگر این ایده را تأیید می کند که اگر توده ها از هدفی اجتماعاً مترقی برخوردار باشند که ارزش مبارزه و مردن داشته باشد، به آن دست خواهند یافت. اگر برعکس، مبارزه علیه داعش به گانگسترهای شبه نظامی و ارتش های فاسدی سپرده شود که برای نفوذ خود، بازارهای سرمایه داری و حوزه های نفوذ امپریالیستی در رقابتند، این نسخه ای برای فاجعه خواهد بود.

۲ فوریه ۲۰۱۵

<http://www.socialistworld.net/doc/7063>

نبرد کوبانی بر سر دوراهی

سرژ جوردن، کمیته انترناسیونال کارگری

(CWI)

برگردان: آرام نوبخت

موقعیت کوبانی، مسأله کردها را باری دیگر در مرکز توجه جهانی قرار داده است. کانتون کوبانی، به عنوان بخشی از روژاوا (یا کردستان غربی)، از اواسط ماه سپتامبر تاکنون تحت محاصره جانین «دولت اسلامی» (داعش) بوده و به یکی از نقاط مرکزی مقاومت در برابر سبیت و وحشی گری جهادیون مبدل گردیده است.

در همان حال که بخش اعظم سوریه در یک جنگ فرقه ای ارتجاعی غرق گردیده، نیروهای رژیم اسد در سال ۲۰۱۲ از سه ناحیه اکثرأ کردی روژاوا دست کشیدند. نیروهایی که از آن مقطع تحت تسلط حزب اتحاد دمکراتیک (PYD)، به عنوان شاخه سوری «حزب کارگران کردستان» (PKK) قدرت سیاسی را به دست آوردند، «خود مدیریتی» و خودمختاری منطقه ای را در روژاوا اعلام داشتند، و توازن قومی و مذهبی، ولو به شکل شکننده، حفظ گردیده است. هویت و زبان کرد که مدت ها انکار شده بود، همراه با حقوق

رسمی برای اقلیت های قومی و گروه های مذهبی به رسمیت شناخته شد.

داعش از تقریباً تمامی جهات با سلاح های سنگین نظیر تانک و موشک در حال حمله به کوبانی، این آسیب پذیرترین و بی دفاع ترین کانتون روژاوا بوده است و بیش از پنج هفته در تلاش بوده که مقاومت شهر را درهم بکشند. روژاوا و مدل مشخصاً سکولار آن، بیانگر یک رویارویی و تقابل مستقیم با برنامه تئوکراتیک ارتجاعی داعش است. وجود زنان مبارز مسلح به کلاشینکف در خط مقدم مبارزه علیه گروهی تامغز استخوان زن ستیز، احساسات تحسین آمیز بسیاری از مردم جهان را برانگیخته است.



در مقابل وحشی گری هایی که همه روزه در بخش اعظم عراق و سوریه رخ می دهند، کانتون های روژاوا به سمبل و نماد مقاومت برای میلیون ها نفر از کردها، کارگران و جوان در منطقه تبدیل شده است. تظاهرات، اشغال و اعتراضات در

سرتاسر اروپا در حمایت از مبارزه کوبانی شدت گرفته و اعضای CWI نیز در آن به طور مرتب شرکت داشته اند.

دستاوردهای روزاوا و مقاومت در کوبانی، یک پل بالقوه در مسیر کردها به سوی حق تعیین سرنوشت خود، و به طور کلی تر یک مرجع ممکن برای احیای مبارزه کارگران و فقرا علیه رعب و وحشت داعش و رژیم های استبدادی خاورمیانه ایجاد کرده است. با این وجود، تمامی پیچیدگی ها و مخاطرات سیاسی آن چه که اخیراً در این ناحیه آشکار شده، باید مورد توجه قرار بگیرد؛ چرا که شکست مبارزه، می تواند برعکس به مصایب بیش تری برای مردمان منطقه دامن بزند.

کوبانی در حال مقاومت

بسیاری از مفسرین پیش بینی می کردند که کوبانی تنها طی چند روز سقوط می کند، اما با وجود کنترل جهادیون بر بخش هایی از شهر، سرنوشت آن هنوز نامعلوم و درخطر است. «حزب اتحاد دمکراتیک» (PYD) و واحد های نظامی آن، یعنی «یگان دفاع مردمی» (YPG) و «یگان های دفاع زنان» (YPJ) قهرمانانه مشغول نبرد بوده اند. در واقع آن ها تاکنون تنها نیروی رزمنده زمینی مؤثر علیه پیشروی های داعش بوده اند. این در قیاس با عملکرد ضعیف

ارتش تماماً فاسد عراق و نیروهای پیشمرگه (نیروهای مسلح «حکومت اقلیم کردستان» در شمال عراق) که کوه های سنجر و سایر نواحی را بدون تقریباً هرگونه نبردی به داعش واگذار کرد، به راستی برجسته است، و نشان می دهد که وقتی مردم هدفی جدی برای جنگیدن دارند، روحیه و عزم می تواند تا درجه ای حتی بر سطح پایین فنی و نظامی آن ها هم غلبه کند.

همین امر امپریالیزم امریکا و لشکرکشی نظامی اش علیه داعش را- که تاکنون هیچ موفقیت حقیقی ای نداشته- تحت فشار شدیدی قرار داده است. در ابتدا استراتژیست های امریکا آماده بودند که تسخیر کوبانی به دست سربازان داعش را ببینند. جان کری، در اواخر ماه سپتامبر گفت: «مشاهده رخدادهای کوبانی تکان دهنده است، اما باید از این رویدادها فاصله گرفت و هدف استراتژیک را درک کرد». اما دو هفته پیش، ایالات متحده ناگهان از معدودی حمله هوایی از سر بی میلی و با خست، به تلاش مصممانه تر برای کمک به مبارزان YPG، از جمله ارسال هوایی بسته های سلاح، مهمات و کمک های پزشکی، تغییر جهت داد و ادعا کرد که «عدم کمک به کسانی که درگیر نبرد با داعش در کوبانی هستند، از لحاظ اخلاقی دشوار و عدم

مسئولیت پذیری» خواهد بود. برای روشن ساختن این تغییر جهت، اکنون یک نماینده از YPG در مرکز عملیات مشترک ائتلاف در اربیل، پایتخت عراق شمالی، برای هماهنگ کردن حملات هوایی در کوبانی با ارتش امریکا منصوب شده است.

انگیزه پشت این چرخش در سیاست، این بود که تسخیر شهر به دست داعش، یک ضربه تحقیرآمیز به پرستیژ و اعتبار امریکا محسوب می شد و تحقق چنین چیزی لحظه به لحظه نزدیک تر می گردد؛ در نتیجه از این جا به بعد می توانستند ادعا کنند که اواما فرصت یک پیروزی نظامی دیگر را از داعش دریغ کرد. به علاوه این که بگذارند یک گروه مرتبط با آن چه که ایالات متحده و اتحادیه اروپا هنوز به عنوان سازمان تروریستی در فهرست دارند (یعنی سازمان PKK) بخش اصلی مبارزه زمینی علیه نظامیان داعش را انجام دهد، برای قدرت های غربی چندان صورت خوشی نداشت. از همین جهت امپریالیزم امریکا نیاز داشت که ابتکار عمل را بازپس گیرد.

سیاست های تکه پاره ترکیه

این یک حقیقت محرمانه نیست که ارتش ترکیه مرزهای خود را باز گذاشت تا به جهادیون اجازه

ورود به قلمرو سوریه را بدهد؛ ترکیه حتی به داعش اجازه داد که برای برخورداری از کمک های پزشکی و همین طور فروش نفت در بازار سیاه مجدداً وارد خاک ترکیه شود. انگیزه این مانورها بخشاً توهمات «نئو عثمانی» اردوغان و «حزب عدالت و توسعه» او بود. این توهمات منجر به این شد که رهبر ترکیه در مراحل نخستین جنگ داخلی سوریه فکر کند که رژیم اسد به سرعت سرنگون و ترکیه به بخشی کلیدی از محور سنی منطقه تبدیل خواهد شد. اما سیر رویدادها این سیاست را تکه پاره کرد.

به همین ترتیب، حکومت ترکیه به روشنی خواهان مشاهده شکست کوبانی به دست داعش بود تا درس محکمی به جنبش کردها در ترکیه بدهد. بسیاری از مردم شاهد تصاویر تلویزیونی از ده ها تانک ترکیه بودند که لب مرز ترکیه و سوریه صف کشیده بودند، اما نبرد در کوبانی در تنها چند مایلی آن در جریان بود. البته اکثر کردها حق داشته اند که هرگونه مداخله ارتش ترکیه در این منطقه را طرد کنند، چرا که این مداخله تنها برای ارضای عطش قدرت و هژمونی طبقه حاکم ترکیه و نه قطعاً حقوق مردم منطقه صورت می گرفت. مطالبه اصلی آن ها باز شدن مرز برای تقویت نیرو و تجهیزات بود؛ اما ارتش ترکیه مانع رسیدن کمک ها به رزمندگان کوبانی شد و

هزاران نفر را از عبور از مرز و پیوستن به دفاع از شهر تحت محاصره بازداشت.

برداشت مردم جهان از این که رژیم ترکیه مشغول معاملات پشت پرده با داعش علیه کردهای سوریه است، قوت بیش تری می گرفت. اعتراضات و شورش های توده ای اخیر کردها در ترکیه (درگیری ها میان فعالین کرد و نیروهای دولتی ترکیه، و همین طور با بنیادگرایان اسلامی کرد و ناسیونالیست های راست افراطی ترک) که جرقه هایش به تحریک سیاست اردوغان در قبال کوبانی روشن شد، به ۴۴ کشته انجامید. این رویدادها به رژیم یادآوری کرد که حفظ جنگ پنهانی علیه کردهای سوریه بدون تنازعات جدید برای کردهای ترکیه بسیار دشوار است.



فرایند صلح در لبه پرتگاه

طی پیامی که سه شنبه گذشته منتشر شد، عبدالله اوجالان، رهبران دربند PKK، گفت که فرایند صلح که از ابتدای سال ۲۰۱۳ بین PKK و

دولت ترکیه آغاز شد، «وارد مرحله جدیدی شده» است، و افزود که او اکنون «خوش بین تر» است. این بیانیه درست بعد از انفجار خشم مردم کرد ترکیه داده شد، و این نشان می داد که توده های کرد ظاهراً در این دیدگاه های «خوش بینانه» سهیم نیستند. در این بین، وقایع خشونت باری که نیروهای دولتی ترکیه و مبارزین کرد را دربر می گرفت، طی هفته های اخیر چندین برابر شد.

اکثریت عظیم مردم ترکیه، چه کرد و چه ترک، خواهان بازگشت به یک وضعیتی جنگی نیستند. برای جلوگیری از چنین سناریوی خونینی، طیف چپ کرد و ترک، همین طور جنبش کارگری، وظیفه ای اساسی در بازسازی مبارزه توده ای برای حقوق مردم کرد و پیوند آن با مبارزه ضروری برای سازماندهی کلیه کارگران، جوانان و فقرا، فارغ از تقسیم بندهای قومیتی و مذهبی، علیه رژیم سرمایه داری «حزب عدالت و توسعه» دارند.

عقب گرد اردوغان

اردوغان و حلقه حاکم او، علناً PYD و داعش را سازمان های «تروریستی» خطاب می کردند. در واقعیت امر، اردوغان به وضوح جانب موضع جهادیون را گرفته است. این موضوع برای مردم ترکیه قطعاً بدون پیامد نخواهد بود. داعش جذب

افراد به شبکه‌ها و هسته‌های عملیاتی را در درون ترکیه پیش برده است، و صفوف آن سرشار از صدها جوان ترک است. خطر یک «ترکش» تروریستی در ترکیه، واقعی است.

تنش‌های میان آمریکا و رژیم اردوغان رو به رشد بوده است. طبقه حاکم آمریکا به شکلی روزافزون از ترکیه، متحد عضو «ناتو»ی خود، ناراضی است. واشنگتن اعتقاد دارد که ترکیه در حال حمایت از نیروهایی بوده که ایالات متحده در طول هفته‌های اخیر بمباران می‌کرده و این، عدم «تمایل» برخی شرکای ایالات متحده در ائتلافی را به تصویر می‌کشد که به اشتباه ائتلاف کشورهای «مایل» نامیده شده است!

با در نظر داشتن تمامی این عوامل، حکومت ترکیه نهایتاً مجبور به پذیرش یک عقبگرد در ارتباط با کوبانی شد. اردوغان ضمن نارضایتی از تصمیم یک جانبه ایالات متحده برای کمک به PYD، تلاش کرد که بدون از دست دادن وجهه خود، گزینه‌ای آلترناتیو پیدا کند؛ در این جا بود که اجازه داد ۱۵۰ پیشمرگه، وابسته به حکومت اقلیم کردستان در شمال عراق، از طریق ترکیه به کوبانی بروند.

رژیم اردوغان روابط بسیار نزدیکی با رهبران بدنام، فاسد و حامی سرمایه داری در «حکومت

اقلیم کردستان» داشته است. رئیس جمهور «حکومت اقلیم کردستان»، مسعود بارزانی و حزب او، یعنی «حزب دمکرات کردستان» (KDP) که ظاهراً تا همین اواخر از مشاهده درهم شکسته شدن YPG در کوبانی خرسند بودند، خود تاریخی از همکاری مستقیم با ارتش ترکیه در تلاش برای محو مبارزین PKK در قلمرو تحت حاکمیت KDP پشت سر دارند.

قرار است این پیشمرگه‌ها از خط مقدم در کوبانی دور باشند. در واقع اهمیت سیاسی این حرکت، ارتباط به مراتب بیش تری از توجیه نظامی آن دارد. با این مانور، حاکمان ترکیه تلاش می‌کنند که نفوذ PYD را سست و خنثی کنند، و با آوردن شرکای دست راستی خود به صحنه، جای پای در کردستان سوریه به دست بیاورند. این واقعیت که پیشمرگه‌ها قادرند از مرز عبور و مرور کنند، ولی بسیاری از معترضین کرد از ترکیه و همین طور پناهندگان از کوبانی به طور سیستماتیک از انجام چنین کاری باز داشته می‌شوند، دسایس و طرح‌های ریاکارانه اردوغان را به تصویر می‌کشد.



سوسیالیست ها و نبرد کوبانی

تا مدت ها قبل از آن که نبرد کوبانی زیر نورافکن رسانه ها قرار بگیرد، CWI نیاز به ایجاد هیئت هایی غیر فرقه ای و تحت مدیریت دمکراتیک را به عنوان مبنایی برای سازماندهی یک دفاع توده ای و مردمی در برابر نه تنها داعش که همین طور سایر گروه های افراطی مذهبی، نیروهای وحشی و فرقه ای رژیم های سوریه و عراق، و علیه مداخله امپریالیستی برجسته کرده بود؛ این مورد آخر، اساساً مسئول رشد گروه های جهادیونی است که اکنون کوبانی را مورد یورش و تجاوز قرار داده اند.

برای تحکیم اتحاد در فراسوی خطوط ملی، قومی و مذهبی، چنین مبارزه ای نیاز دارد به برنامه ای سیاسی مجهر شود که بی هیچ سازشی در دفاع از حقوق برابر کلیه توده های تحت ستم در منطقه و حق تعیین سرنوشت به دست آن ها موضع بگیرد.

مدافعین کوبانی و بسیاری از کردها در سرتاسر جهان در مواجهه با خطر قتل عام قومی به دست آدمکشان داعش، از «جامعه جهانی» درخواست کرده اند که آن ها را در برابر واحدهای به مراتب مجهز تر داعش یاری رسانند. با درنظر داشتن وضعیت، چنین درخواستی قابل درک به نظر می رسد؛ با این حال این رویکردی اشتباه است که توده های کوبانی و سایر بخش های روژوا شاید بهای سنگینی بابتش بپردازند. اگر حکومت های غرب به راستی علاقه مند به سعادت مردم کوبانی یا حتی دفع کردن داعش بدون هرگونه طرح و نقشه بعدی بودند، می بایست به مدافعین کوبانی سلاح هایی را که مدت ها قبل نیاز داشتند می دادند، بدون آن که در ازای آن امتیازات سیاسی طلب کنند. با این حال، آن چه اکنون رخ می دهد، داستانی متفاوت است.

کمک های تسلیحاتی ایالات متحده، در واقعیت امر به عنوان باج گیری استفاده می شود تا رزمندگان کوبانی را به اطاعت سیاسی و PYD را به صف سیاست ایالات متحده بکشاند. واشنگتن تلاش کرده است که «کنگره ملی کرد» (KNC) - ائتلافی راست از احزاب کرد مورد حمایت بارزانی در سوریه - را به عنوان وزنه تعادل در برابر PYD در روژاوا تقویت کند. اما روز ۲۲

اکتبر، PYD رسماً توافقنامه ای را برای شراکت در قدرت با KNC به عنوان یک ائتلاف حامی سرمایه داری به امضا رساند تا نواحی کردی سوریه را به طور مشترک مدیریت کنند.

سه روز پیش از این، فرمانده YPG بیانیه ای را منتشر کرد که می گفت: «ما برای تثبیت مفهوم مشارکت حقیقی برای مدیریت این کشور متناسب با خواسته های مردم سوریه از هر قومیت، مذهب و طبقه اجتماعی، کار خواهیم کرد». سابقه چنین گفته ای خطرناک است. در همان حال که قانون اساسی روژوا، حمایت از حقوق کارگران، توسعه پایدار و رفاه عمومی را برمی شمارد، این اهداف مادام که خواهان ایجاد هارمونی بین طبقاتی مختلف باشد، دست یافتنی نخواهد بود.

این تغییر و تحولات نشان از تلاش آشکار امپریالیزم امریکا و شرکای آن برای انتصاب یک رهبری کرد مطیع و فرمان بردارتر در روژوا است. CWI در مورد این تغییر و تحولات هشدار داد: «هرگونه راه حل برای مبارزه کردها با اتکا بر حمایت سیاسی از امپریالیزم غرب باید طرد گردد. انتقال سلاح تنها بر مبنای رد "شروط" تحمیلی از سوی قوای خارجی که مغایر با منافع توده های مردم کرد می باشد، می تواند پذیرفته شود» (نبرد کوبانی، ۲/۱۰/۲۰۱۴)

هرچند اقدامات داعش وحشتناک و تهدیدآمیز هستند، اما این تنها خطری نیست که انتظار کوبانی و روژوا را می کشد. معادات پشت پرده با امپریالیزم باید طرد شود، چرا که این معاملات خطر ایجاد تغییری کیفی در خصلت مبارزه موجود را دربر دارند.

حتی رژیم بشار اسد در سوریه و حکومت روسیه نیز از اعزام نیروهای پیشمرگه به کوبانی استقبال کردند. تمام لاشخورها در پروازند تا نفوذ خود را در منطقه بیش تر کنند، با این نیت که «نظم» را تنها مطابق با منافع طبقاتی خود بازگردانند. کوبانی و دیگر کانتون های روژوا می توانند به مهره پیاده نظام مانورهای قدرت های خارجی و جانشینان منطقه ای آن ها تقلیل پیدا کنند؛ کسانی که عناصر حقیقی مقاومت مردمی را به حاشیه می رانند و از پشت به مبارزه ای که هزاران نفر بهای آن را با جان خود پرداخته اند، خنجر می زنند.

مبارزه برای دمکراسی سوسیالیستی

به اعتقاد CWI، قدرت و پایداری مبارزه در روژوا مستقیماً مرتبط با دخالت فعال توده های منطقه است. در همان حال که گام هایی در این مسیر برداشته شده اند، مانورهای اشاره شده در بالا، بر فقدان یک شفافیت دمکراتیک در مورد

چگونگی هدایت مبارزه و چگونگی اتخاذ تصمیمات، صحنه می گذارد.



بدون کنترل و نظارت دمکراتیک و خودسازماندهی حقیقی توده ها، همواره این خطر جدی وجود دارد که این خصوصیات بوروکراتیک دست بالا را پیدا کند. مبارزه در تمامی نواحی روژوا، هم از جنبه نظامی و هم سیاسی آن، باید تا حد ممکن به طور وسیع و دمکراتیک سازمان یابد، آن هم بر پایه شفافیت کامل تصمیمات در تمامی سطوح. مجامع و کمیته ها باید گسترش پیدا کرده و دمکراتیزه شوند، همراه با نمایندگانی که هر لحظه قابل عزل و نصب باشند. احزاب سیاسی باید تنها بر مبنای وزن واقعی شان در جامعه، و نه معاملات پنهانی تحمیلی از بالا از سوی قوای خارجی، اعمال قدرت کنند.

در کوبانی تنها چند هزار نفر برای دفاع از شهر باقی ماندند که با شجاعت باورنکردنی و بی نظیری به تنهایی مشغول نبرد بوده اند. اکثریت

جمعیت محلی از شهر گریخت. اما پیش از این PYD می توانست خواهان ابتکار عمل کلیه کارگران، دهقانان و جوانان شود؛ آن ها را تشویق به اتحاد کند؛ کمیته های دفاع را دایر سازد؛ خیابان ها را سنگربندی کند؛ و بدین ترتیب نقشی فعال در حفاظت و دفاع از شهر خود ایفا کند- مانند مقاومت ضد فاشیستی در بارسلونا در ۱۹۳۶، هرچند در شرایطی متفاوت. کسانی که در موقعیتی نبودند که بتوانند مستقیماً درگیر نبرد باشند، می توانستند برای کمک به مقاومت در شکل های مختلف (لجستیک، پزشکی و غیره) دخالت داده شوند. متأسفانه روش های چریکی PKK و PYD، بر مبنای این ایده مبارزه یک اقلیت شجاع به جای توده ها، مانعی در برابر سازماندهی ده ها هزار نفر از مردمی است که می توانستند نقشی مهم در معکوس کردن روند محاصره به دست داعش ایفا کنند.

در برابر تهدید مداوم داعش، توده مردم در هر شهر و روستایی در تمامی بخش های روژوا را باید با تمام قوا تشویق به انجام آموزش های نظامی ابتدایی و سازماندهی هیئت های دفاعی، به صورت غیر فرقه ای کرد. چنین چیزی اجازه ایجاد بالاترین درجه نیرو، وحدت و تدارک برای مقاومت در برابر محاصره دشمن را می دهد.

مبارزان باقی مانده در کوبانی قادر نخواهند بود که مبارزه را به طور نامحدود در شرایط انزوا ادامه دهند، مگر آن که شمار بیش تری از نواحی اطراف به طور فعالانه به این مبارزه بپیوندند. چنین چیزی به شکستن حلقه محاصره کوبانی به دست جهادیون در غرب، شرق و جنوب شهر و همین طور ارتش ترکیه در شمال کمک می کند.

اولین متحد مقاومت کردستان، نه ابرقدرت امپریالیستی امریکا یا هر نیروی سرمایه داری دیگر، بلکه بسیج فعال و مستقل کارگران و فقرا در منطق و در سطح جهانی باید باشد. تضعیف دستاوردهای روزاوا از سوی نیروهای حامی سرمایه داری و امپریالیزم، برعکس یک عقب نشینی خواهد بود؛ چنین چیزی هم مبارزه طولانی مدت کردها برای احقاق حقوق خود را بغرنج خواهد کرد، و هم مبارزه متحدانه به شدت مورد نیاز تمامی فقرا و توده های تحت ستم منطقه در جستجوی یک زندگی بهتر را. به همین دلیل است که تعمیق مبارزه کردها و بسط آن در سطح جغرافیایی با گسترش به سوی توده های کارگر و زحمتکش کل منطقه با یک برنامه مشخص برای تغییر اجتماعی، ضروری است.

روزنامه آلمانی اشپیگل گزارش داد که یک صد کارخانه و کارگاه نساجی در شهر «حلب» سوریه

اخیراً به کانتون شرقی روژاوا، عفرین، منتقل شد. رویکرد حکومت محلی عفرین که در جستجوی جذب شرکت های خصوصی به منطقه است، تناقض ذاتی تلاش به ایجاد یک مدل جدید برای عدالت اجتماعی در چارچوب نظام سرمایه داری را نشان می دهد. توسعه آن چه که PYD و PKK به عنوان «کنفدرالیسم دمکراتیک» خطاب می کنند، آن هم بدون خلاص شدن از شر ماهیت استثماری و سودآوری مالکیت سرمایه داری، و بدون اجرا و تکمیل اصلاحات ارضی تمام و کمال، به رقابت میان بخش های محلی برای سرمایه گذاری و نتیجه منطقی اجتناب ناپذیر آن می انجامد؛ یعنی وقتی نوبت به حقوق کارگران و استانداردهای زندگی برسد، سیاست موسوم به «مسابقه رو به پایین» تجدید خواهد شد (یعنی سیاست کاهش دستمزدها و هزینه های نیروی کار و استانداردهای زندگی، برای فروش محصولات در کم ترین قیمت ممکن و افزایش رقابت و سودآوری کارفرمایان-م)

همه این ها، بر نیاز توده های روژاوا به ارتقای سطح مبارزه به حوزه اقتصادی از طریق تسخیر کارخانه ها و اشتراکی کردن زمین و ایجاد شرایط یک طرح سوسیالیستی دمکراتیک تولید، صحنه می گذارد. این امر همراه با تضمین کامل حقوق

* نه به لايحه امنيت ملي و كليۀ قوانين سرکوبگرانه در ترکيه

* حذف ممنوعيت سازمان هاي کرد در اروپا و ايالات متحده

* حقوق دمکراتيک کامل براي مردم کرد. حق تعيين سرنوشت کردها در تمامي بخش هاي کردستان، و همين طور كليۀ اقوام تحت ستم در منطقه

* براي يک «روژاوا»ي دمکراتيک و سوسياليستي، به عنوان بخشي از کنفدراسيون سوسياليستي داوطلبانه خاورميانه

<http://www.socialistworld.net/doc/6956>

۳۱ اکتبر ۲۰۱۴



دمکراتيک براي همه، نمونه اي براي توده هاي سرتاسر منطقه خواهد بود که نشان مي دهد راه برون رفت از فقر، جنگ، تعصبات فرقه اي و ستم ملي چگونه ايجاد مي شود.

* پيش به سوي همبستگي با مردم کوباني و روژاوا؛ به تهاجم جهاديون پايان دهيد.

* محاصره کوباني را درهم بشکنيد. بازگشايي فوري مرز ترکيه و سوريه به سوي تمامي کساني که خواهان کمک در دفاع از شهر هستند. اعزام افراد داوطلب که عموماً تحت سازماندهي تشکل هاي هاي چپ و اتحاديه هاي کارگري ترک و کرد هستند، به کوباني.

* تقويت کميته هاي دفاعي توده اي و غير فرقه اي جهت حفاظت از كليۀ بخش هاي روژاوا متکي بر سازماندهي دمکراتيک و از پايين کارگران، جوانان و دهقانان فقير

* نه به هرگونه اعتماد به امپرياليزم. نه به معاملات پنهاني با قدرت هاي خارجي و ديگر نيروهاي حامی سرمايه داری

* ساختن يک مبارزه متحد، متشکل از كليۀ کارگران و فقرا در ترکيه عليه سياست هاي سرمايه داری و حاکميت تماميت خواه حزب حاکم «عدالت و توسعه»

ملاحظات در حاشیه مبارزات کوبانی



آرام نوبخت

۱. احزاب کرد و مقاومت در برابر داعش

هیچ تردیدی نیست که از خودگذشتگی و مبارزهٔ یگان‌های دفاع مردمی (YPG)، یگان‌های دفاع زنان (YPJ) و دیگر نیروهای حزب کارگران کردستان (PKK) هم در روژاوا و هم در شمال عراق، نقش مهمی در عقب راندن داعش ایفا کرده است.

کردها با جمعیتی بین ۲۵ تا ۳۰ میلیون نفر، هنوز بزرگ‌ترین ملتی در جهان هستند که دولت خود را ندارند و بین چهار قلمرو ملی مختلف تقسیم شده‌اند. هویت ملی و فرهنگی و حقوق دموکراتیک اولیهٔ آن‌ها همواره در طول تاریخ به طور سیستماتیک انکار شده و زیر ضرب سرکوب وحشیانه بوده است. بنابراین تجربهٔ روژاوا به عنوان منطقه‌ای در قعر جهنم ارتجاع رژیم‌های

استبدادی و جهادیون که طی آن قادر به کسب و حفظ درجه‌ای از حق انکار شدهٔ خود بوده‌اند، نه فقط از سوی کردها در منطقه، بلکه همهٔ نیروهای مترقی جهان با افتخار و به شکلی الهام بخش نگرسته می‌شود.

سمپاتی نسبت به واحدهای PKK زمانی بیش تر شد که آن‌ها ماه اوت گذشته، کریدوری را برای کمک به اقلیت ایزدی فراری از خطر قتل عام وحشیانه به دست ارتجاع داعش در کوه‌های سنجار در شمال عراق حفظ کردند. با وجود سلاح‌های بهتر «پیشمرگه»های «حزب دمکرات کردستان» (KDP) و «حزب میهنی کردستان» (PUK) - به عنوان احزاب منحن و نئولیبرال حاکم بر منطقهٔ خودمختار کرد در شمال عراق یا کردستان جنوبی - این دومی بدون مبارزه عملاً فرار کرد. درحالی که نیروهای PKK وارد عمل شدند و به نیروی اصلی مبارزه علیه داعش در آن منطقه بدل گردیدند. خود این به تنهایی نشان می‌دهد که وقتی توده‌های مردم، یعنی کسانی که در تولید اجتماعی نقش دارند، مسلح باشند و یگان‌های خود را ایجاد کنند، بهترین انگیزه و شکل مقاومت را نشان خواهند داد؛ اما به محض این که یک ارتش کلاسیک با سربازانی صرفاً مزدبگیر ایجاد شود، با گذشت زمان نقش آن‌ها در حیات

و تولید اجتماعی کم تر و در نهایت به سر بار جامعه تبدیل می شوند که هیچ گونه انگیزه ای برای دفاع ندارند. این همان اصل مهم کمونیستی است که مارکس و انگلس هم (مثلاً در مطالبات حزب کمونیست آلمان، ۱۸۴۸) مطرح می کنند: «مسلح کردن همگانی مردم؛ در آتیه، ارتش ها می باید در آن واحد ارتش های کار نیز باشند، به طوری که سربازان برخلاف سابق، صرفاً مصرف نکنند، بلکه بیش از آن چه برای نگهداری خود ضروری است، تولید نمایند.»

تا جایی که به «حزب اتحاد دمکراتیک» (PYD) به عنوان شاخه وابسته PKK در سوریه بازمی گردد، باید در نظر داشت که این حزب در طی جنگ داخلی سوریه، خود را نه در جبهه اسد قرار داد و نه اپوزیسیون آن و در واقع خود را «راه سوم» نامید. هرچند عدم همکاری این حزب با دو جبهه مذکور مترقی بود، اما یک وجه منفعلانه هم داشت، یعنی فاصله گرفتن از ایجاد جبهه سومی متشکل از مبارزین کرد و کارگران و توده های تحت ستم برای مبارزه با این دو جبهه و این مسلماً سیاستی نیست که مارکسیست های انقلابی در این شرایط پیش بگیرند.

به علاوه گزارش هایی از برخی سازمان های حقوق بشری منتشر شده بود که ادعا می کرد

PYD به روش هایی همچون آدم ربایی یا گروگان گیری ژورنالیست های منتقد دیدگاه ها یا اتوریتته حزب دست می زنند و PYD اصرار دارد که کلیه سازمان های سیاسی باید نقش رهبری کننده آن را به رسمیت بشناسند. ماهیت این سازمان های «حقوق بشری» و رسانه هایی نظیر «خبرنگاران بدون مرز» و همین طور جانبداری آن ها روشن است. به طوری که ماه مه امسال در واکنش به اخباری مبنی بر «شمار رو به رشد سوء برخورد های» حزب اتحاد دمکراتیک علیه خبرنگاران در روژاوا، یک خبرنگار اسپانیایی مستقل که شش بار (۱ بار پیش از جنگ و ۵ بار پس از آن) برای تهیه گزارش به کردستان سوریه رفته بود، طی نامه ای رسمی اعلام که هرگز شخصاً با موارد ادعایی رو به رو نشده است. با این حال اگر چنین اقداماتی صحت داشته باشد، واضح است که باید مورد نقد صریح و بی تخفیف مارکسیست ها قرار بگیرد.

در رویارویی کردهای کوبانی و روژاوا با داعش، مارکسیست ها نمی توانند نظاره گر باشند و موضعی خنثی بگیرند، به طوری که گویی پیامد چنین نبردی اهمیتی برای سرنوشت توده های منطقه ندارد.

کوبانی که از نظر جغرافیایی محصور و در مقابل حملات ضربه پذیر است، به لحاظ استراتژیک هم منطقه مهمی است. اشغال این منطقه به دست داعش، احتمال خطر قتل عام گسترده کردها را ایجاد می کند، به خصوص که ارتجاع داعش به آن ها به عنوان سکولارهایی نگاه می کند که مستحق نابودی فیزیکی به بدترین شکل ممکن هستند. اشغال این منطقه، صدها هزار کرد را از سرزمین هایی که هزاران سال در آن زیسته اند می راند، و در عین حال دسترسی داعش به مرز ترکیه و شمال غربی عراق را هم ساده تر کند.

بنابراین بدون تردید باید از مقاومت مسلحانه کردها برای دفاع از خود در برابر داعش و هرگونه نیروی فرقه ای یا ارباب و سرکوب دولتی، حمایت کرد. در برابر تهدید ارتجاع وحشی، بسیج مسلحانه توده ای و تحت نظارت دمکراتیک کارگران و دهقانان فقیر کرد، برای مقاومت در برابر پیشروی داعش یک ضرورت حیاتی است.

به همین خاطر مارکسیست ها باید حق کردها برای دسترسی به سلاح های مورد نیاز جهت دفاع از خود را به رسمیت بشناسند. با این حال، برای تحقق حق تعیین سرنوشت خود به دست کردها به شکل حقیقی و معنادار، باید نسبت به هرگونه تلاش امپریالیسم و نخبگان محلی برای

بهره برداری از سرنوشت کردها بنا اهداف خود، هشدار داد. این یک حقیقت روشن است که قدرت های امپریالیستی غرب در گذشته به فرقه های مذهبی سلاح دادند تا منافع خود را پیش ببرند. وقتی همین سلاح ها علیه خودشان نشانه می رود، به دنبال مسلح کردن اپوزیسیون هستند. اما این کار را نه برای تقویت نیروهای درحال نبرد با سرکوب، بلکه برای بازگرداندن کنترل خود بر ذخایر منطقه انجام می دهند. هیچ توهمی نباید به نقش امپریالیسم غرب و متحدینش - و همین طور سایر قدرت های منطقه ای - نظیر جمهوری اسلامی ایران - داشت که اقداماتش تنها به تشدید شکاف های فرقه ای مذهبی خواهد انجامید.

۲. مداخله امپریالیستی و کمک های

تسلیماتی

انگیزه به اصطلاح «بشردوستانه» غرب برای مداخله نظامی در منطقه، یک بهانه کهنه و شناخته شده است برای مخفی کردن محاسبات امپریالیسم. بر همین مبنا، مخصصه کنونی کردها یک بهانه جدید به قدرت های غربی برای توجیه تشدید حضور نظامی خود در خاورمیانه داده است. تهدید مردم بنغازی هم سه سال پیش برای توجیه بمباران لیبی به دست ناتو مورد استفاده قرار

گرفت. واقعیت این است که جهادیون در طول دست کم دو سال گذشته مشغول ارتکاب قتل عام و انواع وحشی گری ها بوده اند، با این وجود حکومت ها و رسانه های غرب آن خشم و انزجاری را که الآن به ظاهر از آن ها می بینیم، هرگز نشان ندادند.

تاریخ مردم کرد بارها نشان داده است که قدرت های امپریالیستی و سرمایه داری، هرگز دوستان مبارزات طولانی کردها برای رهایی ملی نبوده اند. به عنوان یک نمونه هنگامی که رژیم صدام حسین کردهای عراق را سلاخی کرد (از جمله کشتار ۵۰۰۰ نفر در روستای حلبچه در سال ۱۹۸۸) این به اصطلاح «جامعه جهانی» کوچک ترین تمایلی برای کمک به آن ها نشان نداد.

هرچه قدر مداخله نظامی بیش تری از طرف حکومت های غرب به منطقه سرریز شود، به همان نسبت نفوذ این قدرت های سرمایه داری برای تحمیل برنامه خود و تلاش شان برای ممانعت از هرگونه چالش جدی در برابر سیستم و منافعشان بیش تر می شود. در این بازی قدرت، عناصر چپگرا در صورت نداشتن نقش مستقل، نهایتاً یا به عنوان نماینده اهداف امپریالیسم امریکا و متحدینش عمل می کنند، یا کنار زده می شوند و درهم می شکنند.

به نظر می رسد در همان حال که رهبران PKK و PYD برنامه امپریالیسم در منطقه را نقد می کنند، اما تلاش هم دارند تا پیوندهای بهتری با قدرت های غربی ایجاد کنند. برخی گزارش ها حتی اشاره کرده بودند که نمایندگان PYD (که برخلاف PKK از سوی اتحادیه اروپا و ایالات متحده ممنوع نشده اند) برای ملاقات با دفتر خارجه بریتانیا به لندن سفر می کنند. برخی سیاستمداران سرمایه داری در مورد احتمال خروج PKK از فهرست سازمان های تروریستی امریکا و اروپا بحث می کنند. این تغییر و تحولات نشان می دهد که برخی بخش های طبقه حاکم غرب فعلاً این ایده را در سر می پروراندند که دست کم موقتاً برای «عادی سازی» رابطه خود با PKK در راستای اهداف خود، گام هایی بردارند.

چند روز پیش برای نخستین بار آمریکا به کردهای مدافع کوبانی از طریق هوا کمک های نظامی ارسال کرد (خبر می رسد که بخش هایی از این محموله «به اشتباه» به دست افراد داعش افتاده است، همان طور که قبلاً «به اشتباه» نیروهای جبهه کوبانی را به جای داعش هدف بمباران هوایی قرار داده و شش تن از آن ها را کشته بودند). فرماندهی نظامی آمریکا (سنتکام) که مقر آن در فلوریدا است، تأیید کرد که

هوایمای ترابری «سی ۱۳۰» این کشور، محموله‌های مهمات، سلاح و وسایل پزشکی را برای کردها در منطقه کوبانی به زمین ریخته است.

حمایت امریکا از YPG و سایر میلیشیاهای کرد، ریاکارانه است. نبرد برای کوبانی، فرصتی برای امریکاست تا نه تنها ضرباتی را به داعش بزند، بلکه به طور بالقوه پایگاهی را برای عملیات امریکا در خاک سوریه علیه رژیم اسد ایجاد کند. امریکا به وضوح دنبال آن است که میلیشیاهای مختلف کرد را که تنها نیروی زمینی قادر به جلوگیری از پیشروی داعش بوده اند، به یک نیروی نیابتی قابل اتکا برای پیش برد جاه طلبی‌های استراتژیک خود در عراق و سوریه تبدیل کند. وزارت خارجه امریکا مذاکرات مستقیم رسمی خود با PYD را در طول همین هفته آغاز کرد. وال استریت ژورنال در گزارشی به تاریخ ۲۰ اکتبر نوشت که حدود ۲۰ شاخه کردی سوریه، از جمله گروه‌های مبارز در کوبانی، در منطقه خودمختار کردستان در شمال عراق گردهم آمده اند تا درباره برنامه مشترکی صحبت کنند. و «صنم محمد» یکی از رهبران PYD اعلام کرد که هدف، ایجاد جبهه‌ای است که «حمایت بین‌المللی بیش‌تری» جذب کند.

تاریخ مردم کرد، تاریخ مبارزه است. اما تاریخ خیانت رهبران مختلف کرد هم هست که برخی از آن‌ها به خاطر منافع شخصی خود با امپریالیسم پیمان بسته‌اند. خصلت رهبری ناسیونالیستی، ظرفیت و پتانسیل بالای آن برای مامشات و قربانی کردن منافع بدنه خود است و در اولین فرصتی که روزنه‌ای برای مامشات به وجود بیاید، هرگز لحظه‌ای درنگ نخواهد کرد؛ خصلت ناسیونالیسم در هر شکل آن، مامشات با بورژوازی است و در هر لحظه‌ای که فرصت پیدا کند، بی‌درنگ اراده جمعی پشت خود را قربانی منافع تنگ‌نظرانه اش خواهد کرد؛ این را در نمونه‌های افرادی نظیر مسعود بارزانی - رئیس جمهوری فاسد حکومت اقلیم کردستان (کردستان جنوبی) می‌توان دید که هدف اقتصاد آن غنی کردن یک نخبه کوچک کرد، سرمایه داران ترکیه و شرکت‌های فراملیتی است.

بنابراین هرگونه راه حل مبارزه کردها با اتکا به حمایت سیاسی از امپریالیسم غرب باید طرد شود و انتقال اسلحه تنها بر مبنای رد «شرایط» تحمیل شده از سوی قوای خارجی که مخالف منافع توده‌های مردم کرد است، می‌تواند پذیرفته شود.

ایجاد کمیته های دفاع با انتخابات دموکراتیک در تمامی نواحی کرد، شهرها و روستاها، ضروری است. چنین چیزی به توده های مردم عادی اجازه می دهد که نقش فعالی در مبارزه علیه داعش داشته باشد، و امکان تصمیم گیری دموکراتیک بر سر تأمین سلاح، استفاده و توزیع آن، نظارت بر کار رهبران و امکان به چالش کشیدن معاملات پشت پرده را ایجاد می کند.

بنابراین ضمن به رسمت شناختن مشروعیت مقاومت مسلحانه علیه داعش، حیاتی است که تمامی جوانب این مقاومت تحت کنترل دموکراتیک از پایین باشد. رهبران کرد باید به جای نگاه رو به بالا و امپریالیسم، به پایین و پتانسیل عظیم پایه های خود نگاه کنند.

۳. حق تعیین سرنوشت و خودمختاری دموکراتیک

برای مارکسیست ها، حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم به دست خود، از جمله کردها، به عنوان یک حق پایه ای دموکراتیک مفروض است، و به همین دلیل هر سیستمی که توده های مبارز کُرد بنا به سطح آگاهی کنونی و تجربیات مبارزاتی سابق خود انتخاب کنند، باید به رسمیت شناخته شود. خودمختاری دموکراتیک در روزاوا، یک قدم بزرگ رو به جلوست؛ اما تاجایی که به

منافع جنبش مربوط می شود، مسأله دقیقاً بر سر تضمین حفظ این دستاورد است. **چپ سانتریست اما درست در همین نقطه، منافع درازمدت جنبش را قربانی هیجانات لحظه ای می کند.**

برنامه PYD رسماً هدف خود را تحقق خودمختاری دموکراتیک اعلام کرده و در منشور آن هم ضمن تأیید دوباره همین هدف، اضافه شده است که از نظر حزب، پروژه کنفدرالیسم دموکراتیک، مکانیسمی عمومی است نه فقط برای متحد کردن کردها در خاورمیانه، بلکه همین طور الگویی برای زندگی در کنار هم و به طور اخص بدیلی در برابر فرقه گرایی های مذهبی و قومیتی.

در واقع این رهبر زندانی PKK، عبدالله اوجالان بود که نخستین بار بحث هایی را در مورد خودمختاری دموکراتیک و کنفدرالیسم دموکراتیک در بین کردها، آن هم بر مبنای آثار موری بوکچین، آغاز کرد. بوکچین که در یک خانواده یهودی مهاجر روس در نیویورک متولد شده بود، در دوره نوجوانی در جنبش جوانان حزب کمونیست امریکا فعال بود، اما اواخر دهه ۱۹۳۰ از آن گسست کرد. ابتدا خودش را در صف تروتسکیست ها و حزب کارگران سوسیالیست قرار دارد، منتها به دلیل اختلافاتی که به زعم خود

بر سر مفاهیم سلسله مراتب و سانتالیسم داشت (یعنی همان گره گاه همیشگی نقد آنارشیستی که تاکنون نتوانسته یک توضیح قابل فهم پیدا کند)، باز هم راه خود را جدا کرد و از دهه ۱۹۵۰ به بعد، نقداً خود را یک سوسیالیست آزادی خواه (در واقع همان سوسیال آنارشیست) نامید. با این حال این زیگزگ و چرخش های همیشگی او به همین جا خاتمه نیافت که به آن خواهیم رسید.

اوجالان در «یادداشت های زندان» که خلاصه صحبت های او با وکلایش هست، در چندین مورد به بوکچین اشاره کرده است (مثلاً هم در سال ۲۰۰۲ و چندین بار هم طی سال های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶). حتی در نشستی با وکلای خود در اول دسامبر ۲۰۰۴ اعلام می کند «جهانی بینی ای که مدافعش هستیم، به جهان بینی بوکچین نزدیک است». حتی در همین سال اوجالان با بوکچین از طریق وکلای خود تماس گرفت و ضمن ارسال یکی از دست نوشته هایش، از او خواست که وارد بحث و دیالوگ بشود. منتها بوکچین ۸۳ ساله بیمارتر از آن بود که چنین درخواستی را قبول کند، اما به اوجالان ادای احترام کرد و گفت که امیدوار است کردها قادر به استقرار جامعه ای آزاد باشند. وقتی بوکچین در سال ۲۰۰۶ درگذشت، PKK او را به عنوان «یکی از بزرگ ترین

دانشمندان اجتماعی قرن بیستم» مورد ستایش قرار داد.

منتها مسأله این جاست که این «دانشمند اجتماعی» بزرگ مدت ها قبل به اکتشاف ایده هایی نائل آمده بود که هرچند به ظاهر در تقابل با بورژوازی، اما عملاً در خدمت ایدئولوژی آن بود. بوکچین در دهه ۱۹۶۰ به این نتیجه می رسد که «جنبش کارگری هرگز واقعاً توان بالقوه انقلابی نداشت» و «پرولتاریا به جای تکامل به طبقه ای انقلابی در زهدان سرمایه داری، دست آخر ارگانی در درون بدن جامعه سرمایه داری از آب درآمد!» در عوض بوکچین در جستجوی «پتانسیل انقلابی» رو به «طبقه متوسط» می آورد (این فرضیه محافظه کاری و نبود پتانسیل طبقه کارگر دقیقاً بر حوزه فکری جریان به اصطلاح «چپ نو» هم تا تقریباً مقطع اعتصاب عمومی مه ۱۹۶۸ فرانسه غالب بود؛ ولی تجدید حیات مبارزات طبقه کارگر بعد از یک رکود موقت در نه تنها فرانسه، بلکه ایتالیا، انگلستان، چکسلواکی، لهستان و تا درجه کم تری ایالات متحده، این فرضیه بورژوایی «رادیکال» را دور ریخت).

به هر حال اوجالان تحت تأثیر ایده های او، درک مشابهی از کنفدرالیسم را بسط و تکامل داد.

اوجالان شکست به اصطلاح «سوسیالیسم واقعاً موجود» و جنبش های رهایی بخش ملی را می بیند، منتها به جای درک ریشه های آن، مشکل را اساساً در خود ایده دولت پیدا می کند. به همین دلیل است که اعلام می کند: «PKK تحت تأثیر سوسیالیسم واقعی، تا مدت ها قادر نبود که از پارادایم دولت-ملت گرایی فراتر برود». به این ترتیب پروژه دگرگونی PKK از حزبی با هدف ساخت دولت، به جنبشی با هدف ایجاد یک جامعه دمکراتیک آغاز شد.

از سال ۲۰۰۵، PKK و تمامی سازمان های وابسته و زیرشاخه اش، حول همین پروژه، تحت عنوان KCK به عنوان بدیلی در برابر «دولت-ملت» تجدیدساختار پیدا کرده اند.

فلسفه این پروژه در پیش گفتاری به قلم اوجالان بر پیمان نامه ای که در مه ۲۰۰۵ مورد پذیرش «کنگره مردم کردستان» قرار گرفت، توصیف شده است:

«کنفدرالیسم دمکراتیک کردستان یک سیستم دولتی نیست، بلکه سیستم دمکراتیک مردمی بدون یک دولت است... قدرت خود را از مردم می گیرد و خواهان دستیابی به خودکفایی در تمامی حوزه ها از جمله اقتصاد است. کنفدرالیسم دمکراتیک جنبش مردم کرد برای بنیان نهادن

دمکراسی خود آن ها و سازماندهی سیستم اجتماعی خود آن هاست... کنفدرالیسم دمکراتیک، تجلی اتحاد دمکراتیک مردم کردی است که بین چهار بخش تقسیم شده و در سرتاسر جهان پراکنده شده اند... مفهوم یک ملت دمکراتیک را به جای ملتی ناسیونالیست-دولت گرا بر پایه مرزهای سفت و سخت، بسط می دهد»

مارکسیست ها شاید بتوانند با برخی جوانب چنین طرح هایی کنار بیایند، اما تحلیل خود را از هر سیستم اقتصادی-اجتماعی، با مقوله «شیوه تولید» و در مرکز آن «مالکیت» آغاز می کنند و این مهم ترین رکنی است که بالأخره باید با آن تعیین تکلیف نهایی شود. در منشور خودمختاری دمکراتیک، مسأله ذخایر و منابع طبیعی، اقتصاد و مالکیت به شکل زیر مورد توجه قرار گرفته اند:

«نظام اقتصادی در نواحی تحت خود-مدیریتی [خودمختاری دمکراتیک] به شکلی عادلانه، پایدار و متکی بر توسعه جهانی کار می کند؛ متکی بر توسعه علم و تکنولوژی است با هدف تضمین نیازهای انسانی و یک استاندارد زندگی شایسته برای کلیه شهروندان، از طریق افزایش

تولید و بهره‌وری، و با تضمین اقتصاد مشارکتی ضمن تشویق رقابت مطابق با اصل خودمختاری دمکراتیک («به هر کس مطابق با کارش») و جلوگیری از انحصار و اجرای عدالت اجتماعی، تضمین شکل مالکیت ملی بر ابزار تولید، حفظ حقوق کارگران و مصرف‌کنندگان، حمایت از محیط زیست و تقویت حق حاکمیت ملی.»

اصل «به هر کس مطابق با کارش»، به عنوان شیوه توزیع، تنها زمانی می‌تواند یک اصل جامعه سوسیالیستی (منطبق با خطوط «نقد برنامه گوتا» نوشته مارکس) باشد که سایر ملزومات آن را هم داشته باشد؛ در غیر این صورت این نه یک گام به جلو، که بالعکس عقب‌گرد به سوسیالیسم تخیلی محسوب می‌شود.

در واقع نخستین کسی که پیشنهاد تقسیم سهم افراد در تولید اجتماعی بر مبنای زمان کار را با استفاده از بُن‌های زمان کار به جای پول مطرح کرد، رابرت اوئن در سال ۱۸۲۰ بود. الگویی که طرفداران اوئن پیش کشیدند (و متعاقباً تلاش‌هایی هم برای پیاده ساختنش انجام دادند که نافرجام ماند)، جامعه‌ای متشکل از کمون‌های تعاونی بود. به طوری که هر کمون، ابزار و وسایل تولید خود را داشته باشد و هر عضو کمون برای تولید چیزی که بنا به توافق مورد نیاز محسوب

می‌شد، کار کند و در عوض اسکناسی دریافت کند که ساعات کار او را گواهی کند. سپس این فرد می‌تواند با استفاده از این اسکناس، از انبار اجناس مصرفی کمون، هر محصولی را که ساعات کار مشابهی برای تولید آن صرف شده است، اکتفا کند. و نکته مهم این جاست که اوئن اعتقاد داشت این نظام تعاونی می‌تواند تحت نظام سرمایه‌داری هم معرفی و اجرا شود؛ درست به همین دلیل بود که پیروان او در نیمه نخست دهه ۱۸۳۰، «بازارهای کار» را طبق همین اصل ایجاد کردند. به طوری که کارگران محصولات کار خود را به چنین بازاری می‌آوردند و در ازای آن اسکناس-کاری دریافت می‌کردند که آن‌ها را مجاز می‌ساخت اقلامی را که مدت زمان مشابهی برای تولیدشان صرف شده بود (پس از احتساب هزینه‌های مواد خام)، از بازار بردارند. این بازارها با شکست رو به رو شدند، ولی این ایده (بُن‌های زمان کار) هم چنان در اشکال مشابه دیگری در فرانسه با پرودون و در آلمان با رودبرتوس باقی ماند. بنابراین این ایده اصولاً هم در بین کسانی مانند رابرت اوئن مطرح بوده که کاربرد آن را در چارچوب «مالکیت تعاونی» و تولید برای «مصرف» تحت نظام سرمایه‌داری دنبال می‌کرده‌اند و هم در بین کسانی مانند پرودون که در مقابل تحقق آن را در چارچوب

خود «مالکیت خصوصی» و تولید برای «فروش» ممکن می‌دانسته‌اند.

اما برای مارکس، این اصل نه فقط مربوط به جامعه سوسیالیستی به عنوان فاز پایین کمونیسم است (یعنی جامعه‌ای که در آن طبقه اجتماعی و در نتیجه دولت از میان رفته، ابزار تولید خصلت اجتماعی و اشتراکی پیدا کرده، مفاهیم ارزش مبادله و کالا و همین‌طور مرزهای ملی از میان رفته و در نتیجه نه در سطح محلی و منطقه‌ای، بلکه در مقیاس جهانی معنا دارد)، که همچنین هنوز اصلی «بورژوایی» است؛ مارکس استدلال می‌کند که با رشد بیش‌تر نیروهای مولد، در شرایط وفور، و با ورود با فاز بالاتر کمونیسم، این اصل باید به «به هر کس به اندازه نیازش، از هر کس به اندازه توانش» تکامل پیدا کند.

به علاوه طبقه کارگر یک کشور پس از تسخیر قدرت سیاسی، نمی‌تواند یک شبه «سوسیالیسم» را مستقر کند؛ بلکه نیاز به طی مسیر پیچیده همراه با دگرگونی‌های روزمره اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دارد، و نمی‌تواند این دوره «گذار» را بدون اتکا به «دولت» خود طی کند (آنارشیسم اما با حذف نام دولت روی کاغذ و جایگزینی آن با هر عنوان دیگری از جمله «خودمختاری دمکراتیک» نه فقط صورت مسأله

را پاک می‌کند، بلکه با این تردستی، سوسیالیسم را هم بالا فاصله می‌سازد). منتها دولت کارگری و اکثریت جامعه، در حقیقت یک «شبه دولت» است؛ چرا که دولت کارگری، نخستین دولتی است که به محض زایش، اضمحلال خود را آغاز می‌کند؛ ساز و برگ آن از کسانی تشکیل می‌شود که در ارتباط با توده مردم جامعه، از امتیازات مادی بوروکراتیک برخوردار نیستند؛ دولتی که نقش و عملکردهای آن هر چه بیش‌تر به وسیله اعضای در جامعه صورت می‌گیرد که مرتباً جایگاه خود را در بخش‌های مختلف با یک دیگر عوض می‌کنند؛ بنابراین یک گروه، نمی‌تواند با تثبیت خود در قدرت، فعالیت را جدا از اکثریت جامعه انجام دهد و منافع و امتیازات اخص خود را به کل جامعه دیکته نماید. این «دولت»، همراه با محو شدن طبقات اجتماعی، تضادهای اجتماعی، قانون ارزش، پول، بازار و تولید کالایی و ... محو می‌شود. این «محو شدن» دولت را باید به معنای رشد تدریجی «خودگردانی» و «خود-مدیریتی» تولیدکنندگان و شهروندان درک کرد، آن هم تا زمانی که نهایتاً کل جامعه در قالب کمون‌های خودگردان تولیدکننده-مصرف کننده، تنظیم شده و سازمان بیابد.

همین مفاهیم از سوسیالیسم و دوره گذار، هم بی ربط بودن «سوسیالیسم واقعاً موجود»ی را نشان می دهد که اوجالان در برابرش «کنفدرالیسم دمکراتیک» را قرار می دهد، و هم بی ربطی تحلیل هایی که «خودگرانی دمکراتیک در روزاوا» را سوسیالیسم یا «میان بُر به سوسیالیسم» معرفی می کنند.

انجمن ها و شوراهای خود-مدیریتی به طور بالقوه می توانند نقش مهمی در تشویق دخالتگری فعال و دمکراتیک توده های مردم، کارگران، دهقانان فقیر، زنان و جوانان، آن هم نه فقط در وظایف فوری دفاع از منطقه در برابر ارتجاع داعش، بلکه در گذار انقلابی جامعه داشته باشد. چنین شوراها و مجامعی نیاز دارند که قدرت تصمیم گیری داشته باشند و در سطح محلی، منطقه ای و وسیع تر به یک دیگر متصل شوند. این که تمامی شوراها بر پایه انتخابات سیستماتیک نمایندگان، با قابلیت عزل و نصب در تمامی سطوح و حق کلیه احزاب سیاسی برای دفاع دمکراتیک از دیدگاه ها و برنامه های خود شکل بگیرد، حیاتی است. این شوراها به یک نظام کنترل و مدیریت دمکراتیک کارگری نیاز دارند، نه این که صرفاً تسمه نقاله ای برای اجرای تصمیمات بالا به پایین رهبری PYD باشند (یعنی همان چیزی است که در

مورد انقلاب کوبا و اخیراً تحت حاکمیت چاوز در ونزوئلا مصداق داشت).

با این حال تداوم و بقای حاکمیت روزاوا هرچند به تصمیمات و اراده جمعی و مدیریت دمکراتیک از پایین ارتباط دارد، اما سرعت، ضرب آهنگ و قلمرو برنامه ریزی و دگرگونی های مرتبط با دوره گذار در تحلیل نهایی تنها تابع «تصمیمات اختیاری» نیست، بلکه به «شرایط عینی غیراختیاری» و اجباری هم بستگی دارد؛ به عنوان مثال، اگر همین حکومت خودگردان دمکراتیک در منطقه عقب مانده کنونی (کردستان سوریه) ایزوله بماند، به ناگزیر با مشکل بزرگ فقدان صنعتی شدن رو به رو می شود؛ چرا که «انباشت اولیه» لازم برای جهش صنعتی رو به جلو، به شکل دمکراتیک و کاملاً با اتکا به ذخایر و توان کار خود منطقه، بدون بهره مندی از قابلیت های اقتصاد جهانی در وضعیت جنگ یا تحریم های احتمالی از سوی سرمایه داری، دیگر با اراده صرف امکان پذیر نخواهد بود. در صورت تداوم چنین شرایطی، زمینه برای رشد یک لایه بوروکراتیک و صاحب امتیاز فراهم می شود که تصمیمات و برنامه ریزی را از «بالا» و به جای اکثریت جامعه اعمال می کند؛ در چنین شرایطی دیگر نمی توان از تنگناهای عینی موجود فرار کرد، مگر آن که طبیعت و نیروی کار جامعه به

بی رحمانه ترین شکل ممکن به کار گرفته شود که چنین اقدامی خلاف روح منشور خودمختاری و اصل «حفظ حقوق کارگران و مصرف کنندگان، حمایت از محیط زیست» خواهد بود.

تنها یک دوره طولانی از تکامل اقتصادی است که زمینه را برای حل مسأله کردها آماده خواهد کرد. از نقطه نظر توسعه اقتصادی، کردستان به طور اخص یک بخش عقب مانده است. مردم در جایی که می تواند به طور بالقوه یک کشور ثروتمند باشد، در فقر به سر می برند. شرایط استعماری، این کشور را از تکامل بازداشته. هر سودی که در کردستان ایجاد می شود، به بیرون از آن جریان می یابد. جامعه مدرنیزه نشده و ساختارهای ما قبل سرمایه داری به طور کامل محو نگردیده است. ساختار قبیله ای در نواحی روستایی پابرجا مانده است. کردستان هنوز تحت حاکمیت یک نظام اجتماعی شبه فئودالی قرار دارد. هنوز بورژوازی یا طبقه کارگر خاصی به زبان کنونی وجود ندارد.

ضمناً برای مارکسیست ها، «ملی سازی» ابزار تولید-صنایع سنگین، زمین های بزرگ و تجارت خارجی- در مسیر یک انقلاب، بی تردید یک قدم حیاتی است، اما تنها نخستین قدم و نه آخرین آن در یک پروسه طولانی و پیچیده؛ آن چه برای

یک دولت کارگری «وسیله» است، در طرحی مانند «خودمختاری دمکراتیک» جای خود را به یک هدف ثابت داده. «مالکیت دولتی» تا جایی که بتواند تحت قدرت کارگری یک پل انتقالی به سوی جامعه بی طبقه بسازد، یک دستاورد محسوب می شود؛ اما هرگز فی نفسه یک هدف نهایی نیست. برای دولت کارگری، «ملی سازی» آغاز پروسه «اجتماعی کردن» ابزار تولید است و این خود تنها در سطح جهانی قابل تحقق است. در نتیجه «ملی سازی» یا «مالکیت دولتی» بر ابزار تولید در طول دوره گذار هنوز یک «مالکیت اجتماعی» (یعنی مالکیت کل جامعه) به معنای دقیق کلمه نیست. در این جا مالکیت دولتی، درست مانند تمامی جوامع طبقاتی، نه مالکیت مشترک کل جامعه، بلکه هنوز مالکیت طبقه حاکم (پرولتاریا) است. بنابراین مالکیت دولتی را، هرچند که در دستان طبقه کارگر و متحدین طبقانی آن باشد، نمی توان با مالکیت اجتماعی یکسان گرفت. «مالکیت دولتی» پرولتاریا، یک گام مهم به سوی «مالکیت اجتماعی» است، اما فقط یک گام به سوی آن، و آن هم نخستین گام، و پس از آن خود «مالکیت اجتماعی» جایگزین گام های پیشین می شود.

اجتماعی کردن واقعی مالکیت بر ابزار تولید، موضوع جامعه بی طبقه است. ماهیت اجتماعی واقعی ابزار تولید تنها زمانی می تواند به طور کامل به منصفه ظهور برسد که دوره گذار، وظیفه تاریخی خود را در مقیاس جهانی به نتیجه پایانی رسانده باشد. به عبارت دیگر، وجود یک سازمان اجتماعی که در آن ابزار تولید به همه مردم در سرتاسر دنیا خدمت رساند، ممکن خواهد بود، اگر و تنها اگر نظام جهانی سرمایه داری مطلقاً برچیده و مرزهای ملی آن نیز ناپدید گردد.

هرچند دفاع از کوبانی و روزوا در کل علیه سببیت داعش، سرکوب دولتی و مداخله امپریالیستی و حفظ دستاوردهای مثبت آن ضروری است، اما مبارزه نیازمند آن است که به یک استراتژی سیاسی وسیع تر و بادوام متصل شود که بتواند راه حل درازمدت و حقیقی را برای ستم و حاشیه رانده شدن کردها در روزاوا و تمامی دیگر بخش های کردستان دربر داشته باشد. بقا و پیش روی نظام خومختاری دمکراتیک، تنها در گرو تقابل با امپریالیسم و فراروی از سرمایه داری است، آن هم با اتکا به نیروی طبقه کارگر جهان به طور اعم و منطقه به طور اخص، با یک استراتژی انقلابی و سوسیالیستی. «کوبانی خود یک آلترناتیو» نیست، بلکه پتانسیل عظیم و بکری

است برای آغاز به ساخت یک آلترناتیو سوسیالیستی. چپ سانتریست دقیقاً از همین وظیفه طفره می رود؛ کوبانی را به عنوان یک «آلترناتیو» ارائه می کند تا به واسطه تداعی خود با آن، در واقع بحران اعتبار خودش را موقتاً پنهان کند. به این ترتیب کوبانی به «الگو»یی مبهم تبدیل شده است که بتواند در آن واحد هم مدل های آنارشیستی را اثبات کند و هم «سوسیالیسم فوری» مثلاً حزب کمونیست کارگری را!

۴. وحدت و همبستگی با طبقه کارگر

جهانی و منطقه

در حال حاضر PKK و PYD ادعا دارند که آن ها از زمره تنها نیروهای سیاسی درگیر در نبرد نظامی هستند که خود را بر سیاست های فرقه ای مذهبی متکی نکرده اند. این دستاورد نشان می دهد که چگونه یک رویکرد طبقاتی فراتر از خطوط ملی و فرقه ای می تواند اهرم قدرتمندی برای جذب کارگران، زحمتکشان و مردم تحت ستم تمام قومیت ها و مذاهب در منطقه ای وسیع تر باشد. نه فقط کردها، بلکه میلیون ها کارگر، دهقان و بیکار عراقی، سوری، ایرانی، و ترک هم از حق زندگی شایسته به دور از فقر و خشونت محروم هستند.

به همین ترتیب، تضمین حقوق اجتماعی برابر، باید بلا استثنا برای کلیه اقلیت‌هایی که در مناطق کردی زندگی می‌کنند (آشوری‌ها، عرب‌ها، ترکمن‌ها و غیره) تأمین شود. قدرت و دوام مقاومت کردها در روزاوا به بسیج وسیع‌تر و حمایتی بستگی خواهد داشت که می‌تواند از کارگران و جوانان در سطح جهانی دریافت و جلب کند، و همین‌طور به گسترش جغرافیایی و تقویت مترقی‌ترین خصوصیات آن.

اعتراضات ترکیه نمونه کوچکی از آن چیزی است که می‌تواند از سوی چپ‌ها و اتحادیه‌های کارگری در مقیاسی وسیع‌تر صورت بگیرد؛ حزب دمکراتیک مردم (HDP) و کنگره دمکراتیک مردم (HDK) فراخوان به حمایت و همبستگی با مقاومت مردم کوبانی دادند و تمامی نیروهای دمکراسی و صلح در ترکیه حمایت خود را اعلام کرده‌اند. در این بین «کنفدراسیون اتحادیه‌های کارمندان بخش عمومی» (KESK)، «کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری انقلابی» (DİSK)، «اتحادیه پزشکان ترکیه» (TTB)، «اتحادیه مهندسين و معماران ترکیه» (TMMOB) فراخوان به اعتصاب ۱ روزه در تاریخ ۹ اکتبر دادند. و «اتحادیه کارکنان بخش آموزشی و علمی» (Eğitim-Sen) که شاخه

ای از KESK است، این اعتراض را به دو روز، ۸ و ۹ اکتبر، بسط داد. در بسیاری از شهرهای کردنشین ترکیه، دیاربکر، باتمان، ماردین و ...، درگیری‌های خشن میان تظاهرکنندگان و پلیس رخ داد. حتی تظاهرکنندگان تعدادی از ساختمان‌های حزب عدالت و توسعه را در بسیاری از شهرهای کرد به آتش کشیدند، و برخی ایستگاه‌های پلیس مورد یورش و تسخیر قرار گرفت. در سرتاسر جهان، از جمله ایران اعتراضات و تظاهرات‌هایی در دفاع از مورد کوبانی شکل گرفت و ده نمونه دیگر. ایجاد همبستگی و وحدت با طبقه کارگر، به نفع مبارزه کردها برای تعیین سرنوشت است.

۵. برای فدراسیون سوسیالیستی، به

عنوان تنها راه برون رفت

همه این‌ها نشان می‌دهد که تحت نظام سرمایه‌داری، هیچ راه برون رفتی برای مردم کرد متصور نیست. مادام که منافع طبقات حاکم مختلف در سطح محلی و بین‌المللی باقی است، مسیر حق تعیین سرنوشت مسدود می‌شود. خودمختاری واقعی تنها از مدار یک فدراسیون سوسیالیستی در خاورمیانه می‌گذرد.

در چارچوب این فدراسیون، خودمختاری برای کلیه اقلیت‌ها در منطقه، از جمله کردها، وجود

خواهد داشت. آن‌ها حق استفاده از زبان خود، گسترش فرهنگ خود و غیره را خواهند داشت؛ به محض آن که منافع سرمایه داری و ملاکین محو شود، امکان برخورداری از دولت خود را هم خواهند داشت. هیچ راه دیگری وجود ندارد.

تمامی رژیم‌های این منطقه، مردم خود را سرکوب می‌کنند. بنابراین به نفع کارگران سرتاسر خاورمیانه است که طبقات حاکم خود را سرنگون کنند. به همین دلیل است که مبارزه باید مبارزه‌ای برای ساختن احزاب واقعی کارگری در تمامی این کشورها برای اتحاد طبقات کارگر تمامی ملیت‌ها در مبارزه برای سوسیالیسم باشد. این نه یک اتوپیا، بلکه تنها مسیر عملی و علمی است.

باید یادآوری کرد که گردها همیشه زمانی به نوعی از خودمختاری نزدیک شده‌اند که یک خیزش انقلابی در سطح جهانی وجود داشته است. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، تزاریسم را سرنگون کرد و منجر به آن شد که روسیه از منطقه عقب بکشد. این مورد به همراه موج عمومی انقلابی به دنبال جنگ جهانی اول، چشم انداز یک دولت برای گردها را که در معاهده سور (۱۹۲۰) متجلی شد، مطرح کرد. وقتی آن موج رو به خاموشی گذاشت، ارتجاع توانست دست بالا را پیدا کند و بدین

ترتیب کردهای ترکیه (و نه فقط ترکیه) درهم کوبیده شدند.

در پایان جنگ جهانی دوم، حضور ارتش روسیه در شمال ایران، همراه با جنبش‌های انقلابی در مقیاس جهانی، زمینه را برای استقرار یک دولت کرد، جمهوری مهاباد را مهیا کرد، که یک سال بعد به دست حکومت ایران و با حمایت امپریالیسم بریتانیا درهم شکست.

مجدداً می‌بینیم که در سال ۱۹۷۹، این انقلاب کارگران ایران علیه شاه بود که به کردها در شمال، فرجه‌ای موقت و درجه‌ای خودمختاری همراه با ایجاد یک منطقه خودمختار بخشید، که مجدداً با تثبیت ارتجاع روحانیت درهم شکست. بنابراین اگر در آن مقطع یک حزب انقلابی حقیقی وجود داشت، همه چیز به شکلی کاملاً متفاوت پیش می‌رفت. انقلاب سوسیالیستی می‌توانست در ایران ممکن باشد. این انقلاب می‌توانست خودمختاری را به کردها واگذار کند. می‌توانست آغاز انقلاب در سرتاسر خاورمیانه باشد، و در چنین بستری، مسأله کردها و کلیه اقلیت‌های منطقه حل گردد.

اتکای ما باید بر چشم انداز موجی دوباره از مبارزه طبقاتی در سرتاسر خاورمیانه باشد. تنها به این شکل است که می‌توانیم شاهد امکان سرنگونی

گرایی های مذهبی را با مبارزه برای حقوق دمکراتیک، فرهنگی و مذهبی برابر برای کلیه اقلیت ها پیوند بزند می تواند وضعیت موجود را به نفع دگرگونی انقلابی تغییر دهد.

۳۰ مهرماه ۱۳۹۳

Democratic Con-federalism as a
Kurdish Spring:

http://www.academia.edu/3983109/Democratic_Confederalism_as_a_Kurdish_Spring_the_PKK_and_the_quest_for_radical_democracy

Group of Communities in
Kurdistan:

https://en.wikipedia.org/wiki/Group_of_Communities_in_Kurdistan#Ideology

خودمختاری دمکراتیک در روزاوا و ساختار تصمیم گیری و مدیریتی در آن:

<http://militaant.com/?p=4444>

رژیم های استبدادی مسلط بر منطقه، و از خلال آن امکان تعیین سرنوشت برای تمامی اقلیت ها باشیم.

وظیفه مارکسیست ها، مبارزه برای بازسازی خط رهبری انقلابی و برنامه سوسیالیستیست که تاکنون در غیابش بهترین فرصت های تاریخی برای انقلاب سوسیالیستی از میان رفته است.

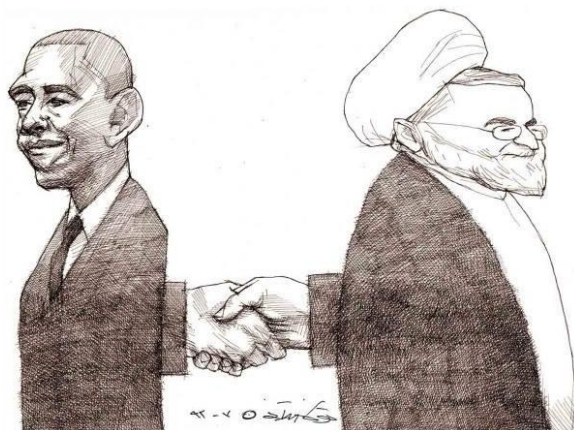
چنین مبارزه ای باید به یک برنامه انقلابی سوسیالیستی با هدف مالکیت عمومی و کنترل کارگری بر ذخایر غنی منطقه مسلح باشد تا بتواند زمینه مادی را برای آغاز حل این بحران چند جانبه از طریق برنامه ریزی دمکراتیک اقتصادی و ایجاد زیرساخت ها، مشاغل و استانداردهای زندگی برای همه افراد ایجاد کند.

پشتیبانی بین المللی طبقه کارگر از کوبانی و روزاوا حیاتی است، چرا که این منطقه با وجود میدان های نفتی، هم فاقد کارخانجات است و هم طبقه کارگر آن به لحاظ کمی ضعیف است. در نتیجه اگر مدتی طولانی در انزوا باقی بماند، قطعاً قادر به توسعه کامل جامعه و نیروهای مولد نخواهد بود.

تنها یک برنامه انقلابی و انترناسیونالیستی که مبارزه علیه سرمایه داری، زمین داری و فرقه

اتحاد آن ها و اتحاد ما:

نگاهی به چشم انداز توافقات رژیم و امپریالیسم، و افق جنبش کارگری



آرام نوبخت

(یعنی «چپ ها») تقلیل پیدا کرد. نه فقط در این بحث ها «ما» همواره در هاله ای از ابهام قرار داشته و مشخص نیست بر مبنای کدام درک و دریافت یا برنامه مشترک چنین هویتی شکل گرفته، بلکه مشخص هم نبوده که تأثیر این «ما» در معادلات کنونی چیست، و دقیقاً چه کسی در این میان مسئولیت دفاع یا رد این توافق را بر عهده آن گذاشته، و ضمناً مادام که قرار نباشد نتیجه اخص سیاسی از این تحلیل ها برای فعالیت های آتی گرفته شود اصولاً چه تفاوتی می کند که در دفاع یا در برابر توافقات مرزبندی صورت بگیرد. گرایشی که سفت و سخت در جهت دفاع از توافق لوزان قرار داشت، در واقع همان گرایش رفرمیستی درون جنبش بود که هزارچندگاهی ظاهراً با احساس وجود خلأ تئوریک در جنبش تصمیم به دخالتگری می گیرد و بلافاصله پس از آن هم غیب می شود تا فرصت دیگر. در واقع واکنش کنونی آن ها نسبت به توافقات، حلقه گسسته ای است که قرار است به موضع گیری آن ها در قبال آخرین انتخابات ریاست جمهوری متصل شود. به این معنا که کل این طیف اصرار داشت که شرکت در انتخابات ۹۲ و رأی به انتخاب روحانی، یک پیروزی بوده است (بدون آن که مابه ازای این پیروزی را نشان دهد)، و اکنون برای یافتن آن مابه ازای مفقود الاثر، بهترین

به دنبال توافق لوزان میان رژیم ایران و گروه «۱+۵» بحث هایی در میان طیف چپ حول این توافقات صورت گرفت که کماکان نیز ادامه دارد. منتها در اکثر بحث هایی که شخصاً مخاطب آن قرار داشتیم، کاملاً فراموش شده بود که مارکسیست ها به این منظور تحلیل نمی کنند که صرفاً تحلیلی کرده باشند، بلکه قرار است از تحلیل مشخص وضعیت، نتایج مشخص سیاسی برای ترسیم یک دورنمای بلندمدت بگیرند و وظایف امروز خود را بر مبنای چشم انداز فردا تعریف کنند. اما برعکس بحث بر سر توافقات لوزان، عموماً به مسأله «پذیرش یا عدم پذیرش» توافق، «دفاع یا عدم دفاع از آن» از سوی «ما»

فرصت را در توسل به توافق لوزان و دفاع اخص از آن یافته است. منتها تناقض همیشگی این طیف، این بوده و هست که مشخص نمی کند با «گشایش» های حاصل از «انتخابات» یا «توافق لوزان» دقیقاً چه می خواهد بکند. مشکل این چپ رفرمیست این است که درست برای آن که کاری نکند، گشایش را پیش شرط هرگونه فعالیت می کند و خود گشایش را محصول تغییرات از بالا، درحالی که در فاصله یک گشایش تا گشایش بعدی به زحمت می توان رد و نشانی از آن یافت. آخرین تاکتیک تدافعی این گرایش نیز این بود که هرگونه افشای روند توافق خفت بار جمهوری اسلامی به دنبال جاه طلبی های شکست خورده آن راه، دفاع از ادامه تحریم ها و «همسویی با شریعت مداری ها» معرفی کنند، و این کل برگ برنده ای بود که می توانست رو شود؛ در مقابل گرایشی حول این موضوع وجود داشت که هرچند از موضع نقد توافقات وارد می شد، اما مخرج مشترک آن با گرایش نخست، درجا زدن در همین سطح از بحث و عدم استخراج هرگونه دورنما برای تشریح وظایف کنونی و آتی مارکسیست ها بود، چرا که اصولاً اعتقادی ندارد که این تغییرات و تحولات، در بلندمدت تأثیرات خود را بر جنبش کارگری خواهد گذاشت (درست همان طور که تصور می کرد انتخابات ۹۲ و

پیامدهای آن کوچک ترین تفاوتی با سایر موارد قبلی آن ندارد، و بنابراین می تواند با نادیده گرفتن کل موضوع، مسأله را برای خود راحت کند). چکیده بحث من و گرایش می که به آن تعلق دارم، بر مبنای تحلیل هایی که طی سال های قبل و به خصوص در آستانه انتخابات ۹۲ ارائه شد، این بود که چرخش فعلی رژیم ایران، به هیچ وجه غیرمنتظره نبوده است. چرا که اولاً رژیم سرمایه داری ایران از بدو قدرت گیری و تثبیت خود همواره دو گرایش بنیادی و ظاهراً در تقابل با هم را نسبت به سیاست خارجی داشته و از آن زمان تاکنون هربار بسته به فاکتورهای مختلف سیاسی و اقتصادی داخلی و بین المللی، یکی بر دیگری غلبه کرده است؛ و ثانیاً وضعیت خاص رژیم تا پیش از انتخابات ریاست جمهوری ۹۲، هم از جهت بحران داخلی و هم بحران خارجی خود، ناگزیر می طلبید که گرایش به اصطلاح «معتدل» و متمایل به سازش با امپریالیسم را رو کند، و اکنون نیز چنین اتفاقی افتاده است. به علاوه، از سرگیری روابط با امپریالیسم بدون پیامد برای جنبش کارگری نخواهد بود، به این معنا که دو روند معکوس به موازات هم رخ خواهد داد، از یک سو ورود سرمایه خارجی به داخل درجه ای از افزایش سرمایه گذاری، تولید، اشتغال و «بهبود» سرمایه داری مفلوک ایران را دربرخواهد داشت

که این برای مقطعی سطح اعتماد به نفس عمومی جنبش را بالا می برد، و از سوی دیگر بازسازی همین اقتصاد سرمایه داری نیازمند استثمار بیش تر طبقه کارگر و مهار جنبش از بالا خواهد بود. آن چه در این سناریو برای رژیم حاکم ضروری خواهد بود، حفظ «امنیت سرمایه» است، و این مؤلفه خود نیازمند مهار کردن جنبش کارگری است. رژیم ناگزیر است استراتژی بلندمدت تری طرح ریزی کند که هم زمان و در ضمن سرکوب بی وقفه، آن را به تدریج جایگزین کند. تسهیل ورود سرمایه داران بین المللی، نیازمند رعایت برخی عرف ها و قوانین بین المللی نیز هست (صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان جهانی کار، سازمان تجارت جهانی و غیره). در شرایطی که هر اعتراض «صنفی» ناگزیر خصلت «سیاسی» پیدا می کند و از کنترل خارج می شود، و در شرایطی که ارگان های کنترل کننده جنبش مانند خانه کارگر و انجمن های اسلامی کارایی سابق خود را از دست داده اند، احتمال ایجاد تشکلات زرد از بالا و با حمایت سازمان هایی نظیر «سازمان جهانی کار» به عنوان سوپاپ اطمینان جنبش قوت می گیرد (و علائمی از آغاز این فرایند هم با بحث هایی مانند «تشکل سراسری» و تبلیغات آن در رسانه های وابسته به امپریالیسم و دعوت از نماینده سازمان

جهانی کار، به چشم می خورد). وجود تشکلات زرد، که طی مقطعی می تواند پایه های وسیعی نیز از میان کارگران به سوی خود جلب کند، مستلزم دخالتگری مارکسیست ها است و هر نوع دخالتگری، متکی به یک تشکیلات و ظرف انقلابی به عنوان ستون فقرات و نقطه اتکای این دخالتگری ها. بنابراین وقت تنفس موجود برای مارکسیست ها از زاویه وقوع نهایی چنین سناریویی، نسبتاً بلند و از زاویه سازماندهی برای یک تشکیلات، بسیار کوتاه است. بنابراین چنین سناریویی، وظایف اخص مارکسیست ها را تغییر نمی دهد، بلکه نیاز و ضرورت تدارک برای آن را چند برابر می کند.

این ها مواردی بوده است که از پیش از انتخابات ۹۲ اشاره شده بود و سیر رویدادهای فعلی آن را تأیید می کند (رجوع شود به جزوه «انتخابات ۹۲، چشم انداز توافقات رژیم، وضعیت جنبش کارگری و وظایف مارکسیست های انقلابی»، نشر میلیتانت، شماره ۲۰؛ و همچنین جزوه «ویژه انتخابات»، نشر میلیتانت، شماره ۸). منتها از آن جایی که در بحث فوق امکان و فرصت ورود به جزئیات بیش تر نبود، اکنون در این جا به طور مجزا و به تفصیل بیش تری وارد موضوعات مطرح شده می شوم.

سابقه تاریخی جهت گیری رژیم به سوی امپریالیسم

رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران که با درهم شکستن انقلاب ۵۷، خود را به عنوان یک نیروی ضد انقلابی و واپس گرا تثبیت کرده بود (و از آن پس تاکنون به شکل وارونه ای خود را «انقلابی» معرفی کرده است)، از ابتدا دارای تناقضی اساسی در درون خود بوده که تا به امروز نیز حل نگشته است. تناقض اساسی این رژیم، از ذات خود آن سرچشمه می گیرد. جمهوری اسلامی هرگز یک نظام سرمایه داری متعارف، مشابه با آن چه در کشورهای سرمایه داری غربی مشاهده می کنیم، نبوده است (دلیل آن را می توان در این جستجو کرد که زایش و تکامل سرمایه داری در کشورهای نظیر ایران، به لحاظ تاریخی اصولاً نه محصول نبرد طبقاتی با نیروهای کهنه پیشاسرمایه داری، بلکه محصول نفوذ امپریالیسم بوده و به این اعتبار از بیرون و بالا حُفنه شده است؛ به عبارت دیگر در عصر امپریالیسم، اصولاً انباشت اولیه و و شکل گیری مناسب سرمایه داری به دلیل ادغام شدن دیرنگام این گونه کشورها در بازار جهانی سرمایه داری، نمی توانسته است دینامیسم مستقل خود را داشته باشد، بلکه این فرایند با

ورود امپریالیسم مختل شده و حالت دفرمه پیدا کرده است. به همین دلیل اصولاً بورژوازی در این کشورها فاقد سنت تاریخی مبارزاتی، و فارغ از جناح های مختلف خود کاملاً مرتجع و علیل است، که این موضوع اصولاً در تعیین استراتژی انقلاب آتی ایران بسیار اهمیت پیدا می کند. به علاوه دستگاه روحانیت شیعه نیز همواره نه فقط جزئی لاینفک از حکومت ها بوده، بلکه در مجموع و برخلاف تحریفات تاریخی سیستماتیک خود، روابط نزدیکی با امپریالیسم داشته است. این ها مواردی است که در سایر نوشته ها به تفصیل بحث شده، و به زودی در مطلب مجزایی پیرامون «انقلاب ایران» هم به بحث گذاشته خواهد شد و به همین دلیل در این جا از تکرار آن خودداری می شود).

رژیم نظامی-سلطنتی شاه، در واقع جای خود را به یک ساختار اقتصادی-اجتماعی متناقض داد که در درون خود دو گرایش عمده و اصلی را، با دو رویکرد به ظاهر متمایز نسبت به سیاست اقتصادی و روابط بین المللی جای می داد. جالب است که منطق هر دو گرایش «متعارض»، در تحلیل نهایی سرمایه داری است (ولو این که یکی با قرار گرفتن در پشت «اقتصاد اسلامی» یا انتقاد به «سرمایه داری» آن را تقبیح کند). با این

وجود، جناح موسوم به «اصولگرا» (یا «اقتدارگرا») سنتاً در سطح سیاسی اختلافات و منازعاتی با امپریالیسم برای کسب امتیاز داشته است، در حالی که جناح «اصلاح طلب» شدیداً خواستار آن بوده که جمهوری اسلامی خود را با معیارهای نظام های سرمایه داری غربی همسو کند و تا حد امکان این «منازعات» را کاهش دهد. در واقع این گرایش دوم بسیار سریع تر متوجه شده است که بقای رژیم جمهوری اسلامی در مسیر ادغام بیشتر در سرمایه داری جهانی و تبعیت از عرف های بین المللی آن در زمینه های مختلف نهفته است.

این تناقض و دوگانگی بر اساس وضعیت عینی و ذات متناقض رژیم سرمایه داری - اسلامی همواره ظاهر گشته است. برای نمونه از روزهای نخستین انقلاب، نمایندگی گرایش اول را خمینی - بهشتی بر عهده گرفتند، و نمایندگی جناح «معتدل» و متعارف با عرف های بین المللی را بازرگان - یزدی. این دو گرایش بنیادی، از ابتدای استقرار رژیم تاکنون وجود داشته و هر بار بسته به شرایط عمومی، یکی بر دیگری چیره می شده است.

* دوره خمینی و ریاست جمهوری خامنه ای

دهه اول انقلاب، سال های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸، به عنوان دوره حضور خمینی و همچنین ریاست

جمهوری خامنه ای از مهرماه ۱۳۶۰ تا پایان آن، شاهد افت فرایند انباشت سرمایه و رکود اقتصادی بود. طی این دوره درآمد سرانه ملی واقعی، ۵۸ درصد و سرانه تولید ناخالص واقعی غیرنفتی، ۳۲ درصد کاهش یافت. کاهش درآمدهای نفتی بین ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ به دلیل اشباع بازار جهانی نفت و ویرانی تأسیسات نفتی ایران در جنگ با عراق، دولت را برای تداوم سیاست های اقتصادی عاجل خود در تنگنای شدید قرار داده بود. به علاوه دولت دیگر نمی توانست پاسخگوی نیازهای جمعیتی که طی این یک دهه از ۳۸ به ۵۳ میلیون نفر (۴۰ درصد) افزایش یافته بود و همین طور پرداخت مخارج سنگین جنگ با عراق، باشد. در این اوضاع و احوال بود که در تاریخ ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷، خمینی قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را برای پایان دادن به جنگ میان ایران و عراق پذیرفت. طی این دوره، فساد و رانت خواری به درجه ای بالا رسیده و کمبود ارز خارجی و کمبودهای بازار، فرصت هایی را برای فربه شدن و افزایش موقعیت انحصاری شبکه ها و بنیادها به وجود آورده بود. بنیاد مستضعفان به تنهایی صاحب ۴۰۰ شرکت با توان انحصاری در تولید بسیاری از کالاهای اساسی (لاستیک ماشین، روغن موتور، ظروف شیشه ای، الیاف، شکر، پارچه، لبنیات و غیره) بود، و بزرگ ترین بساز و بفروش شرکت

ساختمانی هم محسوب می شد. بنیاد مستضعفان با حدود ۱۲ میلیارد دلار دارایی، به بزرگ ترین واحد اقتصادی در خاورمیانه مبدل گشته بود. لایه ای از بورژوازی خرد و تحقیر شده که از هرج و مرج انقلاب جان به در برده بود، حریف شرکت های دولتی، بنیادها (این منابع اصلی رانت خواری انحصاری و «نباشت اولیه» برای اقلیتی بسیار کوچک)، یا حتی تجاری که ارتباط نزدیکی با رژیم داشتند، نبود. این بخش از بورژوازی، با درک این که در روند عادی سازی وضع اقتصادی امیدی برای نوسازی و رشد آن وجود ندارد، مبارزه اش را به میدان سیاست کشاند و پرچم لیبرالیسم اقتصادی را بلند کرد و به همین دلیل خواستار خصوصی سازی صنایع و مقررات زدایی از بازار، برای کوتاه کردن دست رقیب از حیطة اقتصادی-سیاسی، شد.

رژیم خمینی که از بدو شکل گیری درهم شکستن شوراها و اعتصابات کارگری و سپس جنبش کردستان را آغاز کرده و با پیشبرد اعدام ها و تسویه های دهه ۱۳۶۰ با هر جریان چپ و رادیکال تعیین تکلیف نهایی کرد، بیش از هر نظام دیگری به امپریالیسم خدمت کرد که نگران «خطر کمونیسم» در ایران بود. در پشت هر حرف یا اقدام به ظاهر «ضد امپریالیستی» رژیم خمینی - که چپ زیر سلطه استالینیسم در آن وجه

«ضد امپریالیستی» و «ملی» جستجو می کرد- زدوبند با امپریالیسم و حمله به طبقه کارگر قرار داشت. جالب است که اخیراً در میان هزاران پیام دیپلماتیک محرمانه ای که «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» پس از اشغال سفارت امریکا در تهران به عنوان مدارک «توطئه های شیطان بزرگ علیه انقلاب» منتشر کردند، گزارش بسیار کوتاهی وجود دارد که دفتر سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (سیا) حدود دو ماه و نیم پیش از واقعه گروگان گیری ۱۳ آبان ۱۳۵۸، از داخل سفارت به مقر مرکزی سیا در «لنگلی ویرجینیا» فرستاده بود. این سند نیم صفحه ای، به فردی اشاره می کند که روز ۳۱ مرداد ۱۳۵۸ در دفتر نخست وزیری به دیدار مهدی بازرگان و مقامات ارشد دولت موقت می رود. بعدها معلوم شد که او یکی از مهم ترین مقامات سیا در امور خاورمیانه بوده که با هماهنگی کامل وزارت خارجه امریکا و اطلاع کاخ سفید به تهران اعزام شده بود تا سنگ بنای یک روند همکاری اطلاعاتی استراتژیک را با مقامات رژیم نوپا بگذارد. این مأمور ارشد سیا در دوران اقامت چند روزه اش در تهران به ملاقات محمد بهشتی، نایب رئیس مجلس خبرنگاران قانون اساسی و دبیرکل حزب جمهوری اسلامی نیز می رود.

این روابط مخفیانه بعدها نیز به اشکال مختلف و از سوی سایر عناصر رژیم پیش می‌رود. به عنوان مثال رفسنجانی به عنوان کسی که عملاً خمینی را به پذیرش آتش‌بس و نوشیدن «جام زهر» در سال ۶۷ متقاعد کرده بود، درست در آن زمانی که ایران از سوی امریکا و متحد آن در منطقه، یعنی اسرائیل، مورد تحریم قرار داشت، به طور مخفیانه در قرارداد کثیف «ایران-کنترا» شرکت داشت (یعنی معامله تسلیحات بین حکومت ایران با ایالات متحده و اسرائیل از ۲۹ مرداد ۱۳۶۴ تا ۱۳ اسفند ۱۳۶۵ که طی آن امریکا از طریق نفوذ ایران سعی در آزادسازی گروگان‌های امریکایی در لبنان کرد و در ازای آن برخی قطعات جنگی و نظامی را که به دلیل تحریم امکان فروش آن‌ها به ایران وجود نداشت، در اختیار رژیم قرار داد. درآمد حاصل از فروش این تسلیحات به طور پنهانی به ضد انقلابیون کنترا در نیکاراگوئه داده می‌شد. اسرائیل نیز بخشی از معامله فروش تسلیحات به ایران را در دست گرفت و از این طریق سعی در شکست‌نخوردن ایران در مقابل جبهه متحد عربی مخالف اسرائیل داشت).

* قدرت‌گیری جناح لیبرال بورژوازی

دو تحول همزمان دیگر به پیشبرد هدف لیبرالیسم اقتصادی کمک کرد؛ اول، دلسردی مردم از وعده

ها و شعارهای همیشگی مقامات، و تنزل سطح زندگی آن‌ها؛ و دوم، بحران حاد ارزش خارجی و کمبود مزمن آن در سطح سرمایه‌گذاری داخلی. به همین جهت دولت به اجبار با فاصله گرفتن از شعارهای اصلی انقلاب، طی سال‌های ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸ وام گرفتن از خارج را آغاز کرد. البته این کار مخفیانه صورت گرفت، زیرا افشای گرفتن وام به نارضایتی از جنگ اضافه می‌کرد. با وجود آن که هنوز برخی عناصر روحانی «تندرو»، جناح «اقتدارگرا»، در مقابل سرمایه‌گذاری خارجی و از سرگیری ارتباط با غرب جان سختی می‌کردند، ولی الزامات بازسازی اقتصادی دیگر جایی برای چنین شعارهایی باقی نگذاشته بود. این گونه بود که رفسنجانی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه اعلام کرد که سرمایه خارجی ذاتاً شر نیست و می‌تواند در طرح‌های تولیدی به نفع جامعه به کار رود (کیهان هوایی، ۲۸ دی ۱۳۶۸).

یکی از پیامدهای مهم تلاش برای تأمین مالی از خارج، این بود که دولت مجبور بود برای جلب سرمایه خارجی، پایبندی خود را به بازسازی نهادهای بازار و تشویق اقتصاد بازار آزاد نشان دهد. پیگیری این حرکت، خود را به شکل نمادین در استقبال جمهوری اسلامی از هیئت اعزامی صندوق بین‌المللی پول - بانک جهانی در تهران (۱۳۶۹) نشان داد، باید در نظر داشت که این

نخستین هیئت اعزامی این دو نهاد مالی امپریالیستی به ایران بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بود.

حمله عراق به کویت و اشغال آن در سال ۱۳۶۹، و در پی آن جنگ خلیج فارس، بی‌تردید موهبتی برای حکومت اسلامی بود؛ چرا که قطع تولید و صادرات نفت عراق و کویت باعث افزایش قیمت نفت در بازار جهانی شد و از این رو درست هنگامی که حکومت ایران نیازی جدی به ارز خارجی برای اجرای برنامه بازسازی و خارج کردن اقتصاد از رکود حاد داشت، این درآمدها به کمک او آمد.

سیاست لیبرالیسم اقتصادی ایران شامل تک‌نرخ کردن ارز و اتخاذ نظام نرخ ارز شناور، خصوصی سازی شرکت های دولتی، حذف کنترل قیمت ها، و سوبسیدها بود. «دولت سازندگی»، آزادسازی گام به گام بازار ارز خارجی را در سال ۱۳۶۹ آغاز نمود (هرچند به دلیل تبعات تورمی و متعقبات فشارهای مردم، بانک مرکزی در سال ۱۳۷۳ کنترل مجدد بر بازار ارز خارجی را مجدداً از سر گرفت). در ۱۳۷۰ هیئت دولت مصوبه ای را صادر کرد و تصمیم به خصوصی سازی حدود ۴۰۰ شرکت دولتی را اعلام نمود. در این اثنا

دولت دست از کنترل قیمت بخش اعظم کالاهای تولیدی بخش خصوصی برداشت.

با کاهش سطح زندگی عموم مردم، مخالفت با سیاست های لیبرالیسم اقتصادی بالا گرفت و حکومت از ترس مخالفت گسترده مردم عقب نشینی کرد. به دنبال این عقب نشینی، استراتژی «زیگزاگ» حکومت برای تداوم سیاست لیبرالیسم اقتصادی آغاز شد. یعنی رژیم هر جا که می توانست عمدتاً در حوزه هایی که جلب توجه نمی کرد، فشار می آورد و هر وقت نارضایتی عمومی زیاد می شد، کوتاه می آمد. آن گاه که شورش ها و تظاهرات در مخالفت با سیاست های حکومت (برای نمونه در مشهد، قزوین، اراک، اکبرآباد و اسلامشهر) به عوامل چانه زنی سیاسی تبدیل شد، پارامتر «رضایت عمومی» اهمیت بیش تری در معادله ثبات سیاسی پیدا کرد.

ولی هنوز پس از هفت سال دنبال کردن سیاست خصوصی سازی، در سال ۷۵، دولت (و بنیادها) همچنان بازیگر اصلی در عرصه اقتصادی بودند، یعنی هنوز توازن قوا به نفع گرایش اقتدارگرایی بورژوازی در برابر جناح لیبرال بود. در نخستین دهه لیبرالیسم اقتصادی، اقتصاد ایران همراه با (و بهره مند از) افزایش درآمدهای نفتی، رشد کرد. این امر و فضای بازتر سیاسی برای بخش

خصوصی، فرایند انباشت سرمایه داری را تسهیل کرد.

به علاوه شاهد بودیم که چگونه در دهه ۷۰ نیز تسویه حساب با نیروهای اپوزیسیون داخل و خارج (قتل‌های زنجیره‌ای) از سوی وزارت اطلاعات در زمان وزارت علی فلاحیان (وزیر اطلاعات دوران ریاست جمهوری رفسنجانی) و دری نجف آبادی (اولین وزیر اطلاعات خاتمی) صورت گرفت.

* تداوم و افول جناح بورژوا-لیبرال

پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی مستلزم فراهم آوردن امنیت و امکانات سود بالا برای سرمایه است. در نتیجه دولت باید ضمن انجام نسخه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، قواعد بازار را طوری تنظیم می‌کرد که مشوق انباشت سرمایه باشد و برای این منظور محدودیت‌های قانونی در مورد حوزه فعالیت بخش خصوصی (مانند اصل ۴۴ قانون اساسی) و یا برخی مواد قانون کار مصوب سال ۱۳۶۹ را حذف کند. به علاوه این جناح از بورژوازی باید با حضور بنیادها و دولت هم‌چنان به مقابله برمی‌خاست. به علاوه، جمهوری اسلامی پس از دو دهه سرکوب فرهنگی، از وادار کردن مردم به پذیرش هنجارهای اسلامی سنتی اش ناموفق بود. در

چنین بستری بود که محمد خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۷۶ و با اتکا به مطالبات عمومی وسیع خرده بورژوازی جدید به پیروزی رسید. با این حال خاتمی با اتحاد دو جناح متضاد درون حاکمیت، یعنی با ائتلاف لیبرال‌های مشوق لیبرالیسم اقتصادی و بقایای هسته مرکزی گرایش‌های اقتدارگرا و وابسته به انحصارات دولتی، قدم به خط مقدم مبارزه برای پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی گذاشت. خاتمی مجبور بود که مسیر توسعه اقتصادی دولت را معین کند. چرا که کاهش شدید قیمت نفت در سال ۱۳۷۷ به مسأله اقتصادی فوریت می‌داد. یک سال از انتخاب شدن خاتمی گذشت تا او برنامه اقتصادی اش را مشخص کند. برنامه او ملغمه‌ای بود از دیدگاه‌های دو جناح حامی وی. اما بازار جهانی نفت به گونه‌ای معجزه آسا به نجات خاتمی آمد. در سال ۱۳۷۸، قیمت جهانی نفت و درآمدهای نفتی ایران رو به افزایش گذاشت. درآمدهای نفتی ایران تقریباً دو برابر شد و این افزایش درآمدهای نفتی، فشار اقتصادی را بر خاتمی کاهش داد و استراتژی زیگزاگی لیبرالیسم اقتصادی، در میان کشمکش «اصلاح طلبان فرهنگی» طرفدار خاتمی و «سنت‌گرایان فرهنگی» مخالف او ادامه یافت. در این اثنا کشاکش پنهانی میان طرفداران بازار آزاد و جناح

های دولت گرای جمهوری اسلامی ادامه داشت. با این حال خاتمی و حامیان اصلاح طلب نه در مبارزه با جناح دیگر بورژوازی برای پیشبرد لیبرالیسم اقتصادی موفق بودند و نه در عمل به وعده های دمکراتیک خود.

یکی از حوادث بین المللی مهم در دور دوم ریاست جمهوری خاتمی، حمله نظامی امریکا به خاک عراق (بعد از افغانستان) بود. جان کری در سال ۲۰۰۳، در مصاحبه با خبرگزاری ABC گفته بود: «سال ۲۰۰۳، ایران به حکومت بوش پیشنهاد داد که آن ها در واقع کارهای مهمی در ارتباط با برنامه [هسته ای] خودشان انجام خواهند داد؛ آن ها ۱۶۴ سانتریفیوژ داشتند. هیچ کسی این [توافق] را انجام نداد. هیچ اتفاقی نیفتاده است». خبرگزاری واشنگتن پست در سال ۲۰۰۷ بخشی از این اسناد را منتشر کرد که مطابق با آن خامنه ای پیشنهاد کرده بود که در صورت عدم تلاش امریکا به تغییر رژیم در ایران و اقدام قاطعانه علیه «تروریست های ایرانی»، به خصوص «مجاهدین خلق» و سازمان های وابسته آن در ایالات متحده و غیره، آن ها نیز متعاقباً از حمایت حماس و حزب الله دست خواهند کشید و با سازمان های بین المللی انرژی اتمی همکاری کامل خواهند داشت و غیره.

قرار گرفتن ایران در «محور شرارت» و علم شدن مسأله هسته ای در دوره بوش و چینی، در واقع بهانه ای از سوی امپریالیسم امریکا بود که تا همین امروز نیز نقش فرعی داشته است. موضوع کلیدی برای امریکا، وادار کردن بورژوازی ایران به صرف نظر از هرگونه چالش جدی در برابر هژمونی امریکا در خاورمیانه بود، و این هدف یا از طریق جنگ عملی بود یا مماشات و همکاری متقابل هر دو در منطقه. و بورژوازی روحانیت بنا به سابقه تاریخی خود بسیار خوب می دانست که چگونه راه دوم را انتخاب کند. منتها اختلاف گرایش های درون آن، بر سر نحوه دست یافتن به این هدف و میزان امتیازات اعطایی و عقب نشینی ها یا جلوروی های تاکتیکی لازم بود. فرایندی که از آن زمان تاکنون، قریب به ۱۲ سال به طول انجامیده است.

* قدرت گیری مجدد و سپس دوپاره شدن جناح اقتدارگرا

از درون چنین شرایطی بود که احمدی نژاد، با فراخوان نیروهای «بسیجی» و سپاه پاسداران، با تکیه بر شعارها و برنامه ای برای جلب آنانی که در جریان پیشبرد لیبرالیسم اقتصادی متضرر شده بودند، و با حمایت ضمنی و بعدها مستقیم خامنه ای، بر سر قدرت آمد. رقیب او در دور دوم

نخستین انتخابات ریاست جمهوری، هاشمی رفسنجانی بود. نزدیکی احمدی نژاد به بنیادها و قدرت های انحصاری دولت، باری دیگر بخش هایی از بورژوازی (جناح بورژوا-لیبرال) را به وحشت انداخت، در حالی که بیکاران، خانواده های کم درآمد، فقرا و خرده بورژوازی سنتی که طی دوره های «سازندگی» و «اصلاحات» تنزل کرده بودند، از فرط ناامیدی به شعارهای احمدی نژاد چشم امید دوختند.

احمدی نژاد اما از یک سو راه را برای قدرت گیری همان جناحی از بورژوازی باز کرد که در دوره های لیبرالیسم اقتصادی سعی در حذفشان داشت، و از سوی دیگر تمامی برنامه های ناتمامی را که دولت های سازندگی و اصلاحات به دلیل ترس از واکنش طبقه کارگر از انجامشان سر باز می زدند، با مشت آهنین به انجام رساند (اعمال مالیات بر ارزش افزوده، حذف تدریجی سوبسیدها، افزایش بهای کالاها و خدمات عمومی، خصوصی سازی - هم چون گذشته به معنای سپردن امور اقتصادی به جناح مدافع خود - دور زدن اصل ۴۴ قانون اساسی، ادامه تغییر قانون کار، سرکوب اعتراضات کارگران، معلمان و نظایر این ها).

«احمدی نژاد» به عنوان نماینده جناح خاصی از بورژوازی نیز ضمن حفظ همان شعارهای اولیه به

انجام برنامه های ناتمام لیبرالیسم اقتصادی پرداخت، منتها تحت فشار و نارضایتی اقتصادی بخش اعظم بورژوازی (در کلیت آن) به این نتیجه رسید که باید در عمل از شعارهای آتشین خود فاصله بگیرد و باب مذاکره با امپریالیسم غرب را باز کند و در یک کلام خود «اصلاح طلب» شود! صحبت های جنجالی اسفندیار رحیم مشائی از دوستی ملت ایران با اسرائیل و امریکا که با واکنش مستقیم خامنه ای رو به رو شد، باید در این چهارچوب نگاه کرد؛ این درحالی بود که تا پیش از این از «نفی هولوکاست» و «محو اسرائیل» دم زده می شد. به این ترتیب آن سنت های فرهنگی اسلامی که طی دو دهه نخست انقلاب به شدیدترین شکل ممکن به جامعه تحمیل می شد و به ظاهر در دور نخست دولت احمدی نژاد احیا گشته بود، ناگهان جای خود را به «مکتب ایرانی» و «فرهنگ باستانی» به عنوان یک ایدئولوژی برای جذب بخش بیشتری از اعتراضات جامعه به سوی خود، داد.

در تمام این دوره خط و نشان کشیدن های حکومت ایران (برگزاری مانور ده روزه در تنگه هرمز یا همان رزمایش مدافعان ولایت ۹۰، حمله به سفارت بریتانیا و متعاقباً عذرخواهی رسمی از آن، اعلام تصرف هواپیمای جاسوسی آر کیو ۱۷۰ آمریکا در ایران و به قتل رسیدن دانشمندان

ایرانی و انفجارات در برخی نقاط ایران و ربودن دیپلمات‌ها و غیره) و تهدیدهای متقابل امپریالیسم، نه نشانه آغاز جنگ گرم، بلکه خصوصیات یک جنگ سرد از سوی طرفین برای تقویت موضع مذاکراتی خود بود.

طی دور دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد، سه نامه (اگر موارد محرمانه دیگری در کار نبوده باشد) از سوی اوباما به خامنه‌ای ارسال شد. نخستین اشاره به اولین نامه باراک اوباما در نماز جمعه مشهور خامنه‌ای در ۲۹ خرداد ۱۳۸۸ انجام گرفت که طی آن خامنه‌ای التهابات و اعتراضات جامعه را به تحریکات غرب ارتباط داد. اول شهریور ماه ۱۳۸۸ هم وب سایت تابناک، منسوب به محسن رضایی، گزارش داد که باراک اوباما نامه دیگری برای رهبر ایران فرستاده است. تابناک خبر می‌داد که خامنه‌ای نامه اول اوباما را همان موقع دریافت و پیش از برگزاری انتخابات جواب داده بود. واشنگتن‌تایمز هم خبر داد که اوباما در آن نامه خواهان «همکاری بهتر» دو کشور شده بود.

علی مطهری، نماینده مجلس، اواخر دی ماه ۱۳۹۰ در گفتگو با خبرگزاری فارس از نامه سوم باراک اوباما به رهبر ایران خبر داد. نامه سوم زمانی ارسال شده بود که مذاکرات هسته‌ای میان

رژیم ایران و دیگر طرفین غربی عملاً به بن‌بست رسیده و تنها توافق دو طرف در هر نشست بر سر زمان و مکان نشست بعدی بود. بحث تحریم نفت ایران از اوایل دی ماه ۱۳۹۰ در اتحادیه اروپا جدی شده بود و برخی مقام‌های ایرانی تهدید می‌کردند که در صورت عملی شدن تحریم نفت، ایران با بستن تنگه هرمز جریان صادرات نفت خلیج فارس را به کلی قطع خواهد کرد که چنین چیزی هرگز رخ نداد.

انتخابات ۹۲، آخرین فرصت فاصله گیری رژیم از لبه پرتگاه

انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ و موقعیت جمهوری اسلامی در آن از چندین وجه، متفاوت از انتخابات پیشین بود و اهمیت ویژه‌ای داشت؛ در این مقطع بحران داخلی و بین‌المللی رژیم شدت گرفته بود و انتخابات در واقع آخرین فرصت برای غلبه موقت و برون رفت از این بحران‌ها به شمار می‌رفت. از نقطه نظر بین‌المللی، دور جدید تحریم‌ها این بار با محوریت صنایع نفت و پتروشیمی (یعنی تکیه گاه اصلی و حیاتی درآمد جمهوری اسلامی) و همین‌طور بانک مرکزی، تأثیرات خود را بر رژیم گذاشته بود؛ همان‌طور که از سیر حرکت بورژوازی ایران می‌توان فهمید، مسأله نفت و درآمدهای نفتی همواره

یکی از پایه های بقای این رژیم بوده که در بزنگاه های تاریخی به نجات آن و خروج موقتی از بحران اقتصادی یا تخفیف آن انجامیده است. دور جدید تحریم ها با محوریت بانک مرکزی و صنایع نفتی- پتروشیمی جمهوری اسلامی از سوی اتحادیه اروپا و متحدین آن، تا پیش از انتخابات صدمات زیادی به رژیم زده بود، به طوری که صادرات نفت و گاز طبیعی فشرده از ۲.۵ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۱۱ به روزانه ۱.۱ میلیون بشکه در سال ۲۰۱۳ سقوط کرده بود. در تاریخ سوم خرداد ۱۳۹۲، یعنی پس از اعلام اسامی نامزدهای تأیید صلاحیت شده از سوی شورای نگهبان، وندی شرمن، معاون سیاسی وزارت امور خارجه آمریکا در سفر به دهلی از همکاری حکومت هند در اعمال تحریم های ایالات متحده علیه ایران قدردانی کرد. به علاوه آمریکا معافیت هایی را برای خریداران عمده نفت خام ایران در ازای کاهش وارداتشان از این کشور در نظر گرفت که به صورت دوره ای تمدید می شوند.

مضاف بر این، امپریالیسم با استفاده از اعتراضات و خیزش هایی که در منطقه خاورمیانه رخ داد، نقشه تغییر ژئوپلتیک منطقه به نفع خود را به سرعت پیش برد که هم چنان نیز ادامه دارد. پس

از دخالتگری در مصر، و واژگون ساختن قذافی در لیبی، پروژه حمایت از ارتش آزاد سوریه و تلاش برای روی کار آوردن یک رژیم تا مغر استخوان وابسته به امپریالیسم به جای بشار اسد (مهم ترین متحد استراتژیک رژیم ایران در منطقه) آغاز شد؛ شمارش معکوس سقوط بشار اسد برای رژیم ایران زنگ خطر به شمار می رفت.

درگذشت چاوز در ونزوئلا (به عنوان یکی از کشورهای عضو اوپک) و ابهام در تداوم سیاست خارجی او نسبت به جمهوری اسلامی در حکومت بعدی، پایه جمهوری اسلامی را در امریکای لاتین تضعیف کرده بود (ضمن این که اتفاقاً ونزوئلا درحال بهره مندی از تأثیر تحریم های نفتی ایالات متحده و اروپا علیه ایران، برای به دست آوردن بخشی از بازاری بود که ایران در به ویژه چین و هند از دست می داد).

از نقطه نظر داخلی، شکاف های درونی رژیم شدت گرفته بود؛ خامنه ای و حلقه وابسته به آن که به تازگی «جریان فتنه» را در دفاع از ریاست جمهوری احمدی نژاد عقب زده بود، این بار مجبور بود که همین متحد سابق خود را هم به عنوان «جریان انحرافی» از دور خارج کند، و این اشتباهات ممتد محاسباتی، بیش از هر چیزی خود خامنه ای را در موقعیت بدی در مقابل پایه هایش

قرار داده بود. به علاوه حاکمیت می دانست که به دنبال جو نارضایتی و بی اعتمادی عمومی جامعه پس از اعتراضات ۸۸، مشارکت در انتخابات پیش روی آن با چالش جدی رو به رو است.

در وضعیت خاص انتخابات ۹۲، تنها همین گرایش دوم بود که می توانست موقتاً بر هر دو بحران غلبه کند. حاکمیت و در مرکز آن باند خامنه ای، مجبور بود برای مهندسی و مدیریت بحران خود (آن هم با بهره گیری از نبود یک خط رهبری انقلابی و رادیکال در جامعه)، مهره ای را به عنوان نماینده این گرایش رو کند که اولاً مورد پذیرش غرب و طرف سازش و مماشات با آن ها باشد؛ و ثانیاً بتواند اعتراضات موجود در جامعه به دنبال انتخابات قبلی را به سوی صندوق های رأی کانالیزه کند؛ و ثالثاً مورد قبول و اجماع جناح های رقیب درون حکومت قرار بگیرد.

رفسنجانی با خط سیاسی همیشگی خود، به عنوان نماینده این گرایش، چنین گزینه ای محسوب می شد؛ ولی حضور و انتخاب رفسنجانی به دلیل کارنامه قبلش اش، خود منجر به ریزش پایه های تندرو و افراطی اطراف خامنه ای می شد. برخورد غرب بلافاصله پس از اعلام رد صلاحیت رفسنجانی، به وضوح اهمیت حضور این چهره (و در واقع باید گفت خط مشی محافظه

کارانه او) را برای آن ها، نشان می داد. به عنوان نمونه جان کری، انتخابات را به دلیل عدم حضور رفسنجانی «غیردمکراتیک» خواند و از وی حمایت کرد.

در نتیجه به مهره هایی نیاز بود که بتوانند چنین شروطی را تأمین کنند. روحانی، محصول چنین نیازی بود. روحانی - کسی که هم نماینده خامنه ای در شورای عالی امنیت ملی بوده و هم مورد تأیید شخص رفسنجانی قرار داشته و در گذشته نیز رئیس تیم هسته ای مذاکره کننده با آلمان، فرانسه و بریتانیا بوده است - گزینه ای بود که هم می توانست به دلیل سوابق خود جناح های مختلف درون رژیم و طرف غربی را راضی کند و هم با محور قرار مطالبات دمکراتیک عمومی جامعه (از امنیت زنان در جامعه گرفته تا حل مسأله فرسایشی هسته ای و رفع خطر «حمله نظامی») چهره ای «معتدل» از خود نشان دهد که اعتراضات را به نفع شرکت در انتخابات خنثی کند. این دقیقاً همان سناریویی است که نهایتاً رخ داد، و متأسفانه پیروز اصلی آن، جمهوری اسلامی بود.

بنابراین چرخش مجدد به سوی غرب از فرط استیصال، در دستور کار حکومت جدید روحانی قرار داشت و طرف مقابل نیز تمایل خود را نشان

داده بود؛ چراغ سبز بعدی ایالات متحده، چهارمین نامه اوباما به خامنه ای بود که بخش هایی از آن در وال استریت ژورنال منتشر گردید و مستقیماً هرگونه همکاری امریکا با ایران علیه داعش را به توافق هسته ای تا ضرب الأجل نوامبر ۲۰۱۴ ارتباط می داد. ایالات متحده در سطح عمومی همیشه اصرار داشته است که توافق هسته ای مستلزم روابطه حسنه بيش تر و وسيع تر با ايران نيست. اما واقعيت امر چيز ديگري است. رژيم ايران در حال پاسخگویی به درخواست های امریکا است، و پشت پرده همکاری هایی وجود داشته و دارد. به عنوان مثال عقب نشینی ایران از حمایت سیاسی از نوری المالکی نخست وزیر عراق، در کارزار امریکا برای خلع ید او و انتصاب یک حکومت دست نشانده «انعطاف پذیرتر» در بغداد، سودمند واقع شد.

به علاوه سخنگوی کاخ سفید، جاش ارنست، ضمن صحبت خود با رسانه ها درباره نامه اوباما، تصدیق کرد که «ما درباره حواشی مذاکرات [هسته ای با ایران] در دست کم چند مورد صحبت کرده ایم و همین طور کارزار کنونی که قرار است علیه داعش هدایت شود».

یکی از مقامات نظامی ارشد ایالات متحده نیز به «سی ان ان» گفت که ایالات متحده کانال

هایی ارتباطی با ایران - از طریق مقامات عراقی - در ارتباط با اقدام نظامی امریکا علیه داعش باز کرده است. هرچند او تأکید می کرد که چنین مذاکره ای شامل همکاری نظامی نمی شود، ولی ضروری هم می دید که از عملیات امریکا و رژیم ایران - از جمله «مدیریت حریم هوایی» - «تنش زدایی» بشود.

توافق رژیم ایران و گروه ۱+۵ در لوزان

سرانجام در روز دوم آوریل ۲۰۱۵ برابر با سیزدهم فروردین ۱۳۹۴ آخرین دور از سری ۱۸ ماهه مذاکراتی که ۱۲ سال است ادامه دارد، در لوزان (سوئیس) به پایان رسید. سرمایه داری ایران که سال ها به دنبال امتیاز بیش تر و از موضع بالا به مذاکرات فرسایشی هسته ای ادامه داده بود، در واقع به شکل خفت باری به توافق رسید، هرچند که از همان ابتدا سعی کرد در وجه عمومی آن را یک پیروزی و دستاورد برای خود نشان دهد. حسن روحانی پس از پایان دور دوم مذاکرات ایران و ۱+۵ در لوزان در صفحه توییتر خود نوشت: «با لطف خداوند و تلاش بی وقفه تیم مذاکره کننده، به راه حل های مهمی در مذاکرات هسته ای دست یافتیم. توافق نهایی تا ۱۰ تیر ۹۴». از اکنون، ۴ ماه برای «توافق نهایی» فرصت تعیین شده است.

رژیم ایران به دنبال جاه طلبی های هسته ای خود، فشار و بار تحریم اقتصادی سال های گذشته را تمام و کمال بر گرده طبقة کارگر و دیگر اقشار جامعه انداخت؛ درحالی که بخش هایی از حاکمیت به واسطه تحریم ها و بازار سیاه، سودهای نجومی بردند.

پیامدهای تحریم های اقتصادی که به تبعات فساد و رانت خواری حاکمیت ایران، حذف سوبسیدها، معرفی مالیات بر ارزش افزوده، خصوصی سازی، تعدیل نیرو، بیکارسازی و سایر حملات به طبقة کارگر اضافه شد، خود سهم مهمی در کاهش ارزش پول ایران در برابر ارزهای مهم (از جمله دلار و یورو) و افزایش تورم و متعاقباً کاهش قدرت خرید پول ایران داشته است. به علاوه یکی از پیامدهای مستقیم تحریم های اقتصادی، ممنوعیت فروش هواپیماهای مسافربری و غیرنظامی به ایران و دشواری خرید لوازم یدکی از شرکت های اروپایی بوده است. نتیجه استفاده از هواپیماهای کهنه و از رده خارج، سقوط های پی در پی هواپیما در طول سه دهه گذشته بوده است که طی سال های اخیر شدت گرفته. به گزارش رویترز «سیزده سانحه سقوط هواپیما طی سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۱ رخ داد که دست کم ۱۲۲۴ کشته برجای گذاشته است».

حوزه دیگری که تحریم ها در آن جان اکثریت شهروندان ایران را تهدید کرده است، کمبود دارو و افت دسترسی به خدمات بهداشتی و درمانی بوده است.

به گزارش الجدلیه (۲۶ ژوئیه ۲۰۱۳)، «مواد و تجهیزات مورد استفاده دندان پزشکان هفت تا هشت برابر گران تر از سال قبل شده است. در نتیجه سلامت دهان و دندان به امتیازی تبدیل شده است که کارگران و اقشار متوسط به آن دسترسی ندارند. به دنبال این شرایط، شرکت های داروسازی از خرید و واردات داروهای پایه ای، از تایلنول گرفته تا داروهای سرطان و ویتامین های دوره بارداری، ناتوان بوده اند. واردات داروهای حاوی آنتی بیوتیک (از نوعی که در داخل ایران تولید نمی شود)، ۲۰۷ درصد کاهش یافته و قیمت آن ۳۰۸ درصد بالا رفته است. قریب به بیست هزار بیمار مبتلا به تالاسمی در سرتاسر کشور تنها چند روز از نیازهای دارویی ماهانه خود را دریافت کرده اند... داروهای مورد استفاده برای مداوای هموفیلی، سرطان، تالاسمی، فلج چندگانه و پیوند و دیالیز کلیه یا در داخل تولید نمی شوند و یا تولید می شوند، منتها کارایی داروهای وارداتی از اروپا و امریکای شمالی را ندارند. کمبود دارو برای چنین بیماری های مزمنی اغلب به مرگ می انجامد.»

با وجود تحمیل هزینه های سنگین به اکثریت مردم ایران، نهایتاً جمهوری اسلامی طی توافق لوزان پذیرفت که تعداد سانتریفیوژهای خود را به میزان تقریباً دو سوم کاهش بدهد: «تعداد سانتریفیوژهای ایران از ۱۹۰۰۰ کنونی به ۶۱۰۴ دستگاه می رسد، که در ۱۰ سال آینده تنها ۵۰۶۰ عدد از آنها اورانیوم غنی سازی خواهند کرد.»

جمهوری اسلامی موافقت کرده است که:

«دست کم به مدت ۱۵ سال، بالای ۳۶۷ درصد غنی سازی نکند.

به مدت دست کم ۱۵ سال، ذخایر اورانیوم غنی شده خود را از مقدار ۱۰۰۰۰ کیلوگرم کنونی، به ۳۰۰ کیلوگرم کاهش دهد.

تمامی سانتریفیوژهای اضافی ایران تحت نظارت آژانس ذخیره شده و تنها برای جایگزینی سانتریفیوژهای فعال، مورد استفاده قرار می گیرند تا ۱۵ سال هیچ تأسیسات غنی سازی تازه ای نسازد»

در مورد تأسیسات فردو نیز توافق شده است که ایران:

تا به مدت دست کم ۱۵ سال در تأسیسات فردو غنی سازی اورانیوم انجام ندهد.

تأسیسات فردو را به نحوی تبدیل کند که تنها برای اهداف صلح آمیز به کار گرفته شود (به مرکز تحقیقات هسته ای، فیزیک، فناوری)، منتها این تحقیقات و توسعه هم تا دست کم ۱۵ سال نباید مرتبط با غنی سازی اورانیوم باشد.

در بخش «بازرسی و شفافیت» آماده است که: «آژانس بین المللی به تأسیسات هسته ای ایران، از جمله به تأسیسات غنی سازی این کشور در نطنز و تأسیسات غنی سازی پیشین آن در فردو دسترسی منظم خواهد داشت و در این راستا از پیشرفته ترین و مدرن ترین فناوری های نظارتی استفاده خواهد کرد» و «بازرس ها به معادن اورانیوم دسترسی خواهند داشت»

در بخش «راکتور و بازفراوری» آمده است: «هسته اصلی راکتور که می توانست مقادیر قابل توجه پلوتونیوم سطح تسلیحاتی تولید کند، نابود شده یا از کشور خارج می شود؛ ایران در طول عمر راکتور [تحقیقاتی آب سنگین در اراک]، تمام سوخت مصرف شده راکتور را به خارج از کشور منتقل می کند» و «ایران به مدت ۱۵ سال، هیچ راکتور آب سنگین دیگری نمی سازد».

در زمینه «تحریم» ها نیز می خوانیم که رژیم ایران چنان چه به شکل «قابل راستی آزمایی» به تعهدات خود پایبند باشد، «تخفیف تحریم»

دریافت خواهد کرد، و چنان چه آژانس تأیید کند که رژیم ایران قدم های کلیدی مرتبط با برنامه هسته ای را برداشته، «تحریم ها مرتبط با برنامه هسته ای را تعلیق خواهند کرد»، و «در هر زمان که ایران به تعهدات خود عمل نکند، این تحریم ها فوراً به جای خود باز می گردند.» و به علاوه «معماری تحریم های مرتبط با برنامه هسته ای ایالات متحده در بخش اعظم دوره توافق حفظ شده و امکان بازگشت فوری آن ها در صورت بروز مورد جدی عدم-کارایی را فراهم می کند.»

این ها گوشه هایی از «پیروزی» جمهوری اسلامی (یه به قول ظریف، «بُرد - بُرد») پس از سال ها مذاکرات فرسایشی است. بنابراین اتفاقاً این که حسین شریعتمداری در توصیف توافق لوزان می گوید «اسب زین شده را داده ایم و افسار پاره تحویل گرفته ایم»، نه مخالفت با توافق، بلکه اعتراف رک و راست به شکست جاه طلبی هسته ای جمهوری اسلامی است. در این بین امامان جمعه استان های مختلف نیز به مدح و ثنای «پایداری ملت ایران» و نتیجه بخش بودن توافق پرداخته اند.

با این توافق، رژیم ایران امتیازات گسترده ای را به ایالات متحده و شرکای آن در اتحادیه اروپا بر سر مسأله هسته ای اعطا کرده. همان طور که در

متن توافق برمی آید، تأسیسات اتمی ایران می تواند مورد بازرسی های سرزده آژانس انرژی اتمی قرار بگیرد و رژیم ایران نیز به بازرسان مجوز نامحدود ورود به هر سایت یا تسهیلاتی را که «مشکوک» می دانند، داده است.

ظرفیت غنی سازی و ذخایر اورانیوم غنی شده طی ۱۵ سال آتی به شدت کاسته خواهد شد، تسهیلات غنی سازی هسته ای فردو به مرکز پژوهش تبدیل خواهد شد و راکتور تحقیقات آب سنگین اراک به نحوی بازسازی و طراحی می شود که از تولید پلوتونیوم قادر به کاربرد برای ساخت سلاح های هسته ای جلوگیری شود.

با این حال چارچوب زمانی و شرایطی که مطابق با آن تحریم های اقتصادی ایالات متحده و اتحادیه اروپا یا شورای امنیت سازمان ملل علیه ایران به حالت تعلیق درخواهد آمد، روشن نیست. در واقع نکته جالب هم دقیقاً همین است. ضمن آن که تمام باید و نبایدهای رژیم ایران طی ۱۰ یا ۱۵ سال آتی به دقت و با جزئیات بیان شده است، اما در عین حال دست ایالات متحده و متحدین آن در ارتباط با زمان توقف تحریم ها باز گذاشته شده است. چنان چه رژیم ایران میلیمتری از این توافقات عدول کند، تحریم ها مجدداً بازخواهند گشت. تحریم های سازمان ملل نیز همچنان به

عنوان ابزاری برای کنترل رژیم ایران در این فرایند مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

واکنش مثبت حکومت اواما و جناح هایی از دستگاه سیاسی و نظامی-امنیتی امریکا نسبت به نتایج توافق، بر مبنای یک سلسله محاسبات است، که مهم ترین آن این است که سازش با رژیم ایران، موقعیت امپریالیسم امریکا را در برابر رقبای ژئوپلیتیک خود یعنی روسیه و چین بالا خواهد برد.

این محاسبات عبارتند از:

الف. امپریالیسم امریکا می تواند با بورژوازی روحانیت در ایران معامله و همکاری کند. رژیم ایران از زمان اتمام جنگ با عراق بارها علائمی از آمادگی برای چانه زنی با حکومت های مختلف امریکا، اعم از دمکرات یا جمهوری خواه، نشان داده است. در طول دوره جنگ ایران و عراق، حکومت امریکا از رژیم صدام حمایت نمود، ولی در عین حال طی معاهده سری، به ایران نیز سلاح فروخت. به دنبال تهاجم نظامی امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ نیز خامنه ای پیشنهادی محرمانه را به حکومت بوش اعلام داشت که روزنامه واشنگتن پست اسناد آن را منتشر کرد.

روحانی که امروز طلایه دار حرکت به سوی روابط حسنه و سازش با ایالات متحده است، معتمد و پیرو خط هاشمی رفسنجانی محسوب می شود؛ و رفسنجانی سال ها جناحی از بورژوازی ایران را نمایندگی و رهبری کرده است که خواهان جهت گیری به سمت ایالات متحده و اروپا و مخالف عناصری حول سپاه پاسداران است که روابط نزدیک اقتصادی و تجاری با چین و همکاری نظامی-امنیتی با روسیه داشته اند.

ب. از سرگیری روابط دیپلماتیک و تجاری با ایران، و ایجاد امکان سرمایه گذاری ایالات متحده و اتحادیه اروپا در اقتصاد ایران، هم نفوذ امپریالیسم امریکا را در منطقه افزایش خواهد داد و هم رژیم ایران را کاملاً رام خواهد کرد به طوری که هژمونی آن را در منطقه تهدید نکند (مشابه این رویکرد را نیز اخیراً نسبت به کوبا داشته است). مایکل گوردن و دیوید سنگر، دو تن از نویسندگان ارشد روزنامه نیویورک تایمز که پیوندهای نزدیکی با دستگاه اطلاعاتی-نظامی امریکا دارند، در مقاله اخیر خود پس از اشاره به این که تحت توافق روز پنجشنبه بسیاری از محدودیت های برنامه هسته ای سپری خواهد شد، می نویسند که این معادل است با «این شرط بندی که ایران بعد از ۱۵ سال، به مراتب بیش از قبل به یک بازیگر بین المللی

اهل همکاری، چه بسا تحت مدیریت متفاوت، تبدیل خواهد شد».

البته امکان «تغییر رژیم» از دستورکار خارج نمی شود، منتها امپریالیسم ایالات متحده در شرایط فعلی آلترناتیو مشخص و آماده ای به جای رژیم ایران ندارد و اتفاقاً فعلاً بهتر از آن هم نمی تواند پیدا کند، بنابراین این گزینه را برای شرایط خاص - یعنی وقوع جنبش و خیزش عظیم از پایین علیه رژیم در آتیه، که قطعاً طبقه کارگر در مرکز آن قرار خواهد گرفت، و عدم توانایی رژیم به مهار آن - نگاه می دارد. این گزینه را ایالات متحده و متحدین آن در ناتو در مورد رژیم قذافی، با وجود آخرین چرخش های آن به سوی امپریالیسم به کار بردند و اکنون نیز در مورد رژیم بشار اسد به کار می برند (امپریالیسم بارها غیرقابل اعتماد بودن خود را نشان داده است).

ج. رژیم ایران را می توان مطیع و وادار به همکاری با ایالات متحده برای ایجاد ثبات در منطقه خاورمیانه تحت هژمونی امریکا کرد. در حال حاضر ایالات متحده و رژیم ایران به طور تاکتیکی مشغول کارزار نظامی مشترک برای سر پا نگاه داشتن حکومت عراق در برابر نیروهای داعش بوده اند.

د. سازش با رژیم ایران می تواند موقعیت جهانی ایالات متحده را در برابر روسیه و چین تقویت کند. حکومت اوباما از اواسط ۲۰۰۹ با سیاست موسوم به «محور آسیا» تلاش کرد با به کارگیری یک استراتژی دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی خصمانه، چین و کشورهای حوزه اقیانوس هند و آرام را تابع خود کند.

در حال حاضر چین بزرگ ترین شریک تجاری ایران و مهم ترین سرمایه گذار خارجی ایران است، و روسیه بزرگ ترین تأمین کننده تسلیحات آن. با وجود آن که سال ۲۰۱۰ روسیه زیر فشار غرب پیشنهاد عرضه موشک های زمین به هوای مدل «اس ۳۰۰» به ایران را لغو کرد و این کمی به روابط آسیب رساند، اما ماه ژانویه گذشته (دی ماه ۱۳۹۳) طی دیدار وزیر دفاع روسیه از تهران، طرفین یک قرارداد همکاری نظامی جدید را به امضا رساندند.

و وزیر دفاع ایران، سردار حسین دهقان اعلام کرد: «با توجه به این که امریکا و غرب سیاست فرسایش ظرفیتها و زیرساختهای استراتژیک کشورهای مستقل را هدف گرفتهاند، ایران و روسیه می توانند با همکاری و هم افزایی و فعال سازی ظرفیت های بالقوه راهبردی، با

مداخلات توسعه طلبانه و زیاده‌خواهی‌های آمریکا مقابله کنند.»

توافق هسته ای و ازسرگیری روابط میان رژیم ایران و آمریکا، این امکان را به ایالات متحده خواهد دارد که برای نفوذ اقتصادی و ژئوپلتیک در ایران با هدف خنثی کردن و عقب راندن نفوذ چین و روسیه و نهایتاً وارد کردن ایران به جبهه استراتژیک خود علیه این دو، دست به رقابت بزند. آمریکا تا به این جا دیده است که برای فشار به رژیم ایران در زمینه هسته ای نیز کم ترین اتکا را می تواند روی چین و روسیه داشته باشد.

به همین دلیل است که سرگئی لاوروف، وزیر خارجه روسیه در مصاحبه ای با اسپوتنیک گفت: «اگر اصول توافق شده در لوزان به زبان توافقنامه های عملیاتی ترجمه شود، ایران کنترل شده ترین و بازرسی شده ترین کشور خواهد شد» (۷ آوریل ۲۰۱۵)

قدم بعدی برای آمریکا، متقاعد کردن متحدین سنتی خود در منطقه، یعنی ترکیه، عربستان سعودی و اسرائیل است که همگی نگران احیای روابط هستند. رژیم ترکیه تاکنون این توافق را مثبت ارزیابی کرده و عربستان نیز که فعلاً نیازمند به پشتیبانی آمریکا برای جنگ در یمن است، به طور ضمنی از آن استقبال کرده است. تنها رژیم

اسرائیل بوده است که مجدداً با درخطر دیدن موقعیت پیشین خود واکنش تند نشان داده است.

چشم انداز جنبش کارگری پس از انتخابات و توافقات

روی کار آمدن روحانی که یک «عقب نشینی تاکتیکی» بود از سوی رژیم تحت شرایط فشار بحران های داخلی و خارجی خود، دقیقاً همراه شد با پیشروی جنبش کارگری و متعاقباً بازگشت درجه ای از اعتماد به نفس و روحیه طبقاتی به سایر اقشار مردم و به ویژه جنبش کارگری.

مبارزات و اعتصابات کارگری تا پیش از روی کار آمدن روحانی نیز وجود داشتند (که تنها یکی از نمونه های چشمگیر آن، اعتراضات کیان تایر-لاستیک البرز - تا سرحد بستن جاده و ممانعت از ورود کارفرما بود). ولی فقط طی یک سال گذشته ما شاهد افزایش چشمگیر شمار و فراوانی اعتراضات و اعتصابات کارگری بودیم؛ اعتراض ۵ هزار نفر در بافق؛ اعتراضات، اعتصابات و تحصن در معدن چادرملو، معدن کوشک، پلی اکریل اصفهان، کاشی گیلانا، هفت تپه و واگن پارس، اعتراضات سراسری معلمان و اعتصاب گسترده «ایران خودرو»، از نمونه های آن هستند.

این درحالی است که شرایط معیشتی کارگران به طور اعم در سال گذشته، همچنان رو به وخامت رفته بود. مثلاً در سال ۱۳۹۳ در حالی که نرخ تورم حدود ۳۵ درصد اعلام شده بود، حداقل حقوق کارگران تنها ۲۵ درصد افزایش یافت و به ۶۰۹ هزار تومان رسید، و یا نایب رییس کانون عالی شوراهای اسلامی کار، در آستانه نوز در تلویزیون دولتی ایران گفت که قدرت خرید کارگران ایرانی ۵۷ درصد کاهش یافته است.

حمله به فعالین کارگری نیز هم چنان ادامه یافت که این خود انعکاسی از نگرانی های رژیم بوده است. مهم ترین حکم قضایی که در سال ۱۳۹۳ علیه فعالان کارگری صادر شد، محکومیت دوباره بهنام ابراهیمزاده، به ۹ سال و چهار ماه زندان بود. امسال نیز ۲۵ نفر از کارگران معدن چادرملو که با شکایت کارفرما متهم شده بودند تبرئه شدند، اما ۵ نفر از کارگران به یک سال حبس تعزیری و «شلاق» محکوم شدند (که البته نهایتاً حکم شلاق به پرداخت سه میلیون ریال جزای نقدی و حکم یک سال حبس تعزیری به ۵ سال حبس تعلیقی تغییر پیدا کرد).

با توجه به پیشروی جنبش کارگری و ناکام ماندن سرکوب های فیزیکی، رژیم با دو مسأله اساسی دست و پنجه نرم می کند؛ یکی مهار کردن

جنبش کارگری و دوم نیاز به سرمایه گذاری خارجی. همان طور که پیش تر طی مطلبی اشاره شده بود:

«رژیم برای مهار اوضاع، به خوبی می داند که نمی تواند تنها با تکیه بر سرکوب دائمی جنبش کارگری، موفقیتی کسب کند. به خصوص که خوب می داند وضعیت معیشت کارگران دائماً از وضع کنونی بدتر و هر روز دامنه اعتراضات وسیع تر خواهد شد. در یک کلام رژیم اکنون به خوبی می داند که دور آتی تحولات در ایران، دوره ای است که جنبش کارگری بر خلاف گذشته در مرکز آن قرار خواهد گرفت. چنین خطری را سرمایه داری جهانی نیز به خوبی احساس کرده است و می داند که با وقوع شورش های عمومی کارگری، هیچ آلترناتیو مورد تأییدی ندارد که بتواند مانند آن چه در مصر و لیبی و سوریه و ... به خیزش های از پایین تحمیل کرد، در ایران هم به کار گیرد. تنها راه حل سرمایه داری جهانی، حفظ بقای خود رژیم جمهوری اسلامی و گرفتن بیشترین امتیازات و یا به عبارت بهتر، گرفتن هر مقدار امتیاز که می خواهد، است.

برای این منظور طرح هایی برای جنبش کارگری طراحی می کنند که منطبق با آن بتوانند به جای تقابل سنگر به سنگر و رو در رو با جنبش

کارگری، سوار بر این جنبش شوند و آن را از بالا مهار کنند و به جایی که می خواهند، هدایت نمایند. از این جهت آن ها نیازمند جلب اعتماد وسیع ترین اقشار کارگری هستند. « (علیرضا بیانی، «اوضاع سیاسی، تحرکات رفرمیستی و جستجوی پاسخ سؤال "چه باید کرد؟"»، ۱۰ دی ماه ۱۳۹۲).

مهار جنبش از این زاویه نیز مهم است که رژیم جمهوری اسلامی، برای روی پای خود ایستادن مجبور است شرایط را برای ورود سرمایه و حفظ امنیت هموار کند. به دنبال توافق لوزان، اولین اخباری که اکثر سایت های اینترنتی را پر کرد، نه بررسی پیامدهای آتی توافق بر استانداردهای ازدست رفته زندگی اکثریت مردم ایران به دنبال تحریم ها، بلکه صرفاً مسأله نرخ های ارز و سکه و آتیة معاملات مسکن و بورس بود.

خبرگزاری های ایران اطلاع دادند که به دنبال اعلام رسمی تفاهم هسته ای، بورس تهران در معاملات اولین روز هفته، رکوردهای جدیدی ثبت کرد، شاخص بورس تهران بیش از ۲۰۰۰ واحد رشد کرد که در سه سال گذشته بی سابقه بوده و برای خرید سهام مؤسسات بانکی و تولیدی، طولانی ترین صف های خرید تشکیل شد، بیشتر

شرکت های بورسی به رنگ سبز در آمدند و بهای سهام آن ها بالا رفت، و الی آخر.

سرمایه گذاران غربی نیز مدت هاست برای چنین فرصتی انتظار کشیده اند. وال استریت ژورنال در مطلبی با عنوان «توافق هسته ای می تواند سرمایه گذاران خارجی را به بورس ایران سوق دهد» (۳۰ مارس ۲۰۱۵)، نوشت: «اگر ایران به توافق هسته ای دست یابد و تحریم ها مرتفع شود، سرمایه گذاران غربی احتمالاً برای سرمایه گذاری در کشور صف می کشند». در این مطلب اشاره می شود که «تنها شماری از غربی ها در بازار بورس ایران سرمایه گذاری کرده اند. اکثر این سرمایه گذاری ها در اواسط دهه ۲۰۰۰، پیش از تشدید تحریم ها بود. آن هایی هم که تصمیم گرفتند پول خود را بیرون نیاورند، دیدند که پول شان در آن جا بلا تکلیف است. نه می توانند به آن اضافه کنند، نه می توانند آن را به خانه ببرند، چرا که طبق قوانین غرب تمام بانک های غربی باید پیوندهای خود را با نظام بانکی ایران قطع کنند».

اقتصاد سرمایه داری ایران که قریب به سه دهه از توسعه باز مانده، زمین بگری برای سرمایه داران بین المللی است: «ایران، به عنوان سومین اقتصاد بزرگ خاورمیانه پس از عربستان سعودی و ترکیه، پتانسیل عظیمی برای رشد دارد، منتها اگر سرمایه

گذاری خارجی برای گشودن ثروت بالقوه ای که می تواند با ذخایر عظیم نفتی و گازی آن ایجاد شود، به یاری اش بشتابد» (تلگراف، ۱۹ ژوئیه ۲۰۱۴)

منتها حتی تحریم های کنونی نیز با وجود ایجاد مشکلات سرمایه گذاری در ایران مانع از آن نشد که شرکت های خارجی اوضاع داخل را محک نزنند. به عنوان مثال سال گذشته نمایندگان پژو و رنو در فرانسه که سابقاً همکاری هایی با ایران خودرو و سایپا داشتند، نمایندگانی را طی مأموریت به ایران فرستادند، به علاوه شرکت های نفتی «شل و توتال هم نسبت به بازگشت احتمالی به ایران اظهار علاقه کرده اند» (همان).

حتی پیش از توافق اخیر شاهد بودیم که برای نخستین بار در ۳۵ سال گذشته شرکت بوئینگ اقدام به فروش راهنمای عملکرد، نقشه، جداول و داده های ناوبری هواپیما به «ایران ایر» کرد. هنوز فروش هواپیما ممنوع است، اما این مورد هم به محض حل اختلافات اساسی، از جمله برنامه هسته ای، پیگیری خواهد شد.

اما با همه این ها طرف سرمایه گذار، اصولاً به یک چیز اهمیت می دهد و آن تضمین امنیت سرمایه و سودآوری بالای آن است. در جایی مانند ایران که تقریباً همه روزه شاهد اعتراض و

اعتصابات، ولو پراکنده، است، این مشکلی بزرگ از نقطه نظر شرکت های سرمایه داری محسوب می شود. هر اعتصاب، بنا به تجربه، می تواند از اهداف صرفاً «صنفی» خود جلوتر رود و به سرعت خصلت «سیاسی» پیدا کند، منافع سرمایه داری را به چالش بکشد و پیامدهایش برای رژیم و شرکای اقتصادی اش غیرقابل پیش بینی باشد، درحالی که نهادهای سابق رژیم برای جلوگیری از آن - مانند خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار - قابلیت خود را برای این هدف از دست داده اند.

در نتیجه بهترین گزینه رژیم ایجاد تشکل های «زرد» است، و بهترین گزینه برای ایجاد تشکل های «زرد»، گرایش راست جنبش کارگری، چرا که هم سابقه مبارزاتی برای خود دست و پا کرده، و هم با خود رژیم تداعی نمی شود. از سوی دیگر در ادامه تلاش های رژیم برای از سرگیری و بهبود روابط با سرمایه داری جهانی به ویژه غرب (به خصوص بر سر مسأله هسته ای و همکاری های فعلی در منطقه برای مقابله با داعش) و تطابق خود با برخی از عرف ها و قوانین بین المللی سرمایه داری در حوزه کار، چشم انداز حضور تدریجی «سازمان جهانی کار» (ILO) دور نیست.

« کارگرانی که از هر حق ابتدایی، از جمله و شاید مهمترین آن، حق "تشکل یابی" محروم بوده اند، اساساً در وضعیت متعارفی قرار ندارند که حتی اگر امکانش به وجود آمد، تشکل های صنفی و سیاسی خود را بسازند. شرایط فشار سیستماتیک اقتصادی و سیاسی و سرکوب بی وقفه، اصولاً فضای آماده تشکل یابی های سراسری و علنی را از بین می برد. در این شرایط تنها تشکل هایی که امکان شکل گیری دارند، تشکل های مخفی و غیر قانونی و هسته های کارگری کارخانجات و محلات خواهد بود.

شرایط موجود که رژیم به عمد آن را به وجود آورد تا شانس حیات روزمره خود را افزایش دهد، اساساً شرایطی نیست که بتواند حداقل های فضای تشکل یابی در بین کارگران را فراهم کند و در واقع این شرایطی است که جنبش کارگری را هُل می دهد به سوی سازماندهی مخفی. در چنین شرایطی، یا کارگران باید متحمل فشارهای بیش از این باشند و یا دست به شورش بزنند، هیچ راه سومی نظیر مذاکره و مصالحه وجود ندارد، چرا که اولاً کارگران نمایندگان بیرون آمده از تشکلات خود را برای مذاکره ندارند و ثانیاً خود حکومت سرمایه داری تاکنون نتوانسته به وضعیتی با فرماندهی مرکزی و قابل اجرا

دسترسی پیدا کند. اکنون جناح های مختلف درون حکومت ناچارند برای بقای خود به حول دستورات نهادهای بین المللی سرمایه داری، مانند صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و تا جایی که به جنبش کارگری مربوط می شود، سازمان جهانی کار، دارای یک مرکز فرماندهی قابل قبول شوند که نقداً حسن روحانی به عنوان چهره عامه پسند جناح های حکومتی، نقش رهبری این اوضاع را به دست گرفته است. گام بعدی رژیم ایجاد یک سلسله تغییرات از بالا است و برای این منظور به سراغ گرایش های کارگری که نگاه هایشان به تغییرات از بالا معطوف است، خواهد رفت تا با کمک این گرایش ها، جنبش رو به عصیان کارگری در آتیه را مهار کند» (علیرضا بیانی، «اوضاع سیاسی، ...»)

دیدار چندی پیش مدیر کل «سازمان جهانی کار» با وزیر کار، و بحث و بررسی بازگشایی دفتر این سازمان در تهران، از جمله مواردی بوده است که این چشم انداز را تقویت می کند.

به گزارش خبرگزاری «ایلنا» به تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۹۳، وزیر کار با تأکید بر لزوم ارتقای همکاری میان ایران و ILO، اعلام کرده بود که «بازگشایی دفتر تهران می تواند این روابط را

گسترش دهد و ما آمادگی داریم با افتتاح این مرکز در تهران در حوزه آموزش در رابطه با کشورهای جنوب-جنوب، نقش مؤثرتری را ایفا کنیم». به علاوه علی ربیعی، وزیر کار کنونی (و مسئول شاخه کارگری حزب جمهوری اسلامی در دهه شصت و عضو شورای مرکزی خانه کارگر از بدو تأسیس تا امروز) در ادامه از «گای رایدرا»، مدیر کل «سازمان جهانی کار» برای سفر به ایران دعوت به عمل آورده بود. این موردی است که ممکن است در آینده اتفاق بیافتد، البته اگر تا آن زمان جمهوری اسلامی سرنگون نشده باشد!

در نتیجه، ایجاد یک تشکل زرد که هم با نهادهای سابق رژیم تداعی نشود و هم بتواند با خود سازمان جهانی کار طرف معامله باشد، در دستور کار قرار گرفته که پروژه اخیر «تشکل سراسری کارگران» و تبلیغات آن در برنامه «صدای امریکا» با حضور چهره ای مانند منصور اسانلو، دقیقاً تجلی آن است.

آن چه مثل روز روشن است، این است که: روابط حسنه بین رژیم سرمایه داری ایران و رژیم سرمایه داری امپریالیست امریکا در تحلیل نهایی پایه آغاز حملات مشترک آن ها بر حقوق سیاسی نقداً محدود و سطح زندگی نقداً فقیرانه کارگران ایران و منطقه خواهد بود. این حملات می توانند

آخرین توهمات به ماهیت واقعی رژیم ایران را بشکنند. پس از تحقق توافقات و آغاز همکاری های نزدیک اقتصادی، جمهوری اسلامی مجبور خواهد شد که برای «بازسازی اقتصادی»، فشار و استثمار طبقه کارگر ایران را تشدید، و در عین حال برای کانالیزه کردن اعتراضات آن، خود را با برخی عرف های بین المللی سرمایه داری از جمله «سازمان جهانی کار» تطبیق دهد و تشکلاتی زرد را به وجود آورد.

فعالان کارگری و مارکسیست ها

منتها جنبش کارگری در وضعیتی قرار دارد که می توان آن را «ناموزون» خواند. یعنی از یک طرف شدیدترین فشارهای اقتصادی و سیاسی به کارگران وارد می شود، و از طرف دیگر اعتراضات آن ها پراکنده و بدون انسجام با سایر مبارزات است. سرکوب سیستماتیک، همه اعتماد به نفس و تجربیاتی را که کارگران چه در مقطع انقلاب ۱۳۵۷ و چه در طول مثلاً همین یک دهه گذشته به دست آورده بودند، از بین برده است. ولی بسیاری از این اعتراضات در شرایط خاص ایران، هرچند پراکنده، بلافاصله ناگزیر به سطح مبارزه سیاسی کشیده می شود و خصلت ضد سرمایه داری پیدا می کند، و همین موضوع باز شدت اختناق را بیشتر می کند. دقیقاً وجود

همین فشار و سرکوب است که مجرای ورود انواع گرایش‌ها و انحرافات به درون جنبش کارگری و فعالین کارگری را باز می‌کند.

باید این را در نظر داشت که اعتصابات کنونی و افزایش اعتماد به نفس، امری «موقتی» است و مسأله دقیقاً حفظ، تداوم و ارتقای آن است.

عموماً در این بخش از وظایف «فعالان کارگری» صحبت می‌شود. مبهم و گنگ بودن این مفهوم به عنوان نقطه شروع، دقیقاً پایه ایجاد ابهام در وظایفی است که باید استنتاج کرد. اصولاً «فعالان کارگری» با گرایش‌های مختلف سیاسی شناخته می‌شود (به عنوان مثال یک فعال کارگری می‌تواند فرمیست و سندیکالیست باشد، یا آنارشیست یا یک مارکسیست انقلابی). سنتاً می‌توان گفت که به طوری کلی دو گرایش راست و چپ در درون این جنبش وجود دارد.

تا جایی که به گرایش چپ جنبش کارگری بازمی‌گردد (در این جا مقصود فعالین مارکسیست است)، وظیفه اصلی آن‌ها روشن است. مارکس زمانی در مانیفست کمونیست این توضیح را می‌دهد که «هدف فوری و فوری کمونیست‌ها همان هدف همه احزاب پرولتری است: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به

وسیله پرولتاریا». این جمع بندی فوق العاده مهم، به همان نسبت که به کرات نقل می‌شود، کمتر درک شده است. در واقع هر فردی با پذیرش این اصل به عنوان استراتژی، به مارکسیست مبدل می‌شود و بدون آن از این مدار خارج خواهد شد؛ هیچ حد وسطی وجود ندارد. هرگونه تاکتیک کمونیست‌ها باید در انسجام دیالکتیکی با همین استراتژی باشد. به همین دلیل، هر فردی، ماهیت «کمونیستی» خود را از دخالتگری در این حوزه اخص می‌گیرد. در نتیجه هر تاکتیکی که به خرج دهد، باید با واسطه یا بی واسطه به این حوزه مرتبط شود.

درحالی که برعکس شاهد بوده ایم طیف «مارکسیست» جنبش کارگری، همین حوزه اصلی را خالی می‌گذارد و هویت خود را با دخالتگری در سایر حوزه‌ها تأمین می‌کند. درست همان طور که برخی هویت «مارکسیستی» خود را اساساً از نقد و تقابل نظری صرف با «لیبرال»‌ها تعریف می‌کنند، برخی دیگر نیز این هویت را از فعالیت عملی در بخش‌هایی می‌گیرند که اصولاً اگر مارکسیست‌ها در آن هم نباشند، قدر مسلم نیروهای دیگری هم هستند که آن حوزه را پر کنند.

تشکل‌ها و کمیته‌های فراوانی بودند که طی مقطعی خاص (مثلاً اواسط دهه ۱۳۸۰) حول اهداف از پیش تعیین شده‌ای شکل گرفته بودند و درحال حاضر تنها نامی از آن‌ها باقی مانده است. منتها در طی سال‌های گذشته نه فقط از انجام وظایف تعریف شده خود ناتوان بودند، بلکه امروز به دلیل همین وضعیت تنها به دنبال حفظ بقای خود به هر شکل ممکن هستند. یعنی چون در گذشته هزینه‌هایی پرداخت کرده و چیزی را شکل داده‌اند، به هر نحو ممکن باید آن را حفظ کنند. در واقع بسیاری از این تشکلات وسیله‌ای بودند برای رسیدن به یک هدف مشخص. ولی اکنون همان هدف دارد قربانی وسیله می‌شود. به این ترتیب است که گرایش‌های رفرمیستی و مبلغ‌فعالیت «علنی» و درچارچوب «قانونی» و همین‌طور گرایش‌های اکونومیستی که مبارزه را به امور صنفی و مطالبات به اصطلاح «حداقلی» محدود می‌کنند، در بین آن‌ها رسوخ کرده است. در شرایطی که روزانه ده‌ها و ده‌ها اعتصاب و اعتراض «غیرقانونی» و جمع‌های «غیر علنی» شکل می‌گیرد، مشخصاً تبلیغ چنین سبک کاری، مستقیماً ترمز در برابر جنبش و عقب‌افتادن از آن است. این تشکل‌ها و فعالین کارگری به زعم خود درحال مبارزه‌اند، اما مبارزه آن حتی قادر به حفظ خود آن‌ها در مقابل سرکوب نبوده است،

چه رسد به حفظ کل طبقه کارگر. در واقع آن‌ها به جای آن که قادر به انتقال اعتماد به نفس به کارگران باشند، مانع آن می‌شوند. حال بگذریم که این تشکل‌ها تاچه حد با سنت‌های انقلابی و در مرکز آن دمکراسی کارگری و درونی بیگانه هستند.

ولی این که چرا چرخش به راست و تمایل به فعالیت‌های علنی و قانونی و نظایر آن تقویت گردیده، تنها به عامل سرکوب باز نمی‌گردد. بلکه در آن واحد نتیجه نبود سازماندهی انقلابی و ظرف و تشکیلاتی اخص در تقابل با این سرکوب و خنثی کردن آن نیز بوده است. تشکل «مستقل» کارگری یک مطالبه اساسی جنبش کارگری بوده و هست. در گذشته دیدیم که چگونه تلاش برای یک تشکل مستقل صنفی، به دلیل سرکوب و ممانعت حاکمیت، منجر به واکنش تدافعی شد و مبارزه به ناچار از سطح صنفی، به مبارزه سیاسی و ضد سرمایه داری ارتقا یافت. چرا که شرایط سرمایه داری استبدادی ایران غیرمتعارف و بی‌شبهت با کشورهای بورژوا-دمکراتیک پیشرفته است. در نتیجه مطالبه‌ای که تحقق آن حتی نیازمند عبور از چارچوب‌های سرمایه داری هم نباشد، به شدت سرکوب می‌شود. اصولاً در چنین نظامی، رژیم هیچ چیزی

را خارج از مدار خود تحمل نمی کند و به دلیل حساسیت روی جنبش کارگری، درجهٔ سرکوب خود را در این حوزه چند برابر می کند. در نتیجه وقتی سندیکا، هرچند به عنوان یک نهاد صنفی و ماهیتاً رفرمیست به عنوان ابزار چانه زنی در چارچوب سیستم سرمایه داری، می خواهد شکل می گیرد، با ممانعت نظام رو به رو خواهد شد و همین موضوع مبارزهٔ سیاسی (از دست زدن به اعتصاب تا سپس اضافه شدن مطالبهٔ آزادی رهبران زندانی و غیره) را به آن تحمیل خواهد کرد. از درون این فرایند، فعالین این حوزه به آگاهی ضد سرمایه داری نیز خواهند رسید. این اتفاقی است که دقیقاً در گذشته و تجربه ای بسیار غنی مانند اعتصاب سندیکای شرکت واحد رخ داد.

اما اصولاً این مارکسیست ها نیستند که باید به جای کارگران «تشکل مستقل» یا سندیکا بسازند و سپس آن ها را دعوت به عضویت کنند؛ وظیفهٔ طیف مارکسیست جنبش کارگری این است که خود را سازمان دهد؛ در غیر این صورت این یک تناقض آشکار است که چگونه یک نیروی سازمان نیافته، خود می خواهد دیگری را سازمان دهد. در گذشته، شاهد این جابجایی حوزه های کار و وظایف بوده ایم. به این معنا که خود کارگران

بعضاً چندان به دنبال ایجاد تشکل های خود نبوده اند، در عوض مارکسیست ها تلاش داشته اند این حوزه را پرکنند. تاجایی که به عموم کارگران برمی گردد، این حق دمکراتیک آن هاست که هر تشکلی می خواهند ایجاد کنند (هرچند مارکسیست ها «استقلال» این تشکل را یادآوری می کنند و ضمناً آن را به عنوان ظرف مبارزهٔ ضد سرمایه داری پیشنهاد نمی کنند). چنان چه بخشی از فعالین پیشروی کارگری خود به این نتیجه رسیدند و فرایند آن را آغاز کردند، و چنان چه از مارکسیست های درگیر فعالیت درخواست کمک کنند، آن ها هم باید با هر آن چه در توان دارند در این پروسه دخالتگری کنند (از گذشته تاکنون نمونه هایی از این دخالتگری در قالب تهیهٔ مطالب تئوریک مرتبط با پیش بردن جنبش، جمع آوری حمایت های بین المللی، کمک های مالی، دفاع از فعالین زندانی، شرکت در اعتصاب و غیره، وجود داشته است). اما از آن جا که هیچ تضمینی برای حفظ این آگاهی ضد سرمایه داری در بلندمدت وجود ندارد، و نهایتاً سرکوب و تزریق آگاهی وارونه و کاذب از طرف حاکمیت به درون، آن را از بین خواهد برد، در نتیجه وظیفهٔ اصلی و اخص مارکسیست ها و هدف آن ها از این نوع «دخالتگری»، ایجاد یک ستون فقرات برای حفظ این اتحادیه ها و تشکل ها (که شاید بتوانند چند

سال دوام بیاورند، ولی دیر یا زود متلاشی می شوند) خواهد بود.

در همان مقطع کمیته های مختلفی در جهت کمک به این فرایند تشکیل شد که زحمات آن ها قابل قدردانی نیز هست. اما این به تنهایی کافی نبود. به این دلیل که تشکل کارگری و آگاهی ضد سرمایه داری نمی توانست و نمی تواند بدون ظرفی که ستون فقرات آن باشد، در مقابل سرکوب حاکمیت، چه به شکل فیزیکی و چه ایدئولوژیک، دوام بیاورد و این دقیقاً منشأ و توضیح دهنده بحران فعلی سندیکالیسم و تشکل های موجود در ایران است. بسیاری از جریان ها و گرایش هایی که نقداً خود را مارکسیست می دانستند، به جای تلاش در جهت ایجاد این ستون فقرات، در واقع تمام هست و نیست خود را در سندیکا و تشکل ها و کمیته های متنوع سرمایه گذاری کردند تا در واقع اعتبار و موجودیت خود را از آن ها بگیرند. به همین دلیل با بحران تشکلات کارگری، آن هم نیز در بحران اعتبار غوطه خوردند.

این ستون فقرات و آن ظرف اخصی که بتواند از سطح آگاهی موجود کارگران آغاز کند و با اتخاذ تاکتیک ها و مطالبات مشخص، حلقه واسطی برای ارتقای آن به سطح بالاتر و انقلابی ایجاد

کند؛ آگاهی موجود را در برابر انواع انحرافات حفظ کند؛ چکیده مبارزات و دخالتگری های خود و دیگر تشکلات را همراه با تجربیات بین المللی جنبش کارگری تئوریزه کند و به عنوان خط رهبری به درون جنبش ببرد (به خصوص در دوره های رکود و انفعال)، دقیقاً «حزب پیشتاز انقلابی» است؛ یعنی سازمانی که اولاً بنا به تجربه انقلاب اکتبر توانست یک «انقلاب» موفق را سازمان بدهد و تاکنون بدیل دیگری که در عمل محک خورده باشد مقابلش مطرح نگردیده، و ثانیاً در شرایط کنونی با وجود حضور یک دوجین احزاب بی ربط، کاریکاتورمانند و قییم مآب، وجود ندارد و بنابراین باید ساخته شود.

بنابراین تاجایی که به گرایش های مارکسیستی و انقلابی در جنبش کارگری مربوط می شود، وظیفه اخص آن ها که اصولاً ماهیت شان را در مقابل سایر «فعالین کارگری» تعریف می کند، تدارک دیدن برای ایجاد نطفه های اولیه چنین حزبی است و در نتیجه هرگونه دخالتگری آن ها در هر حوزه ای و در هر سطحی، باید مستقیم یا غیر مستقیم به همین استراتژی متصل باشد. در غیر این صورت بنا به تجارب گذشته، هر دخالتی خارج از این حوزه خُرده کاری، اتلاف وقت و انرژی و سرگردانی محسوب می شود؛ متأسفانه

تدارک برای ایجاد نطفه های اولیه چین حزبی، همان حوزه اصلی پیش روی مارکسیست ها بوده و هست که سال هاست روی زمین مانده و بخش عمده ای از شکست ها و از دست دادن فرصت های تاریخی را رقم زده است (به عنوان تنها یک نمونه، دیدیم که چگونه مردمی که دو سال تمام به دنبال انتخابات ۸۸ در خیابان ها درگیر مبارزه بودند و سطح آگاهی موجود آنان هم از «تظاهرات سکوت» به سرنگون طلبی و تقابل مستقیم با رژیم کشیده شد، طی دو سال بعدی رفته رفته آرام شدند و حتی در انتخابات ۹۲ شرکت کردند. یعنی یک پتانسیل و آگاهی عظیم اجتماعی به دست آمده طی دو سال، ظرف دو سال بعدی به راحتی از طریق رژیم و مکانیسم های آن خنثی گردید. یا امروز نیز می بینیم که دستگاه تبلیغات ایدئولوژیک حکومت تا چه حد قوی است که شکست خود در توافقات را پیروزی جا می زند؛ موضوعات و مسائل اجتماعی نظیر اسیدپاشی و غیره را به راحتی به حاشیه می فرستد؛ با تبلیغات حساب شده، قاسم سلیمانی ها را برای کسانی به قهرمانان ملی تبدیل می کند که تا قبل از آن «تفکر داعشی» خود رژیم را زیر سؤال می بردند؛ اهمیت ظرفی که قادر به حفظ این آگاهی باشد، در چین مواردی آشکار می شود).

چنین حزبی نه با «عموم» کارگران، بلکه تنها با بخشی «پیشرو» از آن، آن هم پیشروانی که به آگاهی ضد سرمایه داری و یا سوسیالیستی رسیده اند رو به رو است (برخلاف تشکل هایی کارگری که مدام از ضرورت ارتباط با «بدنه کارگری» و «طبقه کارگر» صحبت می کنند، اما اولاً فراموش می کنند که در درون خود این طبقه، گرایش های مختلف چپ و راست وجود دارد، و ثانیاً توضیح نمی دهند که این ارتباط چگونه و با چه واسطه ای باید باشد)؛

در چین حزبی، کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی حول یک «برنامه» دور هم جمع می شوند (نه حول یک «شخصیت»، یا «اساسنامه» و کوهی از تبصره و ماده که تدوین آن بخش اعظم حیات این تشکل ها را به خود اختصاص داده است)؛

محتوای این «برنامه» را- که با مشارکت خود کارگران پیشرو تدوین می شود، در مبارزه محک می خورد و همواره در حال تغییر و تکمیل است- مطالباتی شکل می دهد که بین سطح آگاهی فعلی جنبش و آگاهی سوسیالیستی و ضد سرمایه داری پُل می زند (برخلاف تشکل هایی که خواه ناخواه به بهانه عدم آمادگی کارگران، مبارزه را به دو فاز تقسیم می کنند، و بهبود وضعیت عمومی

طبقه کارگر از طریق دسترسی به برخی مطالباتی «حداقلی» و رفرم‌ها را شرط لازم و مقدم بر ورود به فاز بعدی می‌دانند و در نتیجه به زعم خود «فعالاً» وارد مبارزه سیاسی نمی‌شوند، درحالی که مبارزات جاری بارها نشان داده است که چنین تمایزی بین مطالبات وجود ندارد و هر مطالبه به-اصطلاح «حداقلی» بالقوه آماده است که «حداکثری» هم باشد؛

چنین حزبی به شکل مخفی سازمان می‌یابد (برخلاف تشکل‌هایی که تلاش کردند تا با فعالیت علنی و قانونی، ضربه پذیری خود را کاهش دهند، اما بالعکس آسان‌تر در دسترس سرکوب قرار گرفتند)؛

در چنین حزبی، رعایت دمکراسی درونی و به رسمیت شناختن حق گرایش سیاسی یک اصل است و برخلاف تصور بسیاری ضامن تداوم فعالیت و جلوگیری از انشعاب (برخلاف تشکل‌هایی بروکراتیک، که اختلاف‌های فردی و بانندی «درونی»، در «بیرون» به خود جنبه «سیاسی» می‌دهد، و همه کشمکش‌ها بر سر جایگاه و امتیاز است)؛

چنین حزبی به سطح ملی محدود نمی‌ماند، بلکه متحدین خود را در اقصی نقاط دنیا پیدا و به آن‌ها اتکا می‌کند؛ چنین حزبی بر

مبنای «دخالته‌گری» روزمره می‌تواند اعتبار پیدا کند.

در نتیجه تدارک برای ایجاد چنین حزبی، حوزه‌ای خاص دخالت‌گری مارکسیست‌ها و در دستور روز آن‌ها است.

برای ایجاد چنین حزبی، به دوره‌ای از تدارکات نیاز است. برای آن که مسیر عمومی این تدارک را تشخیص بدهیم، باید توجه داشته باشیم که تمامی اعتراضات خودانگیخته تاکنونی کارگران، به حق موتور محرکه جنبش بوده‌اند. وجود این اعتراضات و اعتصابات نشان می‌دهد که شماری از کارگران در تقابل با حملات سرمایه‌داری (از قبیل کاهش دستمزد، عدم پرداخت دستمزدهای معوقه، سیاست خصوصی‌سازی و کوچک‌سازی، طرح استاد-شاگردی و غیره)، به «اعتصاب» فکر می‌کنند و آن را بدون مشخص بودن رهبران عملی اعتصاب، سازمان می‌دهند. یعنی در یک کلام جمع‌های مخفی خود را که می‌توان «کمیته‌های عمل مخفی» خواند دارند. مواردی هم که در آن سازماندهگان اصلی شناسایی شده‌اند، به آن‌ها نشان داده است که ناگزیر باید افراد سازمانده خود را مخفی نگاه دارند، چرا که رژیم در واقع تلاش می‌کند با جدا کردن سر از بدنه، هر حرکتی را به راحتی سردرگم

و سپس سرکوب کند. اما بخش پیشروی طبقه کارگر، یعنی کسانی که نقداً به آگاهی ضد سرمایه داری و حتی سوسیالیستی رسیده اند نیز باید کمیته های اخص خود، یعنی «کمیته های عمل مخفی سوسیالیستی» (یا هسته های مخفی سوسیالیستی) را داشته باشند.

یک هسته مخفی سوسیالیستی با توان و نیروی اندک، در واقع صرفاً نیرویی پیشرو به شمار می رود که قرار است در همه رویدادها، جلوتر از همه، بهترین دخالتگری را در سطح نظری و عملی داشته باشد. چنین هسته ای، به دیگران الگوی پیشنهادی یا خطوط و مواضع را نشان می دهد. در هر حرکتی به ازای هر یک گامی که کارگران برمی دارند، چندین گام جلوتر را در نظر دارد. چنین هسته ای بنا به دخالتگری های خود و موضوعاتی که با آن رو به رو می شود، به سراغ مطالعه نظری می رود، و این دو حوزه را به موازات هم انجام می دهد؛ تمام هنر این هسته، تداوم این فعالیت ها در شرایط بسته و خفقان است (به عنوان مثال چنین هسته هایی هستند که در شرایط انتخابات، به عنوان تاکتیک «تحریم فعال»، پوستر یک کارگر زندانی را به عنوان کاندید خود در سطح شهر توزیع می کنند تا هم غیردمکراتیک بودن انتخابات را به دلیل زندانی

بودن کاندید خود نشان دهند و هم از این فرصت برای دفاع از کارگر زندانی و خانواده او بهره برداری کنند؛ چنین هسته هایی هستند که در یک تظاهرات، به شعارها و مطالبات جهت می دهند؛ بر مبنای دخالتگری، با فعالین دیگر آشنا می شوند و با انتقال تجربیات خود، آنان را می سازند؛ در هر رویدادی، به موقع ترین و صحیح ترین مواضع و دخالتگری را دارند و غیره)

چنان چه این کمیته ها یا هسته ها در سطح محلات کارگری، کارخانجات و محیط های کار ایجاد کردند، در قدم بعدی برای ارتباط با یک دیگر، انتقال تجربیات یا هماهنگی برخی اقدامات مشترک، به ارگانی سازمانده نیاز دارند که چنین وظیفه ای را یک «نشریه» (بولتن درونی) می تواند به عهده بگیرد. از طریق این نشریه، بحث های نظری، انتقال تجربیات، هماهنگی برای فعالیت های مشترک و غیره صورت می گیرد. تنها کافی است چنین ارتباطی شکل گرفته و تثبیت شده باشد، تا در شرایط گشایش (یعنی بروز اعتراضات گسترده و غیره) بتوان اعتراضات را سازماندهی کرد. از درون چنین پروسه ای است که می توان نطفه های اولیه «حزب پیشتاز انقلابی» را برای انجام وظایف و تکالیف فوق به وجود آورد.

تدارک برای رسیدن به این هدف، دقیقاً همان حوزه‌ی اخص مارکسیستی است که هم احزاب بی‌ربط نقداً موجود و هم رفرمیست‌های «سوسیالیست» از آن متواری هستند. هرچند مطالبه‌ی تشکل مستقل، یک مطالبه‌ی کلیدی است، اما همان‌طور که اشاره شد، نه وظیفه‌ی مارکسیست‌هاست و نه نسبت به فرایند تدارک حزب پیش‌تاز انقلابی تقدم یا تأخر دارد. حتی حفظ استقلال یک تشکل نیز نهایتاً نیاز به چنین ستون فقراتی دارد؛ در آتیه دخالتگری در میان پایه‌های تشکلات زرد هم به همین نقطه‌ی اتکا و مرجع نیاز دارد، چرا که بدون آن، یک نیروی مارکسیست انقلابی، خود به راحتی در چنین تشکل‌هایی حل می‌شود (مانند نیروهای مارکسیستی که در اروپا به منظور دخالتگری و استفاده از تریبون وارد پارلمان می‌شوند، ولی درست به دلیل نبود ظرفی که بتواند برای آن‌ها مصونیت ایجاد کند، نهایتاً در خود پارلمان حل می‌شوند). شرایط ایران به قدری انفجاری است که اگر مارکسیست‌ها توان خود را در سایر حوزه‌های فرعی بگذارند و حتی چیزی شکل دهند، دیر یا زود با موقعیت‌های حادی در متن مبارزه رو به رو خواهند شد که طی آن خود جنبش فرسنگ‌ها از آن‌ها تا به آن مقطع ساخته‌اند، فراتر خواهد رفت و در نتیجه هر آن‌چه که در این حوزه‌ها شکل گرفته باشد،

کارایی خود را از دست خواهد داد. اصولاً در شرایط فعلی مرزبندی بین گرایش انقلابی و گرایش رفرمیست جنبش، بیش از پیش روشن شده است، و باید یک بار برای همیشه یک تعیین تکلیف صورت بگیرد. در نتیجه با نهایت صراحت باید گفت که اصولاً بخشی از فرایند «مارکسیست» شدن یک فرد، پی بردن به ضرورت کار جمعی در یک تشکیلات انقلابی است، و در شرایط نبود این تشکیلات، باید به عنوان وظیفه‌ی اصلی ساخته شود. در این میان بالعکس شاهدیم که برخی، «استقلال» خود را در برابر «کار جمعی و گروهی» تعریف می‌کنند. این برداشت از «استقلال»، کاملاً وارونه است و خود این مفهوم را از محتوا خالی می‌کند. هر فردی که به نظریاتی دست یافته، ناگزیر باید از آن دفاع کند و این کار را لابد برای متقاعد ساختن دیگران و پیدا کردن سایر افراد همفکر انجام می‌دهد. چنان‌چه این هدف تأمین شود، منطقی‌تر از این نقطه به بعد باید یک کار مشترک «گروهی» صورت بگیرد.

در آخر این هم باید اشاره شود که در شرایط افتراق و ضعف‌های درونی جنبش، ضرورت «اتحاد عمل» بیش از پیش برجسته می‌شود. به این معنا که در شرایط ضعف گرایش

شود، قدرت کارگری خود را بروز خواهد داد و موارد متعدد دیگری که هر کدام می تواند کمکی به پیشبرد قدم هایی به جلو برای کل طبقه کارگر باشد، و به علاوه فعالین درجه دوری یا نزدیکی نسبت به یکدیگر را درک می کنند، متحدین خود را پیدا می کنند، و خلاصه زمینه ای برای همکاری های نزدیک تر و اخص آتی میان نیروهایی که چشم انداز و نظریات یکسانی دارند ایجاد می شود، که این امر از زاویه مسائلی که در بالا اشاره شد اهمیت خاص خود را دارد.

۱۹ فروردین ۱۳۹۴

های مختلف جنبش چپ و کارگری، می توان حول مطالبات مشترکی که مورد توافق همه هست، دست به اتحاد عمل زد. بنابراین روشن است که اتحاد عمل با اتحاد نظری یا وحدت به طور اعم متفاوت است؛ اتحاد عمل، عموماً یک تاکتیک موقتی متناسب با این شرایط است. به عنوان مثال هیچ یک از گرایش های موجود جنبش کارگری، نمی تواند با مسأله دفاع از فعالین کارگری زندانی اختلافی داشته باشد و هیچ یک نیز توانایی کافی برای عملی کردن آن به شکل مؤثر را در اختیار ندارد. در این حالت هر یک از گرایش ها می توانند ضمن استقلال خود، نیرو، توان و امکانات شان را حول این مطالبه با دیگران به اشتراک بگذارند تا نهایتاً این پروسه بتواند یک تأثیر ملموس داشته باشد. در شرایطی که کارگران اجازه تشکیل تشکلات مورد نیاز خود را ندارند، در شرایطی که آن ها به طور پراکنده مبارزه می کنند و ابزار متحد شدن ندارند. و مهم تر از همه، در شرایطی که آن ها فاقد رهبری انقلابی می باشند، ایده اتحاد عمل کارگری به حول مطالبات مشترک بین فعالین و پیشروان کارگری می تواند اقدامی مؤثر جهت بازگرداندن اعتماد به نفس به کارگران باشد. از درون این اتحاد عمل ها، نطفه های جدیدی در جهت سازماندهی انقلابی شکل خواهد گرفت. روش مبارزه متحد آزمایش می

اعتراضات مه‌باد و باز هم خلأ رهبري انقلابي



آرام نوبخت

روز دوشنبه چهاردهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۴، با انتشار اخباری مبنی بر خودکشی یک دختر جوان اهل مه‌باد و از کارمندان هتل «تارا» به نام فریناز خسروانی که برای حفظ «ناموس» و جهت جلوگیری از تجاوز کارمند وابسته به «اداره اطلاعات»، از طبقه چهارم این هتل خود را به پایین پرت کرده است، موجی از اعتراضات ابتدا در مه‌باد و سپس در برخی از شهرهای کردستان آغاز شد. طی اعتراضات مه‌باد، هتل تارا به آتش کشیده شد. اخبار دیگر، حاکی از محاصره و هجوم به ساختمان اداره اطلاعات مه‌باد بود. جمهوری اسلامی بلافاصله با اعزام نیروهای یگان ویژه از دیگر شهرهای مجاور مه‌باد، دخالت نیروی انتظامی، به کارگیری تفنگ ساچمه ای و گاز

اشک آور برای سرکوب اعتراضات، واکنش نشان داد. در این بین گزارش هایی از جان باختن چند معترض در اثر شدت جراحات وارده یا تیراندازی مستقیم نیروهای نظامی منتشر شده است. در حال حاضر مه‌باد فضایی نظامی و امنیتی پیدا کرده، و عبور و مرور شهروندان کنترل می شود.

به دنبال این حوادث، عموماً یا با تحلیل هایی رو به رو بودیم که وارد جنبه های قضایی-پلیسی برای پی بردن به منشأ حادثه منجر به اعتراضات، و محکومیت ملی گرایی، مردسالاری و مفاهیم مذهبی مانند «ناموس پرستی» می شد؛ و یا بیانیه هایی از سوی احزاب و سازمان هایی در اپوزیسیون چپ که با بروز چنین اعتراضاتی، به جای پی بردن به میزان بی ربطی خود به جنبش ها، هم‌چون سابق تلویحاً مقام رهبری برای خود در نظر می گرفتند و از سطح تهییج فراتر نمی رفتند، بدون آن که به جنبش توضیح دهند مگر می توان یک «حزب» بود، اما حداکثر به صدور فراخوان آن هم با شعارهای گنگ و ناروشن بسنده کرد.

در شرایط متعارف، اخبار خودکشی، تجاوز به «ناموس» و نظایر آن، در بهترین حالت سر از حاشیه روزنامه ها و ستون «حوادث» درمی آورد، و متأسفانه چنان به امری معمول مبدل شده است

آغاز شد که جمهوری اسلامی آن را با سرکوب گسترده و سنگین به خاک و خون کشید.

علاوه بر فشارهای سیاسی در اشکال مختلف، ما شاهد توسعه نیافتگی و عدم بهبود زیرساخت های اقتصادی در مهاباد بوده ایم که این خود بخشی از سیاست حکومت مرکزی نسبت به اقلیت های ملی است. فارغ از توسعه نیافتگی آذربایجان غربی در قیاس با سایر استان ها، اختلاف فاحشی از نظر توسعه صنعتی بین شهرستان های جنوبی استان (مانند مهاباد، میاندوآب، سردشت، نقده، پیرانشهر، تکاب، اشنویه و شاهیندژ) به چشم می خورد.

سال گذشته طبق ارقام رسمی نزدیک به ۳ هزار و ۴۰۰ بیکار در شهر مهاباد با جمعیتی در حدود ۱۵۰ هزار نفر وجود داشت. کشتارگاه نیمه فعال صنعتی، عدم بهره برداری از پتروشیمی و تعطیلی کارخانه واکسن سازی، خود به تنهایی بیش ترین تأثیر را در رشد نرخ بیکاری این شهر داشتند. این درحالی است که طرح احداث کارخانه پتروشیمی مهاباد در سال ۱۳۸۳ تصویب و کلنگ احداث آن در همان سال با حضور خاتمی بر زمین زده شد. این طرح که قرار بود تا سال ۱۳۸۶ به بهره برداری برسد، تا به امروز در زمان روحانی با گذشت تقریباً ۱۰ سال از آغاز آن، تنها بیش از ۸۰ درصد پیشرفت فیزیکی داشته است.

که اغلب با توجه یا اعتراض اجتماعی قابل توجهی رو به رو نمی شود؛ اما این که چنین خبری در شهر مهاباد چنین سطحی از اعتراضات را رقم می زند، مستقیماً ما را به اعتراض انباشته شده و خشم فروخورده ای هدایت می کند که در تمام سال های گذشته فقط به دنبال مجرای خروجی می گشته است.



فشارهای اقتصادی و سیاسی

در جایی مانند مهاباد، سرکوب و استبداد همیشگی سرمایه داری جمهوری اسلامی، با تبعیض و ستم ملی علیه کردها توأم بوده است.

به عنوان یک نمونه به یاد داریم که چگونه در ۱۸ تیر ماه ۱۳۸۴، شوان قادری در مهاباد از سوی نیروهای امنیتی ایران به شکل فجیعی کشته شد. و حتی بنا به روایت شاهدان عینی، مأموران نیروی انتظامی بدن نیمه جان او را در خیابان های مهاباد گردانده بودند. به دنبال همین حادثه موجی از اعتراض در مهاباد و شهرهای کردستان

غیاب رهبری انقلابی

آن چه در این میان اهمیت دارد، نه «اصل ماجرا»، بلکه اعتراضات دامنه داری است که هم اکنون رخ داده و در پیش روی ماست؛ و تحلیل های شبه روشنفکرانه، این دومی را در سایه روشن های اولی گم می کند. در این جا نه انگیزه ها و مفاهیمی هم چون «ناموس پرستی»، بلکه مسأله شروع اعتراضات از آن ها حائز کمترین اهمیت ممکن است. تاریخ سرشار از چنین نمونه هایی است؛ سال ۱۹۰۵، کارگران روسیه در پشت «کشیش گاپون» و با سرودهای مذهبی و طلب مساعدت از تزار وارد عرصه شدند، اما یک حادثه، یعنی سرکوب «یکشنبه سیاه» آخرین حربه حفظ اعتراض در مدار موجود، یعنی مذهب را کنار زد. مسأله دقیقاً دخالتگری کنونی است که در غیاب آن، اعتراضات نمی تواند نسبت به نقطه شروع خود پیشرفتی داشته باشد. در مواجهه با «شایعه» سوء قصد یک مأمور وزارت اطلاعات به یک دختر جوان، دو راه بیش تر باقی نمی ماند؛ یا می توان هم چون ماجرای پرونده ریحانه جباری، نظاره گر و دنبال کننده دادگاه های مهیج و گزارش های داغ خبری بود، و یا رأساً خیابان ها را به دادگاه تبدیل کرد؛ و این دومی، راهی بود که مردم مهاباد انتخاب کردند، چرا که سرکوب های

سیستماتیک سال های گذشته و حتی پیشینه تاریخی جنبش در این منطقه، کوچک ترین علاقه یا توهمی به اجرای «عدالت» از سوی حکومت را باقی نگذاشته است.

با اولین خیزش های مردمی، غیبت و نیاز به حزب پیشتاز انقلابی برجسته تر می شود، درست همان طور که بی نیازی و بی اثر بودن تشکلاتی مثل سندیکا و انواع «کمیته»هایی که برای این حوزه از دخالت گری های اساسی حتی یک کلمه تعریف نکرده اند، احساس می شود. در وضعیتی که هر بار جنبش تا مرز تقابل مستقیم با یک حکومت پیش می رود، هر بار نیز در غیاب این ابزار رهبری کننده مجدداً به عقب بازمی گردد. دست کم اعتراضات سال ۸۸ به بهانه «تقلب انتخاباتی» به یاد ما می آورد که چگونه آگاهی سیاسی یک جنبش به سرعت می تواند نسبت به آغاز آن رشد کند، اما بدون رهبری همین آگاهی به سادگی خنثی و فراموش شود. توان اعتراض در کف خیابان محدود است و ناگزیر فرسوده می شود؛ رشد آگاهی زمان گیر است و به سادگی می تواند با آگاهی وارونه ای که دستگاه حکومت تزریق می کند، خنثی شود. یک حزب پیشتاز انقلابی، به عنوان حزبی که سازماندهی نخستین و تنها انقلاب سوسیالیستی جهان را در کارنامه خود دارد، دقیقاً ظرفی است که برای حفظ و

ارتقای آگاهی اجتماعی حاصل از مبارزه و رهبری آن در هر مرحله به سوی سرنگونی و تسخیر قدرت تعریف شده است. این که با گذشت بیش از سی سال احزاب چپ موجود هرگز نقشی در پیشروی جنبش نداشته اند - اگر نگوئیم که در بسیاری موارد سدّ راه آن هم شده اند - نه فقط بی ارتباط بودن آن ها با جنبش را نشان می دهد، بلکه برای چندمین بار نشان می دهد که وظیفهٔ مارکسیست های انقلابی تدارک و ساختن چه چیزی است. طی سال های گذشته، حوزه های فعالیت کاملاً وارونه شد. بخش وسیعی از «مارکسیست»هایی که باید خود را سازمان می دادند، به جای انجام این وظیفهٔ اصلی حیاتی، تمام انرژی و امکانات شان را صرف ایجاد تشکلات کارگری «برای» کارگران کردند، بدون آن که اتفاقاً خود کارگران در این حوزه چندان فعال بوده باشند. با پیش آمدن اعتراضاتی نظیر مهاباد، اکنون می توان دید که حتی در صورت شکل گیری تشکلات کارگری، هیچ ابزاری برای هدایت اعتراضاتی از این دست وجود نخواهد داشت، که اگر وجود داشت اتفاقاً جنبش پیش از آن که طعم تشکل مستقل را هم بچشد، نقداً یک دولت سرمایه داری را سرنگون کرده بود.

«کمیتهٔ اقدام کارگری» در مقطعی درست به این دلیل از سوی برخی فعالین سایر کمیته ها به زیر

علامت سؤال می رفت که در یک بند از برنامه اش تدارک «دفاع» مسلحانه در مقابل سرکوب های رژیم را جزئی از اقدامات کارگری می دانست، و این بند را دقیقاً از همین مبارزات مردمی در کردستان استنتاج کرده بود، آن گاه که رژیم «شوانه» را جلوی چشم همه به قتل می رساند، و برای خاموش کردن اعتراضات عمومی ۸ نفر دیگر را نیز به قتل رساند، بدون این که دفاع مسلحی صورت گرفته باشد. اکنون باید از این تاریخ درس گرفت.

با حداقل یک روز اعتصاب عمومی در حمایت از اعتراضات مردم مهاباد، در کل استان کردستان، دامنهٔ اعتراضات حداقل در سطح این استان گسترده خواهد شد. همواره لازم است یک قدم بعد از هر اعتراضی برنامه ریزی شود، فراخوان اعتصاب عمومی می تواند قدم تکمیلی اعتراضات مهاباد باشد.

مسألهٔ ملی کرد

پتانسیل عظیمی که این چنین طی مدت کوتاهی رژیم را سراسیمه می کند، چرا نتواند فراگیر و سراغاز یک خیزش انقلابی علیه سرمایه داری جمهوری اسلامی باشد.

سرنگونی دولت سرمایه داری به واسطه قهر انقلابی، تنها گزینه ای است که می تواند یک بار و برای همیشه مسأله ملی را نیز حل کند. کردها همیشه زمانی به نوعی از خودمختاری نزدیک شده اند که یک خیزش انقلابی در سطح جهانی وجود داشته است. جمهوری خودمختار مه‌آباد که عمر کوتاهی داشت، در تاریخ جنبش انقلابی به ثبت رسیده است.

با ورود ارتش شوروی و بریتانیا به ایران در روز ۳ شهریور ماه ۱۳۲۰، ایران وارد کارزار جنگ جهانی دوم شد؛ و نخستین پیامد این تهاجم، خلع رضا شاه از قدرت بود که خود سابقه ای طولانی در سرکوب وحشیانه کردها (با جمعیتی در حدود ۱۰ درصد جمعیت ایران در آن مقطع) داشت: ممنوعیت زبان کردی، لباس ملی، نابودی طایفه ها و سایر سازمان های به واسطه اجرای برنامه های اعدام و تبعید و غیره. به همین دلیل اکثر کردها نه فقط از پیشروی ارتش سرخ شوروی در شمال ایران استقبال نمودند، بلکه خود را با سلاح های به جای مانده از نیروهای درحال عقب نشینی ایران نیز مسلح کردند. با وجود تعهد شوروی در این مقطع به حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران، و در نتیجه واکنش نسبتاً سرد به تلاش های اولیه کردها برای باز کردن باب روابط و مذاکرات با ارتش سرخ، دو عامل تأثیر

نیرومندی بر بسیاری از کردها داشت؛ نخست، محکومیت تلاش های «متحدین» (آلمان نازی، ایتالیا، ژاپن و دیگر کشورهای متحد پیش از آغاز جنگ جهانی دوم) برای انقیاد دیگر ملل و دوم، طرح خواست آزادی سیاسی و حق تعیین سرنوشت ملل به دست خود؛ که بازتاب این مطالبات را می توان در شکل گیری «جمعیت احیای کرد» (کومه‌له ژئانه‌وه کورد) در شهریور ۱۳۲۱ مشاهده کرد. مه‌آباد شهری کوچک با حدوداً ۱۶ هزار سکنه در جنوب حوزه نفوذ شوروی بود، که آخرین بقایای نفوذ حکومت ایران در آن در اردیبهشت ۱۳۲۲ و با محاصره و نابودی پاسگاه پلیس در واکنش به سهمیه بندی شکر از بین رفت. نیرومندترین چهره شهر، قاضی محمد بود که واحدهایی شبه نظامی را برای دفاع از شهر در برابر حملات و غارت دایر کرده بود. مه‌آباد به این ترتیب عملاً از حکومت تهران استقلال یافته بود. تقریباً یک ماه پیش از این نزدیک به ۱۰۰ نفر از اعضای کومه‌له در تپه ای خارج از شهر جلسه ای را برگزار و کمیته ای مرکزی برای همکاری فعالیت ها در جهت رشد سازمان ترتیب داده بودند. قاضی محمد در سال ۱۳۲۳ به کومه پیوست.

این تحولات همراه بود با چرخش در استراتژی شوروی که در حال حاضر به دنبال پیروزی های نظامی بر آلمان نازی در وضعیت مساعدی قرار گرفته بود. اتحاد شوروی خواهان فشار بر حکومت ایران برای اعطای امتیاز نفت بود و درست به همین دلیل دفاع از جنبش های ملی در آذربایجان ایران و کردها را تابع همین خواسته و برگ چانه زنی خود کرد. در شهریور ۱۳۲۴، قاضی محمد و گروهی از رهبران برجسته کرد برای دومین بار به باکو دعوت شدند، و مذاکراتی را حول خواست کردستان مستقل با حمایت مادی و نظامی شوروی با میرجعفر باقروف، رئیس حزب کمونیست آذربایجان داشتند. طرح های پیشنهادی قاضی محمد مدتی پس از بازگشت نمایندگان اعزامی به مهاباد اجرا شد. «جمعیت احیای کرد» به «حزب دمکرات کردستان» تبدیل شد. در مانیفست این حزب نوپا، مواردی هم چون آزادی، خودگردانی در اداره امور محلی، خودمختاری در درون مرزهای ایران، آموزش و استفاده از زبان کردی، انتخاب یک شورای استانی برای کردستان به منظور نظارت بر دولت و امور اجتماعی، صرف کردن درآمدهای حاصله در کردستان در همین ناحیه، توسعه اقتصاد محلی، آموزش و بهداشت عمومی، وحدت و برادری با

مردم آذربایجان و استقرار یک قانون واحد برای دهقانان و نجبا گنجانده شده بود.

در این میان قاضی محمد از ملامصطفی بارزانی که تقریباً ده هزار نفر شامل سه هزار جنگجو و دوهزار خانوار به همراه داشت، دعوت نمود تا به کردستان ایران بیاید. این عده در اطراف اشنویه و پیرانشهر و مهاباد و تکاب و چند جای دیگر به طور پراکنده ساکن شدند.

نهایتاً جمهوری خودمختار مهاباد در دوم بهمن ماه ۱۳۲۴ شکل گرفت، آن هم در شرایطی که حمایت مادی شوروی بسیار ناچیزتر از آن چیزی بود که کردها در نظر داشتند. منتها شوروی که خود زیر سلطه یک نیروی ضد انقلابی، یعنی بروکراسی استالینیستی قرار داشت، با تعهد خود به عقب نشینی از ایران در ازای دریافت امتیازات نفتی، عملاً جمهوری نوپای مهاباد را تنها و منزوی باقی گذاشت. با انعقاد قرارداد از جانب حکومت ایران با شوروی و نهایتاً حمله ارتش ایران به کردستان، جمهوری مهاباد تنها ۱۱ ماه دوام آورد. ارتش نهایتاً در ۱۶ آذر ۱۳۲۵ این جمهوری را سرنگون کرد، و قاضی محمد به عنوان نخستین رهبر حزب دمکرات و رئیس جمهور وقت به همراه بسیاری دیگر در میدان مرکزی شهر مهاباد به دار آویخته شد.

بعد از این شکست تاریخی و تراژدیک، برگی دیگری در تاریخ رقم خورد. این انقلاب کارگران ایران در بهمن ۵۷ علیه رژیم شاه بود که به کردها در شمال، فرجه ای موقت و درجه ای خودمختاری همراه با ایجاد یک منطقه خودمختار بخشید، که مجدداً با تثبیت ارتجاع ضد انقلابی روحانیت درهم شکست.

وظیفه تاریخی پیش روی مارکسیست ها



بنابراین اگر در تمامی این مقاطع یک حزب انقلابی حقیقی وجود داشت، همه چیز به شکلی کاملاً متفاوت پیش می رفت. تحقق انقلاب سوسیالیستی در ایران دور نبود، و این انقلاب می توانست خودمختاری را نیز به کردها واگذار کند. می توانست آغاز انقلاب در سرتاسر خاورمیانه باشد، و در چنین بستری، مسأله کردها و کلیه اقلیت های ملی منطقه حل گردد.

وظیفه مارکسیست ها، مبارزه برای بازسازی خط رهبری انقلابی و برنامه سوسیالیستی است که

تاکنون در غیابش بهترین فرصت های تاریخی برای انقلاب از میان رفته است. چنین مبارزه ای باید به یک برنامه انقلابی سوسیالیستی با هدف مالکیت عمومی و کنترل کارگری بر ذخایر غنی منطقه مسلح باشد تا بتواند زمینه مادی را برای آغاز حل این بحران چند جانبه از طریق برنامه ریزی دمکراتیک اقتصادی و ایجاد زیرساخت ها، مشاغل و استانداردهای زندگی برای همه افراد ایجاد کند. پشتیبانی بین المللی طبقه کارگر از مبارزات و جنبش حقوق دمکراتیک اقلیت ها در این کشور ضروری است. تنها یک برنامه انقلابی و انترناسیونالیستی که مبارزه علیه سرمایه داری و فرقه گرایی های مذهبی را با مبارزه برای حقوق برابر دمکراتیک، فرهنگی و مذهبی برای کلیه اقلیت ها پیوند بزند می تواند وضعیت موجود را به نفع دگرگونی انقلابی تغییر دهد.

پیش به سوی همبستگی داخلی و بین المللی با اعتراضات مردم مهاباد!

پیش به سوی تدارک اعتصاب سراسری!

پیش به سوی تدارک حزب پیشتاز انقلابی!

۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۴

بدترین بحران جهانی پناهندگی از زمان جنگ

جهانی دوم

ژورف کیشور

برگردان: آرام نوبخت



بنا به گزارشی که سازمان عفو بین الملل دیروز منتشر کرد، از زمان پایان جنگ جهانی دوم به این سو، هیچ زمانی بحران جهانی پناهندگی این چنین حادثتر از امروز نبوده است.

این گزارش با تمرکز بر سوریه، آفریقای شمالی و مدیترانه، آسیای جنوب شرقی و آفریقای سیاه، تصویری ناتمام از فاجعه ای که سرمایه داری جهانی و عملیات امپریالیسم در نقاط مختلف جهان ایجاد نموده، ارائه کرده است.

ده ها میلیون نفر از مردم در تلاش برای فرار از جنگ، ویرانی اقتصادی و آزار و اذیت سیاسی، وادار به ترک خانه های خود و طی کردن مسافت هایی بسیار طولانی شده اند. پناهندگان اغلب با

شرایط اسفباری در کشورهای مقصد رو به رو می شوند. جان باختن در سفر یا بازگشت داده شدن از سوی کشورهای مقصد، بیش از پیش به امری متداول مبدل شده است.

سازمان عفو بین الملل اشاره می کند که در سال ۲۰۱۳، برای نخستین بار از دهه ۱۹۴۰، شمار پناهنجویان به بیش از ۵۰ میلیون نفر تخمین زده می شد. طی دو سال بعدی، میلیون ها نفر دیگر نیز به خیل عظیم پناهندگان پیوسته اند.

وضعیت سوریه و کشورهای همسایه آن در خاورمیانه به طور اخص وخیم است. طبق گزارش مذکور، «بیش از نیمی از جمعیت سوریه آواره است»، و این شامل آوارگان در داخل کشور نیز می شود. «تقریباً چهار میلیون زن، مرد و کودک، از کشور گریخته و پناهنده هستند، که این را به یکی از بزرگترین بحران های پناهندگی در تاریخ تبدیل می کند».

سازمان عفو بین الملل، قدرت های اصلی را به دلیلی ناتوانی از ارائه کمک به این جمعیت روزافزون پناهنده، مورد انتقاد قرار می دهد. بسیاری از پناهندگان نهایتاً سر از کشورهای نظیر لبنان (۲۰ درصد جمعیت این کشور در حال حاضر از پناهنجویان سوری تشکیل می شود)، اردن و ترکیه در آوردند. به گفته این گزارش، فراخوان

انسان‌دوستانه سازمان ملل برای جمع‌آوری ۴.۵ میلیارد دلار کمک به پناهجویان سوری، تا اوایل ماه ژوئن تنها ۲۳ درصد از هدف اعلام‌شده خود را متحقق نموده است.

کل صندوق اضطراری سازمان ملل برای پناهجویان سوری، کمتر از یک درصد بودجه سالانه ارتش ایالات متحده است.

این گزارش در ادامه می‌نویسد: «تعداد کل اماکن اختصاص داده شده به پناهجویان سوریه، کمتر از ۹۰ هزار مورد است که تنها ۲.۲ درصد از پناهجویان در کشورهای اصلی میزبان (لبنان، اردن و ترکیه) را پوشش می‌دهد».

«برنامه جهانی غذا»، در مواجهه با صعود ناگهانی جمعیت پناهجو و بودجه محدود، وادار به کاهش سطح کمک غذایی خود به کمتر از روزانه ۰.۴۶ دلار به پناهندگان سوری در اردن و روزانه ۰.۶۲ دلار به پناهندگان در لبنان شده است.

شرایط بسیار سخت پیش روی پناهجویان از سوریه، پرده از ژست‌های «بشردوستانه» عملیات امپریالیستی در منطقه بر می‌دارد. بحران، نتیجه مستقیم جنگ داخلی به تحریک امریکا در این کشور است که شامل تأمین مالی سازمان‌های

بنیادگرای اسلامی برای سرنگونی رژیم بشار اسد در سوریه می‌شده است.

حکومت اوپاما اکنون درحال بهره‌برداری از بحرانی است که امپریالیسم امریکا برای توجیه گسترش عملیات نظامی خود در سوریه و عراق، آن هم به ظاهر با هدف مقابله با داعش، ایجاد نموده است.

سازمان عفو بین‌الملل همچنین به محدودیت‌های جدیدی اشاره می‌کند که لبنان، ترکیه و اردن (به عنوان متحدین امریکا) بر عبور و مرور از مرزها اعمال کرده‌اند. اواخر همین هفته، نیروهای ارتش ترکیه از ماشین‌های آب‌پاش در برابر پناهندگانی استفاده کردند که برای فرار از جنگ وارد شهر مرزی «آکچاکالی»، واقع در جنوب شرقی ترکیه شدند.

این گزارش مطلقاً چیزی درباره منشأ این بحران نمی‌گوید. جنگ داخلی در سوریه، یکی از نیروهای محرک اصلی در پشت افزایش سریع شمار پناهندگانی است که در جستجوی عبور از مدیترانه هستند. بسیاری از مردم سوریه به لیبی گریخته‌اند، جایی که همراه با سایر پناهجویان از دیگر بخش‌های خاورمیانه و آفریقا، با شرایط فاجعه‌بار در کشوری رو به رو می‌شوند که جنگ ناتو در سال ۲۰۱۱ تکه پاره کرده است.

لیبی به دست شبه نظامیان اسلام‌گرای رقیب که بسیاری شان طی کارزار سرنگونی حکومت معمر قذافی به رهبری امریکا تسلیح و تأمین مالی شده بودند، تجزیه شده است. پناهجویان در لیبی در معرض ارباب، شکنجه، تعرض جنسی، اجحاف و کار اجباری می‌شوند، و در جستجوی یافتن قایقی هستند که آن‌ها را از طریق دریا به ایتالیا ببرد.

در ماه آوریل، دو قایق با انبوهی از پناهجویان سرنشین خود در آب‌های مدیترانه غرق شد، و بیش از ۱۲۰۰ کشته برجای گذاشت. طی پنج ماه نخست امسال، ۱۸۶۵ نفر طی سفر جان باخته‌اند، درحالی که همین رقم طی دوره مشابه سال قبل ۴۲۵ مورد بود. این گزارش خاطر نشان می‌کند که «افزایش سریع تعداد تلفات جانی»، «بخشاً به دلیل تصمیم ایتالیا و اتحادیه اروپا برای پایان بخشیدن به عملیات دریایی ایتالیا با عنوان "دریای ما" (Mare Nostrum) در اواخر سال ۲۰۱۴ و جایگزینی آن با عملیاتی به مراتب محدودتر از سوی اتحادیه اروپا است».

پاسخ قدرت‌های امپریالیستی اروپا که به عنوان بخشی از کوشش خود برای اعمال دوباره کنترل بر مستعمرات سابق شان به پشتیبانی از جنگ در لیبی برخاستند، چیزی نبوده است جز تقویت «دژ اروپا» و مسدود کردن جریان پناهندگی. ماه

گذشته، اتحادیه اروپا با یک نظام سهمیه بندی برای اسکان ۲۰ هزار پناهنده، یعنی جزئی کوچک از افرادی که در جستجوی فرار از لیبی هستند، توافق کرد.

در عین حال قدرت‌های اروپایی، بحران پناهندگی را دلیلی می‌بینند برای تدارک حملات نظامی در خود لیبی، در وهله نخست با هدف نابودی قایق‌های مورد استفاده برای انتقال مردم در اقصی نقاط مدیترانه.

در نیمه نخست سال ۲۰۱۲، فاجعه مشابهی در آسیای جنوب شرقی و آسیا-اقیانوسیه رخ داد. قایق‌های مملو از پناهجویان از میانمار و بنگلادش از سوی حکومت‌های اندونزی، مالزی، تایلند و استرالیا برگشت داده شدند. تخمین زده می‌شود که ۳۰۰ نفر تاکنون به دلیل گرسنگی، کم‌آبی بدن یا سوء رفتار، در دریا جان باخته‌اند.

گزارش عفو بین‌الملل اشاره می‌کند که امتناع اولیه حکومت‌های منطقه از پذیرش پناهجویان، «نقض آشکار تعهدات بین‌المللی آن‌ها» بوده است، و این که «سیاست بررسی پناهجویان خارج از استرالیا- که به موجب آن، پناهجویانی که در تلاش‌اند از طریق دریا به استرالیا برسند، به بازداشتگاه‌هایی در جزایر نائورو و مانوس (پاپوا گینه نو) منتقل می‌شوند- به طور اخص اسفبار

است... شرایط دشوار و تحقیرآمیز تعمدی در این بازداشتگاه استرالیایی، به منظور اعمال فشار بر پناهجویان به منظور بازگشت آن‌ها به کشور اصلی خود تعبیه شده است، فارغ از آن که اینان پناهنده باشند یا خیر».



حکومت استرالیا به نخست وزیری «تونی ابوت»، در حال حاضر با اتهاماتی مبنی بر پرداخت پول به قاچاقچیان انسان برای بازگرداندن پناهجویان به اندونزی رو به رو است. اتهاماتی که حکومت استرالیا به طور تلویحی تأیید کرده است. این اقدامات غیرقانونی بر نقش مرکزی استرالیا در آزار و اذیت پناهجویان در سرتاسر منطقه صحنه می‌گذارد.

در آفریقای سیاه، تقریباً ۳ میلیون پناهنده حضور دارند که این نیز نتیجه موج فرار مردم از جنگ‌ها و تنازعات در بخش‌های مختلف قاره، از جمله

نیجریه، سودان جنوبی، جمهوری آفریقای مرکزی و بوروندی است. این جنگ‌ها همواره با جنگ بر سر منابع طبیعی پیوند دارد؛ قدرت‌های امپریالیستی، این منطقه عمیقاً فقیر زاده را تنها به چشم منبع تأمین نفت و مواد معدنی می‌نگرند.

جمع بندی گزارش عفو بین الملل قابل پیش‌بینی است؛ باز هم این درخواست‌های بی‌رمق از حکومت‌ها صورت می‌گیرد که کار بیش‌تری انجام دهند: «بحران جهانی پناهندگی حل نخواهد شد، مگر آن‌که جامعه جهانی درک کند که این مشکل، یک مشکل جهانی است و بدین گونه آن‌ها با برخورد کند».

وضعیت فاجعه بار پیش روی پناهندگان، یکی از مظاهر وحشتناک یک نظام اقتصادی و اجتماعی ورشکسته است. صعود موج پناهندگی، محصول مستقیم جنگ بی‌پایان و ضد انقلاب اجتماعی است. آزار و اذیت کسانی که امپریالیسم از خانه و کاشانه شان بیرون رانده، جزئی جدایی‌ناپذیر از حمله به حقوق دمکراتیک و اجتماعی طبقه کارگر در هر کشوری است.

۱۶ ژوئن ۲۰۱۵

دستان آلوده به خون: قایق پناهجویان

لیبی و امپریالیسم «بشر دوستانه»

یوهانس اشترن و بیل فن آوکن

برگردان: آرام نوبخت

مرگ دلخراش پناهندگان و مهاجرین آفریقا و خاورمیانه به دنبال تلاش آن‌ها برای رسیدن به اروپا از طریق مدیترانه، جرمی است مشهود که اتهام آن به تمامی قدرت‌های مهم امپریالیستی و بالاخص ایالات متحده بازمی‌گردد.

رئیس جمهور امریکا، باراک اوباما، و وزیر امور خارجهٔ اسبق او هیلاری کلینتون - نامزد احتمالی حزب دمکرات برای انتخابات، و فردی که بعد از مرگ قذافی گفته بود «آمدیم، دیدیم، و مُرد» - کسانی هستند که دست‌شان تا آرنج در خون فرو رفته. آن‌ها فاجعهٔ کنونی را با جنگ‌های وحشیانه برای تغییر رژیم، زیر پرچم دروغین و نخ‌نمای «حقوق بشر»، آغاز می‌کنند.

بنا به گزارش‌ها، روز دوشنبه دست‌کم سه قایق دیگر با پناهجویانی از آفریقای شمالی و خاورمیانه، در وضعیتی اضطراری قرار داشتند، به طوری که گفته می‌شود حداقل ۲۳ نفر دیگر غرق شده‌اند.

این رقم را نیز به صدها تن دیگر، شاید ۱۴۰۰ نفری اضافه کنید که طی هفتهٔ گذشته در تلاش از فرط استیصال برای فرار از خشونت نظامی امریکا و متحدین اروپایی آن، از جنگ‌های داخلی به تحریک واشنگتن و اتحادیهٔ اروپا و فقر فراگیری که با دسیسه‌های امپریالیسم در منطقه تشدید شده، جان خود را از دست داده‌اند.

روز دوشنبه، نخست‌وزیر ایتالیا متئو رنتسی گفت که از طرف یک قایق نجات بادی حامل ۱۰۰ تا ۱۵۰ پناهنده و قایق دیگری با تقریباً ۳۰۰ مسافر پیام‌های وضعیت اضطراری دریافت شده است. به گفتهٔ سازمان بین‌المللی مهاجرت (IOM)، یکی از افراد تماس‌گیرنده گزارش داد که با غرق شدن یکی از کشتی‌ها در آب‌های بین‌المللی، ۲۰ نفر جان باخته‌اند.

در حادثه‌ای دیگر، قایقی که ظاهراً از ترکیه می‌آمد با صخره‌ای در نزدیکی جزیرهٔ یونانی رودس برخورد کرد، و دست‌کم سه مهاجر، از جمله یک کودک جان خود را از دست دادند. فیلم منتشر شده، یک قایق چوبی را نزدیک جزیره در دریای اژه همراه با انبوهی از مردم بر روی عرشه نشان می‌دهد که تقلا می‌کنند. شاهدان عینی به ایستگاه رادیویی محلی گفتند که مردم زیادی از

سوریه بودند، اما افرادی از اریتره و سومالی هم به چشم می خوردند.

واژگونی قایق های اخیر پس از مرگ نزدیک به ۹۵۰ نفر در روز یکشنبه در نتیجه غرق شدن کشتی حامل پناهجویانی از لیبی رخ داده است. به گزارش گارد ساحلی ایتالیا، این کشتی که کاملاً بیش از ظرفیت پر شده بود، در حدوداً ۱۳۰ مایلی ساحل لیبی واژگون شد.

یک مرد بنگلادشی بازمانده از حادثه به خبرگزاری ایتالیایی ANSA گفت: «ما مجموعاً ۹۵۰ نفر روی عرشه بودیم، از جمله ۴۰ تا ۵۰ بچه و ۲۰۰ زن» و بسیاری از افراد در انبار کشتی گیر افتادند و در چنین شرایط وحشتناکی غرق شدند. این مرد گفت که «قاچاقچیان درها را بسته بودند و نمی گذاشتند ما برویم».

بیش از ۵۰۰ نفر دیگر طی هفته گذشته در دو سانحه واژگونی قایق هایی که در تلاش بودند از مدیترانه وارد اروپا شوند جان باختند.

از زمان آغاز سال، دست کم ۱۷۰۰ نفر حین تلاش برای مهاجرت به اروپا در مسیر انتقال جان باخته اند، یعنی ۵۰ برابر رقم دوره مشابه در سال قبل. به گزارش سازمان بین المللی مهاجرت،

تعداد افرادی که در مسیر رسیدن به سواحل اروپا جان خود را از داده اند، بیش از ۵۰۰ درصد بین سال های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۴ افزایش یافت.

البته سال ۲۰۱۱، سالی بود که ایالات متحده و متحدین آن در ناتو، به خصوص فرانسه و بریتانیا، جنگ برای تغییر رژیم در لیبی را آغاز کردند، آن هم به بهانه واهی پیشگیری از قتل عام به دست حکومت معمر قذافی در بنغازی.

این مأموریت «بشردوستانه»، کارزار بمباران شش ماهه آمریکا و ناتو را آغاز کرد که طی آن دست کم ۱۰ برابر بیش تر از رقم کشته شدگان در نبردهای پراکنده میان ارتش دولت و شورشیان مسلح تا پیش از این، کشته برجای گذاشت. این مداخله امپریالیستی ضمن استفاده از شبه نظامیان اسلام گرای وابسته به القاعده به عنوان نیروی زمینی نیابتی خود، لیبی را در ویرانی و هرج و مرج هر دم فزاینده رها کرد.

نزدیک به دو میلیون پناهنده لیبیایی - بیش از یک چهارم جمعیت - وادار شده اند که برای فرار از جنگ داخلی بی پایان میان شبه نظامیان اسلامگرای رقیب و دو حکومت رقیب - یکی در طرابلس و دیگری در شهر شرقی طبرق - به سوی تونس بگریزند. به گزارش وب سایت «Libya Body Count»، تنها از زمان آغاز

سال ۲۰۱۴، یعنی سه سال پس از مداخله آمریکا و ناتو، حدوداً ۳۵۰۰ نفر کشته شده اند.

تشدید بربریت در لیبی، شامل اعدام های گسترده نیز بوده است. آخرین مورد که طی ویدیویی از سوی دولت اسلامی عراق و سوریه (داعش) منتشر و علنی شد، اعدام نزدیک به ۳۰ مهاجر ایتوپی را به نمایش می گذاشت. این مورد اخیر کم تر از دو ماه بعد از گردن زدن ۲۱ مسیحی قبطی مصر به دست داعش - که شهر بندری شرقی لیبی یعنی «درنه» را علاوه بر بخش هایی از شهر «سیرت» به تصرف خود در آورده است - رخ داد.

تا پیش از جنگ آمریکا و ناتو برای تغییر رژیم چین سطحی از کشتار فرقه ای در لیبی سابقه نداشت، و به همین دلیل هم شبه نظامیان اسلامگرای وابسته به القاعده نیز چیزی بیش از یک نیروی حاشیه ای نبودند. این عناصر بعد از تصمیم قدرت های امپریالیستی به سرنگونی و قتل قذافی و تجاوزی جدید به لیبی بود که چین با تجهیزات نیروی هوایی قدرت گرفتند، و مسلح و پشتیبانی شدند.

پیامدهای فاجعه بار این مداخله نئواستعماری و غارتگرانه اکنون غیرقابل انکار هستند. این تهاجم تنها یکی از جنگ ها و مداخلات رو به رشد

امپریالیستی در منطقه نفت خیز خاورمیانه و شمال آفریقا است که کل جوامع را ویران و میلیون ها نفر را به پناهنده تبدیل کرده است؛ از جمله جنگ های عراق، سوریه و اکنون یمن، به همراه مداخلات نیروهای امپریالیستی و کارگزاران منطقه ای آن ها در مالی، سومالی و سودان.

به گفته سازمان عفو بین الملل، تشدید تنازعات در آفریقا و خاورمیانه «منجر به بزرگ ترین فاجعه پناهندگی از زمان جنگ جهانی دوم شده است». این سازمان تخمین می زند که در سال گذشته، ۵۷ میلیون نفر در جهان مجبور به فرار از کشورهای خود شده اند، رقمی که نسبت به سال ۲۰۱۲، شش میلیون افزایش یافته است.

مطبوعات آمریکا، تحت هدایت نیویورک تایمز، از پناهندگانی می نویسند که از فقر و خشونت در خاورمیانه و شمال آفریقا می گریزند، بدون حتی اشاره ای به اقدامات ایالات متحده و متحدین اروپایی که موجبات این فاجعه انسانی را به بار آورده است. آن چه در دریای مدیترانه رخ داد نشان از نه یک تراژدی، که جنایت جنگی امپریالیستی دارد.

۲۱ آوریل ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/04/21/medi-a21.html>